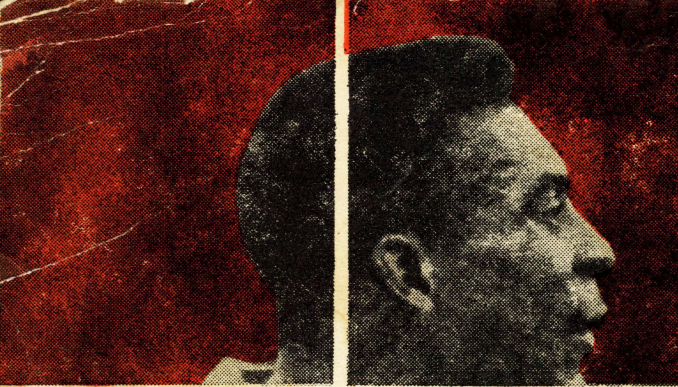


پرسشهای روزگار



به له
مروارید
سیاه



اشکهای درناست

به به
چهارم
یاسیاه

PELÉ

بها ۳۰ ریال

کتابی که در دست شماست جمع سلسله مقالاتیست که در شماره‌های ۵۶۲ (اسفندماه ۱۳۴۴) تا ۵۷۹ (تیرماه ۱۳۴۵) مجله کیهان ورزشی تحت عنوان «اشکهای دوناسلست» و نیز در مؤخره آن مطالبی از رویدادهای مهم فوتبال پرزیزل و مصاحبه‌های پهل در زمینه‌های گونه‌گون، چاپ شده است. آقای اسداللهی فوتبال شناس و نویسنده ورزشی مجله در گردآوری، ترجمه و تنظیم این مطالب، زحمات قابل تحسینی متحمل شده و بحق کتاب قابل استفاده‌ای در فوتبال بدست داده و حق مطلب را ادا کرده‌اند. این کتاب مربوط به سرگذشت «ادسون آرانئس دوناسیمنتو» است که در سراسر جهان به «پهل» مشهور است و در کتاب نیز همه‌جا «پهل» نام برده شده است.

انگیزه چاپ کتاب، تقاضا و تشویق عده کثیری از خوانندگان کیهان ورزشی است که با نامه، تلفن و یا شفاهی خواستار شده‌اند. و از آنجا که کیهان ورزشی هدف انتفاعی ندارد و ضمناً سعی میکند نظر خوانندگان خود را از راه صحیح تأمین کند، این مهم را باینجانب محول کرد. و اینک کتاب بانازلترین قیمت در اختیار خوانندگان گرامی قرار میگیرد.

این کتاب در هفت هزار نسخه به شکل موجود، در چاپخانه سکه چاپ شده و شماره ۳۱۷ — ۱۳۴۸ر۴ر۲۳ در دفتر کتابخانه ملی به ثبت رسیده است. فهرست کتاب بطرز جدید در سر صفحه‌های تک نمره منعکس است. امیدست اقبال خوانندگان گرامی، ما را در چاپ کتابهای بعدی مانند «خط مستقیم» و «شادیهای دونا آلینزا» یاری کند.

محمد عتیق پور

مقدمه نویسنده :

این که بنام اشکهای دوناسلست میخوانید داستان نیست
که بر آن شاخ و برگ فراوان چسبیده باشد يك نگاه اندکی
ژرف بزندگی يك بچه سیاه است نه بدانگونه که نویسندگان
و گویندگانش خواسته باشند آنرا در خدمت مبارزه‌های سیاهان
و سفیدان قرار دهند .

شاید این روشن کردن چهره کودکی فقیر از تمام
نژاد ها باشد و بتواند برای کودکان فقیری که این را
میخوانند نشانه‌های امید را روشن سازد یا این که من در نگاه
بزندگی پهلۀ این مهم را جستجو کرده‌ام و گمان میکنم بتواند
برای هر خواننده ، آورنده امید باشد . چه نشان میدهد يك
بچه فقیر ، پسر مردی از فوتبال آسیب و زیان دیده ، توانسته

پایچ هائی را که بدبختی و تیره روزی میافریند پاره کند
و باکوشش بجائی برسد که آنجا را نمیتوانسته در آرزو
به پندارد .

برای آنکه در این کتاب حقی از کف کسی بدر نرفته
باشد نویسندگان آنرا نام می‌برم : قسمت اصلی سرگذشت را
« آلن فونتان » فوتبال نویس زبردست فرانسوی که در برزیل
زندگی میکند نوشته است . او برای تکمیل نوشته خود باپله،
والدومار دوبریتو ، لولا ، دوناسلست ، دی‌دی ، ویسانت
فئولا ، ایموره موریرا ، ژائو هاولانژ و بسیاری دیگر سخن
گفته است تمام ترجمه نوشته آلن فونتان که زیر عنوان
مروارید سیاه نوشته شده ، نیمی از این کتاب است .

« کوتو سانتوس » فوتبال نویس زبردست پرتغالی ،
« ژان فران » مفسر فوتبال فرانسوی ، « کلود بوری »
فوتبال نویس اسپانیول ، « ژاک کلوک » فوتبال نویس بلژیکی
« هانس بلیکن سدورفر » مفسر آلمانی ، « فروچیو برینی »
مفسر فوتبال ایتالیا ، « موریس سیمون » فوتبال نویس
فرانسوی مقیم انگلیس ، « گرگوری میخائیلوف » فوتبال نویس
شوروی ، « جرج میلچوف » فوتبال نویس بلغاری ، « ارماند
موریر » نویسنده مکزیکی ، « فرناندو ری‌یرا » مربی سابق
تیم ملی شیلی هر کدام در این کتاب سهمی دارند . چه کوشیده‌ام
تا پله را از قلم نویسندگان خارجی نیز بشناسم و اینان

نویسندگانی بوده‌اند که په‌له را در کشورهای خود دیده‌اند و پیرامون او نوشته‌اند. خودنیز، په‌له را بسالهای ۱۹۵۹-۱۹۵۸ دیده‌ام من او را در سه تمرین و دو مسابقه تماشا کردم که همه در پاریس بود و بمناسبت تورنومنت «راسین کلوپ» که تیم «سانتوز» فاتح آن شد. از این تماشا در نشان دادن ویژگیهای بازی و بدنی په‌له سود برده‌ام.

برنوشته‌های تمام نویسندگانی که یاد شد، چیز هائی افروده‌ام و چیز هائی کاسته‌ام اما نه بدان گونه که خیانتی روی داده باشد زیرا نویسندگان برای مردم کشورهای خود نوشته‌اند مثلاً در برزیل «لولا» یا «بریتو» سرشناس و بی‌نیاز از معرفی هستند اما در کشور ما چنین نیست یا آنکه دراکثر کشورها اصطلاحاتی بوجود آمده که مفهوم آن برای همگان روشن است در حالیکه برای خوانندگان ما ناشناس است.

هر نویسنده‌ای په‌له را در کشور خود نوشته است و نوشته‌اش برای روزنامه بوده است در حالیکه پی‌گیری زندگی په‌له منظور این کتاب است.

بدین روی من این کتاب را از کتاب مشخصی ترجمه نکرده‌ام که بدلیل ضعف در ترجمه گناهی کرده باشم بلکه بامطالعه نوشته هائی براستی سه تا چهار برابر این کتاب مطالبی را برگزیده‌ام که په‌له را باخواست ذائقه ایرانی معرفی کنم و بگونه‌ای که گفتم هدفم باز کردن دریچه امید برروی

بچه های کشور خودم بوده است بچه های فقیر و بچه های غنی ، فقیرانی که از لحاظ مادی فقیراند و غنی هائیکه از لحاظ روح و امکانات بدنی فقیراند . یا برای هر بچه ای که بنوعی خود را فقیر احساس میکند .

کوشی را که در این راه کرده ام به مربیان ایرانی تقدیم میکنم . مربیانی که پر شمارند و در سراسر کشور پهناور ما دل میسوزانند و جان میکنند و در بی توجهی بسر می برند .
 بردان پاك باخته ای چون ، صدقیانی ، میرعمادی ، فکری ، حریری ، نعمت پور ، دانائی فرد ، مددنوعی ، امیر آصفی ، بیاتی ، دهداری و صدها نفر دیگر .

باین مردان ، که با عشق پاك بمرز وبوم خود، در پرورش نونهالان وطن ما میکوشند و نقطه های درخشانی هستند که پناهگاه گروهی از بچه های ما در برابر هجوم آلودگیها میباشد و امیدوارم که سرانجام قدر و منزلت مقام مربی در ورزش و در نزد رهبران ورزش شناخته شود .

اسدالهی - بهار ۱۳۴۸



گرچه بیش از ۱٫۷۱ متر قد و ۷۵ کیلو وزن ندارد اما همچنان نابغه چالاکی و نرمش است گوئی او ۷۵ کیلو عضله کامل، مهار شده و در فرمان است که فقط برای خلق شگفتی خلق و پرداخته شده.

مختصری
درباره
بهله :

میگویند جهان فوتبال یا خدای فوتبال این موجود را بجهان بشریت هدیه کرده که آدمیان بدانند این جسم تاجه حد توانائی دارد و سرحد قدرتش تاجه فاصله دور و ناپیدائی در بی نهایت قرار گرفته است. هیچ کس نمیتواند او را از زدن يك توپ هوائی منع کند (قد ۱٫۷۱ متر) هرگز مدافعی نتوانسته پیش از او بتوپ برسد و اگر می بینیم که او در هر مسابقه ده گل نمی زند بسبب آنست که بیش از يك مدافع، مامور او هستند و او را اکثر با توپ میزنند یا در لحظه رسیدن بتوپ پا و توپش را میزنند.

میگویند اگر يك باشگاه دو و میدانی یا يك باشگاه مشت زنی و یا هر باشگاه دیگر غیر از فوتبال این گوهر فاخر را بدست آورده بود جهان ما اینک شاهد رکورد هائی بود

غیر قابل دسترسی ، و شاید رکورد ۱۰۰ متر بزیر ده ثانیه و حدود ۹ ثانیه رسیده بود و رکورد پرش ارتفاع ۴-۴ متر و رکورد پرش با نیزه بالاتر از ۸۵۰ متر بود و یاد رکورد طول باب بیمون دیگری آفریده شده بود . بدین سبب است که میگویند پهله موجودی است بی سرحد .

بعد از آن پارگی عضله در شیلی - که او را از شرکت در پیروزی جام جهانی ۶۲ محروم کرد . بسیاری از نویسندگان که او و خواصش را نمیشناختند ، نوشتند : « پهله برای فوتبال تمام شده » اما پهله بلطف کیفیت عضلانی که در هیچ ورزشکاری تاکنون دیده نشده چندی بعد تمام آن جملات یاس آلود را بدست فراموشی سپرد و نویسندگان آن جملات را در شگفتی فرو برد .

آن نویسندگان و شاید بسیاری دیگر هم نمیدانند که واقعا رمز بقای پهله در مدت دهسال فوتبال حرفه‌ای در چیست او که در پائیز امسال ، سی ساله میشود از آغاز شانزده سالگی پروفسیونل شده و هر سال بطور متوسط ۱۰۰ مسابقه داده است .

۱۵۰۰ مسابقه رکوردیست که تنها در دست معدودی بازیکن کهن سالت که در سنین ۳۶ به بعد ، فوتبال را ترک کرده‌اند رمز این دوام را آشنایان پهله میدانند و میگویند در نتیجه خاصیت های عجیب عضلانیست اما کسی نمیداند که این خواص عضلانی چرا ظرف این همه زمان که از عمر ورزش میگذرد تاکنون در ورزشکاری دیگر دیده نشده است ؟

پارگی عضلانی پهله چیزی نبود که پزشکی بتواند دوره‌ای برای آن پیش بینی کند . جواب پزشکان در برابر سؤالات روزنامه نگاران همیشه چرخاندن سر بعنوان تاسف بود . اما همگان يك چیز را فراموش کرده بودند : پهله غیر از دیگرانست . کار بهبود پهله چنان سریع بود که حتی پزشکان را در شگفت برد . در این میانه کسانی در شگفت نشدند که طی سالیان دراز عادت کرده بودند همواره پهله را در زمین تمرین ببینند آنان عادت داشتند پهله را همیشه اولین وارد زمین تمرین و آخرین خارج از زمین تمرین ببینند .

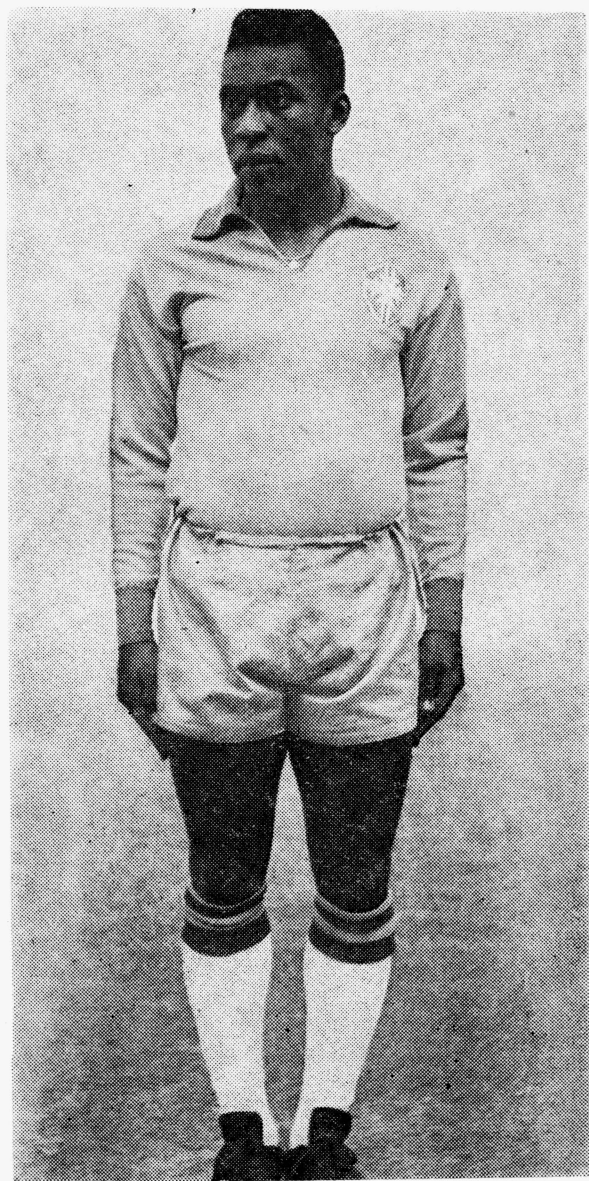
آنان از سالها پیش بعشق عمیق پهله آشنا بودند و میدانستند که این عشق عمیق بهترین دارو و بهترین پزشک پهله است. پهله بزرگترین بازیکن روی زمین معبود ۸۰ میلیون برزیلی و ممدوح میلیونها تن در سراسر گیتی تنها بواسطه کیفیت عجیب عضلانی و بازی شگفت آور هنرمندانه اش شهره آفاق نیست بلکه اگر شما هم به این نکات اخلاقی و روحی توجه کنید مسلما یکی از ستایشگران مروارید سیاه برزیل خواهید شد.

او با این همه شهرت، محبوبیت و اعتبار تاکنون هرگز از هیچ کس انتقاد نکرده است نه از یک داور، نه از یک مربی و نه از یک بازیکن بسیار خشن چون «ویسانت» پرتغالی یا «تراپاتونی» ایتالیائی و سرانجام هرگز در دل هیچ فردی ایجاد رنجش نکرده است. این یک نمونه انسانیت متعادل از لحاظ روح و جسم است که ماموریت انسانی خود را برای تأمین زندگی برادر و خواهرش بشایستگی انجام داده است، او که فرزند بزرگ خانواده مردی فقیر در برزیل است بیاد دارد که وقتی درس میخواند و برای فوتبال از درس میگریخت مادرش گفته بود تو باید کمک کننده و راهنمای برادر و خواهر کوچکت باشی، او میتواند میلیون ها تومان پیاپی زنهای کاباره بریزد اما هرگز این کار را نکرد. نخست راه زندگی را که خود بلطف خاصیت جبلی آموخته بود بخواهر و برادرش نشان داد. وضع هردو را از لحاظ مالی و آینده تثبیت کرد. سپس مازاد پول خود را صرف امور تولیدی کرد که دیگران نیز بتوانند از ثروتش سود ببرند و اینک یکی از ثروتمندترین ورزشکاران جهانست.

چه میتوان درباره او گفت؟ : یک نابغه جهان فوتبال، یک ورزشکار کامل و یک نمایشگر توپ گرد، واقعا شایسته عصر سرعت موشکی، چنین گوهر تابناکی است که در زمین فوتبال سرعتی موشک آسا در حرکات روی توپ دارد. هرگز تماشاگری نمیتواند بازی پهله را ببیند و دهها بار نگوید این عجیب است. این غیر قابل تصور است. این گیج کننده است. او در مقابله باتوپ چنانست که گوئی از چند حس دیگر

ناشناخته سود میبرد جمعی را عقیده بر آنست که اگر چشمهایش را بگیرند باز او بهترین بازیکن خواهد بود زیرا طبیعت در وجود او حسهای دیگری نهفته است که در کمتر موجودی وجود دارد بهتر است اضافه کنیم که او از ده سال شرکت در مسابقات قهرمانی باشگاههای برزیل، نه بار سلطان گل مسابقات بوده است .





کاشف پهلۀ انسانی بنام والدومار دو بریتو ، بود

چندین سال پیش فوتبال ورزش شماره يك برزیل بود . در آن سالها همه چرخها برای فوتبال می چرخید . آنروزگاران فوتبال مثل امروز در برزیل نبود ، زیرا امروز فوتبال در آن کشور بیش از يك ورزش شماره يك است . امروزه فوتبال همه چیز برزیل است . سیاست ، اقتصاد ، هنر و تاریخ برزیل .

سفیرانی از کشور های اروپایی در آن سامان بودند و فوتبال آنکشور را از تجربیات خود بهره مند میکردند . از جمله ارمغانی که اروپا به امریکای جنوبی داد ، حرفه و تعلیمات شکار کنندگان فوتبالیستها بود .

باشگاه های برزیل وجود داشتند و زندگی میکردند ، اما زندگیشان آنچنان روشن و درخشان نبود که چون اینک بر تارك آسمان ورزش جهان پرتو افکن باشد . باشگاهها از وسایل موجود و نیرو های دسترس سود میبردند . تلاششان در محیط های خودی محدود میشد و مثل باشگاههای اروپا شکار کنندگان دورپرواز و پرپول نداشتند .

سال ۱۹۵۰ ، برزیل را در آستانه تحول بزرگ تکنیکی در زمینه فوتبال قرار داد . آنسال دولت جام جهانی فوتبال، در آنکشور سایه گسترده بود و برزیلیان دیدند که مردان اوروگوئه چگونه

جام را از روی بینی برزیلیها ربودند . جلسه ها ، گفت و گو ها و دانشهای نوین که رهبران و کارشناسان کشور ها بدان مناسبت بروز دادند مایه جهش بود و چون مشعلی تابان راه پیشرفت را به درگیران فوتبال برزیل نمایان ساخت .

از جمله مسایل مهمی که ورزش فوتبال برزیل را در آن سال دچار تفکر و خود بینی کرد یکی مساله شکارچی یا ناظر یا چشم ، برای باشگاهها و برای هیئت انتخاب کننده تیم ملی بود .

« سانتوز » باشگاهی بود مثل همه باشگاهها که در شهر سانتوز - در ایالت سائوپولو - زندگی میکرد و مانند دیگر باشگاهها خود را در جریان پیشرفتی رها کرد که نصیب فوتبال برزیل شده بود .

سانتوز گروهی از مردان روشن بین و کاردان را برگزید تا یابنده نیرو های گمنام و ناپدید باشند . سرآمد این گروه بی شک آقای « والدومار دوبریتو » بود .

۱

مردی از نسل پیش از جنگ ، او اینک پنجاه و هشت ساله است . درست مانند « لئونیداس » مرد آهنین و همبازیش در جام جهانی ۱۹۳۴ که در ایتالیا برگزار شد . اینک این هردو مرد از کارشناسان فوتبال و مفسران رادیو تلویزیون شهر « سائوپولو » هستند .

« والدومار دوبریتو » دارای اندامی متوسط ، نگاهی تند ، سری کم مو ، چهره یی شاد و جذاب ، دانشی عمیق بر پایه تجربیات زندگی که در روی بیشتر زمین های فوتبال جهان حاصل شده است . بی شک امروزه « والدومار » در ردیف استابیل ، مینلا ، مورییرا و فئولا ، از برجسته ترین کارشناسان و دانش پژوهان فوتبال امریکای جنوبی است . سخنانش محکم ، شورانگیز و برخاسته از قلبی پر عشق است . زندگی فوتبالیش سخت پر حادثه ، آموزنده و غنی بوده است . در سال ۱۹۳۰ بطور رسمی در باشگاه « سیریو » در شهر سائوپولو بعنوان هافبک وارد فوتبال شد . سه سال بعد عضو باشگاه سائوپولو گشت و یکسال بعد به عضویت تیم ملی برزیل درآمد و در جام جهانی آن سال ، در ایتالیا شرکت جست . یکسال بعد

والدومار

کیست ؟

به آرژانتین رفت و در باشگاه «سان لورائزو آلمارو» بازی کرد. سال بعد آسیب دید و به «فلمانگو» در برزیل نقل مکان داد. در سال ۱۹۳۹ باز به باشگاه آرژانتینی «سان لورائزو» برگشت و تا سال ۱۹۴۵، که سال پایان فوتبالش بود، در باشگاه های سائوپولو، فلومینانس، پورتوگرا و پالمیراس بازی کرد. سپس مدت ۱۰ سال مربی بود، اما همواره مربی جوانان بود و بزرگترین شوقش در این حرفه، یافتن جوانان پر استعداد و کشف نوابغ بود، او بسیاری از بازیکنان بزرگ ساتتوز را کشف کرده است که بیگمان سرآمد آنان «پهل» است.

بباشگاه ساتتوز خبر رسیده بود که خرد چگونگی کشف سالی در شهری دور دست استعداد شگرفی دارد. **پهل کوچک** والدومار «مأمور آزمایش آن نوجوان شد و این برای نخستین بار بود که «پهل» در روی

يك چمن زرد بدنبال توپ دوید. این خبر از باشگاه «ویلا بلمیرو» واقع در شهر بورو بود و آزمایش نیز در زمین همین باشگاه انجام گردید زیرا ویلا بلمیرو یکی از شعب باشگاه ساتتوز بود. اما آزمایش جدی نمی نمود، زیرا «لولا» مربی ویلا بلمیرو تنها برای رضایت والدومار، این جوان را بیازی گرفته بود.

والدومار دریافت که جوان يك تازه وارد خسته است و در نظر «لولا» چیزی جز این نیست. والدومار از «ساتتوز» تا «بورو» برای دیدن پهل پانصد کیلومتر راه آمده و مشکل بود که زنگی بچه اش بدین زودی فراموش شود. حتما چیزی بوده تاباشگاه، مردی دانا را بدین سفر دراز فرستاده باشد.

پهل خود دریافته بود که چیز مهمی در کار است. این قوه در کی است در نزد بچه ها. اما در زمین تمرین دریافت که او هم يك بچه زنگی است در ردیف ۳۰ سیاه دیگر و بعلاوه خستگی، والدومار دقیق بود زیرا محض خاطر پهل این راه را آمده بود و در این باره، با او سخن زیاد گفته شده بود و او نمیتوانست بهمین زودی از این جوان دست بشوید.

والدومار یکی از بزرگان فوتبال برزیل است . بدو فراوان احترام می‌نهند . چه برای ارزش هنگام بازی و چه بجهت روح انسانی والا و شناخته شده‌اش . تمام برزیلیان او را تحسین میکنند، از سوی دیگر «لولا» میدانست که نارضایتی والدومار بسیار گران تمام میشود ، زیرا والدومار علاوه بر اعتبار فراوان یکی از صمیمی ترین دوستان رئیس باشگاه سانتوز است و باید مسأله مهمی در کار باشد که رئیس باشگاه این دوست دانا را بسفری چنین طولانی فرستاده است .

والدومار کسی نبود که برای گرفتن حق سفر بدین سفر دراز دست زده باشد . او به هیچ چیز توجه ندارد جز آینده جوانی که مورد توجهست ، او هرگز کاری را نیمه تمام رها نمیکند و میگوید من همواره در فوتبال صاحب اعتبار بوده‌ام بدون آنکه از این اعتبار سود مادی داشته باشم ، زمانی که بچه‌ای ارزش داشته باشد من تصمیم بکمک او میگیرم ، باین دلیل است که من مجبورم رنج سفر هموار کنم تا او را به بینم ، آزمایش کنم و آینده او را بسنجم و سپس يك برنامه طولانی برای پرورش او ارائه دهم . گرچه در این موارد ممکنست گاهی خانواده طفل مورد آزمایش مخالفت کنند و بزحمت این روش را قبول نمایند .

تمرین ادامه یافت ، مربی به والدومار نشان میداد که جوانان از لحاظ شرایط بدنی در اوچند ، درمیانه تمرین به پله روی کرد و گفت حالا نوبت توست ، میتوانی کمی روی زمین بدوی ، در این حال پله آرام روی نیمکت نشسته بود و چشمان تیزبینش بحركات بازیکنان دوخته شده بود .

پله گفت : اگر اجازه میدهید ؟ و بعد وارد میدان شد . پله خانه‌اش در حومه شهر بود و برای رسیدن باین مکان شب پیش راه افتاده و ۹ ساعت راه پیموده بود . بسیار خسته بود و نمیتوانست کیفیات خود را در این مسابقه تمرینی بروز دهد . این يك آزمایش کافی و تعیین کننده برای شناختن جوان خسته نبود .

يك آزمایش از يك خسته

با آن سن کم پهله میخواست بسرعت بدرخشد . اما چنانکه معمول است در اینگونه شرایط هیچ کسی نمیدرخشد . پهله نیز از این قاعده کلی بیرون نبود او يك مغز خالی و ساقهای خسته داشت . مسابقه تمرینی خیلی زود تمام شد و پهله چیزی از آن نفهمید . از سوئی میدانست که آینده اش باین بستگی دارد و از سوی دیگر شتاب داشت که همه چیز را زود نشان دهد و این غیر ممکن بود . هر کس برای نخستین بار در جلسه امتحان شرکت کرده باشد این اشکال را درمی یابد .

پهله اسیر حالات بغرنجی شد که معمولا يك طفل تازه سال در چنین آزمایشی دست میدهد ، بسیار غمگین و سرافکننده زمین را ترك گفت . او بسفر دراز و سخت و خسته کننده اش فکر میکرد ، و نیز فکر میکرد که تمام افراد خانواده او ، فکر میکنند که او در آزمایش موفق و مورد پسند نماینده ساتتوز قرار میگیرد . ولی این آزمایش کوتاه ، زجرآور و شکست بار بود که اعصاب يك بچه زنگی را بشدت خرد کرده بود .

در اتاق لباس کن ، او آرام و بی حرکت روی نیمکت نشسته بود . در حالی که بخار بدبوی بدنهای خیس از عرق و خنده های شادی بار بازیکنان او را گیج و مبهوت کرده بود . او قدرت نداشت تابیند « والدومار » بسویش می آید . زمانی او را دید که دستهای نیرومندش را بر روی شانه خود حس کرد . لبخندی بر گوشه لبان والدومار موج میزد . او بانیم خنده گفت :

— خوب ، تو دیدی که این آزمایش آنقدر هم وحشتناك نبود

— من چیزی حس نکردم و کاری انجام ندادم ، چون کمی

خسته بودم

— نه ، تو چه فکر میکنی ، برو بدنت را بشوی و تا این حد

مایوس نباش .

حمام پر از خنده و شادی و بدنهای سیاه و سفید لخت بود .

همه چیز در نظر پهله زجرآور بود زیرا او در آنحال صحنه های تمرین را چون يك فیلم سینما از جلو چشم عبور میداد .

والدومار در راهرو بین حمام و زمین قدم میزد .

پهله پس از استحمام غمزده و سر افکنده باو نزدیک شد و

گفت :

— آقا ، شما میدانید زمان بازگشت من رسیده است . راه دور و طولانیست . دو روز است از خانه خود بدور بوده‌ام . این برای من زیاد است . باید برگردم .

والدومار به او حق میداد و میدانست که هنوز رشته‌های خانواده ، گریبان این طفل را رها نکرده است . باسکوت سخنان جوان را تصدیق کرد و سپس گفت :

— تو حق داری ، اما چرا نمیخواهی یکبار دیگر آزمایش شوی . بار دیگر بتو شانس میدهند ، امیدوارم در این شانس دوم پیروز شوی .

سپس با او بقدم زدن پرداخت و در حالی که بادت شانهاش را نوازش میکرد ، نصایح لازم را باو کرد :

— من نگران نیستم . ترا با سایر بچه‌ها میگذارم . سعی کن با آنها داخل شوی و با آنان آشنا باشی زیرا ساتتوز تو را زود خواهد شناخت . ساتتوز يك مكتب بزرگ و استثنائی فوتبال نیست . باشگاهيست مثل همه با این تفاوت که دوستی و محبت بیش از همه‌جا در آن وجود دارد . من همه باشگاهها را میشناسم ولی برای تو ، ساتتوز را انتخاب کرده‌ام .

— این درست که آنان مهربانند ، اما درباره انتخاب من ، آیا به شما خرده نخواهند گرفت ؟

— مطمئن باش ، آنان مهربانند و مسلماً پیشنهاد مرا رد نخواهند کرد .

کم کم هوا خنك می‌شد . خورشید در پشت تپه‌های پردرخت دور دست ناپدید میشد . غروب دردناکی بود که میرفت همراه خود بزرگترین ستاره جهان را بتاریکی فروکشد .

والدومار باو نصیحت کرد تادر میان سایر بچه‌ها باز گردد و در حالیکه به شانهاش دست میزد گفت :

— « آتائو آته‌لوگو » ، (بامید دیدار) .

* ...

والدومار راه شهر را پیش گرفت . طفل ، آرام ایستاده و چشم براهی دوخته بود که والدومار را بشهر میبرد . پیشانی صاف و چهره

سیاهش را غمی مرموز فرا گرفته بود او همچنان ایستاده بود تا والدومار در لابلای درختان اطراف جاده ناپدید شد .

مدتی بود که از رفتن والدومار میگذشت ، اما طفل همچنان بدنبالش نگاه میکرد . هوا تاریک شده بود که پهل باز گشت .

ساختمان خانه کوچکی که بازیکنان در آن می‌غوندند با چراغهای کم نور ، روشن بود . یکبار دیگر پهل باز گشت و برآه پرپیچ و خم نگریست ، شاید والدومار باز گردد و او را از این نابسامانی نجات دهد . او در میان دو راه سرگردان ایستاده بود راهی طولانی بسوی خانواده‌اش در «بورو» و راهی نزدیک بمیان بچه‌ها ، کدامین را انتخاب کند ؟

سرگردان بود که آیا به نزد جوانانی رود که همه از بازی امروز شاد و خندان بودند ، یا بسوی خانه خود رود که مادر مهربانش انتظارش را میکشد . هردو راه تاریک بود و هردو راه سخت‌تر از آنکه این کودک زنگی بی‌پناه تاب مقاومتش را داشته باشد . در اینحال پیر مرد سیاه و لنگانی میگذشت . پاهای برهنه‌اش روی شن‌ها کشیده میشد . بر روی سر ، سبدي باچند عدد موز داشت . باخود زمزمه میکرد و لنگ‌لنگان راه میرفت . پهل که خود را تنها در جهان بزرگ میدید آرزو میکرد که این پیر سیاه لنگ باو نزدیک شود و چیزی بگوید اما پیر موز فروش بدون آنکه به پهل نگاه کند ، باهمان آهنگ عبور کرد . موز فروش شاید پهل را آنقدر ناچیز میشمرد که ارزش عرضه کردن موز‌ها را برای فروش باو قائل نبود . او هم رفت در همان راهی که «والدومار» یکساعت پیش رفته بود .

راه بچه‌ها نزدیک‌تر بود . پس پهل بسوی آنان رفت .

طفل، غمی وحشتناك داشت . برای نخستین

بار در عمر کوتاهش یکه و تنها شده بود . تنهایی

سخت و بی‌درمانی که کمتر يك بچه سفیدپوست ،

از آن آگاهست . سیاهپوستان غم تنهایی و

بیدرمانی را بهتر احساس می‌کنند این غمی است که ازدوران بردگی اجدادشان ، بیادگار مانده است . هنگامیکه ستونهای مرگ زده

چپ پای .

قد کوتاه

سیاهان بسته بزنجیر ، با پا های چاك چاك و خونریز ، شب هنگام خسته ، وامانده و مرگ زده دستور استراحت می گرفتند ، آهنگ غمناکی زیر لب سرمیدادند و این آهنگی بود که بعدها روح آهنگ « سامبا » ، مخصوص سیاهان آمریکای جنوبی شد .

زنجیریان در تاریکی شب نالان زمزمه می کردند تا برده فروشان و زنجیرداران به میخوارگی پردازند .

پهله اینك یکی از آن واماندگان تنها بود که در غمی مخصوص فرورفته . آن غمی که هنوز هم ، کودکان سیاه را رها نکرده است . در گوشه بی نشسته بود و زجر می کشید . رنجش از شادی دیگران نبود بلکه بخاطر مرگ آرمانهای خود ، آرام آرام اشک میریخت .

شب ، همه جا را فرا گرفته بود و ساعت شام خوردن فرارسید . آخرین نفری بود که در تعقیب دیگران بمیز غذا رسید . دیگران نشستند و او هم نشست . در حالیکه هیچ احساسی نداشت حتی گرسنگی . بچه های سرمیز با تمام دهان و دندان میخندیدند . آنان با لفظ دیگری حرف میزدند که برای پهله بیگانه بود . بچه ها سرعت غذا میخوردند . طفلی که کنار او نشسته بود گفت :

— تو نمیخوری .

— گرسنه نیستم .

— تو نباید خود را بدست مرگ وضع دهی . تو آنقدرها قوی نیستی . باید بخوری تا فردا بتوانی بدوی .

— تو از کجا می آیی و چه مدت است که اینجا هستی .

— من از « ریوگرانددوسول » می آیم . سه هفته پیش . يك چپ پای « پورتو آلگر » هستم در آنجا در تیم نیروی برق بازی میکردم . در حال حاضر بمن نظر دارند اما تو بخور . معده خالی غم می آورد . نام من « دوروال » است (دوروال بعدها بازیکن بزرگ سانتوز و تیم ملی برزیل شد . او یکی از همبازیان پهله میباشد و شهرتی فراوان دارد) .

— آن یکی در آنسوی میز نشسته ، چه نام دارد ؟

— واسکون سلوس .

« پهله » باچشمان باز او را نگاه کرد . « واسکون سلوس »

معروف همان بهترین گلزن مسابقات . چگونه ممکن است ؟

— چگونه میتواند با این قد کوتاه که بزرگوارش از پشت میز پیداست ، اینهمه گل بزند ؟

— می بینی که ممکن است و این کوتوله اینکار ها را کرده است آن یکی «زیتو» است . آن یکی «فورمیکا» من بعد از شام همه را بتو معرفی می کنم .

پهله آرام آرام به غذا خوردن پرداخت . خیال می کرد که مصاحبش ناجی اوست . بعد از غذا ، «دوروال» ، «واسکون سلوس» را صدا کرد .

— واسکون بیا اینجا . این کوچولو میخواهد ترا بشناسد. او نام برادر ترا شنیده است. من باو گفتم که تو هم مثل برادرت گلزن خوبی هستی .

«واسکون سلوس» به نزد پهله آمد و گفت :

— چرا اینجا آمده بی . این که يك باشگاه نیست . این يك یتیم خانه است . چند سال داری .

— بزودی شانزده سال .

— من يك کوتوله هستم . اما میتوانم ترا روی سر گذارده و چون يك بشقاب غذا ، بخورم ، خیال نکن من از همه کوچکترم . بدان که از همه قویتر هستم ، لحن سخنانش نیشدار ولی خنده آور بود . حرکاتش مضحك و بازوهای کوتاهش انسان را بیاد دلقک های سیرك می انداخت .

گفت : تو غمگین مباش این شکارچی ها و کارشناسان یامنقدین نیستند که جلوی دروازه ها حضور می یابند . دریبل می کنند و گل میزنند . ما هستیم که اینکار ها را انجام میدهم و آنان را بدنبال خود می کشیم . اگر قوی باشی همه بدنبال تو هستند این را گفت و باشیطنت بردوش یکی از جوانان بلند بالا پرید .

دوروال «پهله» را دعوت بخوردن کرد . شام پایان یافت و بچه ها باتاق ها رفتند . این نخستین شب زندگی فوتبال پهله بود .

بعد از صرف يك غذا ، بدون اشتها پهله برخاست و بسوی اتاق استراحت رفت. تختخوابش نزدیک پنجره بود. بشکم روی تختخواب خوابید . دو دست را زیر صورت گرفت و بجاده باریکی که با دو ردیف چراغ مشخص بود و بسوی شهر «بورو» میرفت ، خیره شد . حالا وقت خوردن شام در خانه شان بود . مادرش شاید اینك

میز شام را چیده بود. رادیو با صدای آرام موسیقی پخش میکرد. شاید پدرش روزنامه میخواند. برادرش «زوکو» یا خواهرش «دوسینهو» در کف اتاق بنویشتن مشق یا نقاشی مشغول بودند.

دیگر نزدیک اخبار برزیل است که از رادیو پخش می شود. او گربه ملوس خانه را می دید که خود را بپاهای مادر می کشید. جای او در سمت راست پدرش خالی بود. شاید گربه جای او را گرفته باشد تا بتواند جریان صرف شام را از نزدیک مراقبت کند.

بناگاه پهلۀ چیز سرد و غیر مطبوعی حس کرد که روی چهره اش میگذرد. این اشک سردی بود که چهره سیاه جوان را می شست بدون آنکه بتواند از آن جانگیری کند. دانه های اشک میگذرید و پائین می آمد بالش تقریباً خیس شده بود. این پایان نخستین روزی بود که بچه میخواست خود را مرد احساس کند.

ساعتی بدین منوال گذشت. بناگاه در با شدت باز شد. این «واسکون سلوس» بود.

— هی کوچولو! تو نمی آیی بابچه ها يك کمی قدم بزنیم؟

پهلۀ باسر گفت، نه. اما کوتوله دست بردار نبود.

— یا الله! پاشو هنوز ساعت ۹ نرسیده. من ول کن نیستم.

پهلۀ صورت خود را پاك كرد اما نمیدانست باچشمان ورم کرده

و سرخ چه کند.

واسکون سلوس کنار پنجره سوت میزد و چون دید که پهلۀ

هنوز تردید دارد، چمدانش را روی تخت نهاد و لباس های پهلۀ را باو داد.

نزدیک استادیوم يك رستوران بود. «واسکون سلوس» بشوخی

داخل آن شد و سفارش يك غذای عالی داد. اما سرعت فرار کرد زیرا اینکار همیشگی او بود و میدانست که اگر اندکی درنگ کند، دست کم يك لگد محکم نوش جان می کند.

پهلۀ از این شوخی خندید و بدنبال کوتوله دوید. همه بچه ها

کوتوله را دوست داشتند. پهلۀ خیلی زود فهمید که کوتوله بچه

زرنگی است ولی با این وجود کوتوله یادگار های تلخی از شوخی

های نابهنگام داشت. هنگامیکه قدم میزدند، کوتوله برای پهلۀ

برخی را بازگو کرد دنیای کوتوله بادیای والدومار استاد فوتبال

پهلۀ بسیار فرق داشت. دنیای کوتوله دنیای شیطنت بار کودکی بود

اما در عین حال پهلۀ طفل تنها مانده و غریب بی تفریح بود .

* . . .

فردا روز روشنی بود . والدومار بدیدار پهلۀ آمد پیش از هر چیز به پهلۀ گفت :

— یکماه در سانتوز ! باین پیشنهاد چطوری ؟

پهلۀ بسختی در فکر فرو رفت زیرا میدانست والدومار دروغگو نیست . والدومار ادامه داد :

— محققا همه چیز در کنار انسان یافت نمیشود اما اگر تو بخواهی کار با ارزشی بکنی ، این بهترین موقعیت است . باید مسائل را در مقابل خود به بینی ، باید نصایح مرا بپذیری . بمن معتقد باش ، باتکنیکی که داری ، ساعت شانس تو فرارسیده است .

پهلۀ نشسته بود . هزاران سؤال در مغزش می جهید . دست والدومار روی شانۀش بود . اما حرف میزد ولی پهلۀ حواسش جای دیگر بود .

پهلۀ در میان هزاران سؤال که در مغزش می جهید سرگردان بود .

— نگاه کن : من خیلی فکر کردم . دیشب تا صبح فکر میکردم . تو اینک نمیتوانی بمن جواب دهی . تنها باید گوش دهی برای آنکه بتو نیرو بخشم خواستم نخست با خود تو سخن گویم و سپس بامادرت مذاکره کنم . من اینک ترا چون یکمرد می شناسم و این درست نیست که از نظریات تو نخست آگاه نباشم . تو تنها کسی هستی که میتوانی تصمیم بگیری . پهلۀ قادر بحرف زدن نبود گلویش بسختی فشرده می شد . چشمانش خالی بود . هرگز کسی اورا مردندانسته بود . میخواست جواب منفی دهد اما آنچنان خسته و فرسوده بود که حتی این قدرت را نداشت .

والدومار اصرار می کرد تا نظر پهلۀ را بداند سرانجام پهلۀ گفت :

— تا سانتوز چقدر فاصله است .

— پانصد کیلومتر .

این بدان شبیه بود که پهلۀ یک توسی خوردۀ باشد . پانصد کیلومتر !

پهله که چند کیلو متر بین « بورو » تا « ویلا بل میرو » را با آنهمه عذاب طی کرده بود ، فکر می کرد که مسلما در راه پانصد کیلومتری ساتتوز، از بین خواهد رفت. بشدت متوجه اهمیت تصمیمی که باید بگیرد بود اما بتحقیق از خود قدرتی نداشت . شاید پهله میدانست که والدومار حق دارد اما حق برای درخواستی این چنین از یکمرد نه از یک بچه سیاه که تا امروز ، ده کیلو متری اطراف شهر را ندیده بود . پهله همچنان ساکت بود . والدومار گفت :

— باید بمن جواب دهی .

بناچار پهله از روی کمال ناتوانی گفت :

— این شما هستید که برای من تصمیم می گیرید آنچه که شما بکنید خوبست . والدومار لبخند رضایت باری بلب آورد .

والدومار هنوز بخاطر دارد و هنوز بیاد دارد که چگونه این درخواست خود را با مادر پهله در میان نهاد هنوز بخاطر دارد آن باران اشکی را که چون بارانهای تند و موسمی سرزمین های گرم ، به یکبار در چهره مادر باریدن گرفت .

باران اشک چهره « دونا سلت » مادر پهله را شستشو می داد لازم نیست بگوئیم چهره آفتاب سوخته را . زیرا « سلت » رنگ نژادی سوخته یی بیش نداشت . اما اشکهای گرمی که چهره سیاه را می شست بقدری شدید بود که والدومار را از گفته پشیمان کرد . شاید اگر کسی دیگر جای والدومار بود داستان پهله بهمین جا پایان می یافت اما نظیر « والدومار » در برزیل و در سایر نقاط جهان کمیابست . نخست گفتیم که « والدومار دو بریتو » مردیست که هرگز کاری را نیمه تمام رها نمیکند او چون یک وکیل دعاوی زبردستست ، صبر کرد اشکهای مادر آرام گرفتند « دونا سلت » وقتی والدومار را آرام دید ، برخاست و به آشپزخانه رفت . والدومار او را می نگریست و بدنبال او روان شد .

پهله که باچشمان باز این صحنه را می نگریست گمان کرد که قهرمان افسانه ای شکست خورده است و از این راه شادی ناشناخته ای در دلش موج میزد اما در اینحال « والدومار » به « روند » دوم

مبارزه فکر می‌کرد. او مردی شکست ناپذیر بود بآرامی به‌دو ناسلست نزدیک شد سپس از او روی برگرفت. پشت باو و روی به پنجره، آرام بنای سخن گفتن گذارد. او گفت:

— من غم شما را می‌شناسم روز جدایی خود را بخاطر دارم. بیاد دارم که در آنروز همه چیز زشت و غم‌آور بود. اما من آن جدایی دردناک را تحمل کردم و بدنای جدیدی وارد شدم. دنیایی که بسیار درخشانتر در انتظار این طفل کوچک و شیرین شماست. والدومار بسیار سخن گفت از زجرهای کشیده، پیروزیهای حاصل شده و شادیهای گذشته. او دنیای طلایی پروفیسونالیزم را برای مادر بازگو کرد، و درکنار آن، غم و درد و تیره‌روزیهای جوانان سیاه و کم‌شانس برزیل را نمایش داد. بهای شادمانی را تعیین کرد و حس انسان دوستی خود را باشیوا ترین کلمات برای مادر پهل بازگو نمود. آنقدر سخن گفت و آنقدر دستها را تکان داد که مادر پهل را سخت تحت تاثیر قرار داد. پهل در آستانه در ایستاده بود. روند دوم نزدیک پایان بود، مادر پهل که کم‌کم بی‌حوصله میشد، بناگاه فریاد کرد.

— اما آخر، پهل پانزده سال بیشتر ندارد.

والدومار اندکی نگران شد زیرا وقتی از پهل سنش را پرسیده بود پهل گفته بود بزودی شانزده سال. نه دروغ گفته بود و نه راست. چیزی گفته بود که چهار پا و چهار سر داشت.

شانزده سالگی با پانزده سالگی فرق دارد پهل سر بزیر افکنده بود و گمان می‌کرد که پایان روند دوم نیز باشکست قهرمان افسانه‌ای همراه است.

دو ناسلست گفت:

— با این سن چگونه رضایت دهم. هزاران بچه سیاه‌تر و بی‌کس‌تر و درمانده‌تر در گوشه و کنار برزیل سرگردانند آنها را دریابید. اما این کلمات گوئی به تخته سنگ می‌خورد.

— این بخود شما مربوط است. والدومار اندکی خود را عصبانی نشان داد. این بمن مربوط نیست شما هستید که تصمیم می‌گیرید. اگر میخواهید پهل برای همیشه برای تمام عمر تنها یک «ژائونینگن» باقی بماند بمن مربوط نیست. (یک آقای تو خالی— تنها یک آقا بدون هیچ) من وظیفه انسانی خود را انجام داده‌ام این

شما هستید که بخاطر خود - نه بخاطر طفل - آینده‌اش را از او می‌گیرید. با این وجود من هرگز امید خود را از این طفل رها نمی‌کنم زیرا من بعقاید خود سخت مومنم. در حالی که والدومار بشدت عصبانی بود، روزنامه‌ای را که در دست داشت بشدت فشرد و بگوشه‌ای پرتاب کرد. دستهای خود را بشدت تکان داد و تند از در بیرون رفت.

- آقای والدومار، آقای والدومار.

این مادر پهل بود.

- مرا ببخشید. شما حق دارید. بهتر است پهل را بساتوز ببرید. اگر می‌دانید برای او خوبست، اینکار را بکنید.

والدومار جلو در می‌خکوب شده بود. گوئی در حال شنیدن سرود ملی برزیل هنگام مسابقات بین‌المللی است. والدومار در پایان روند دوم، پیروز شده بود.

کار مشکل، انجام شده بود. پهل با این موفقیت فوق سریع، مبهوت شده بود اما يك کار دیگر هنوز باقی بود و اگر اینکار یعنی روند سوم با پیروزی والدومار انجام می‌شد، واقعا قهرمان افسانه‌یی لیاقت این عنوان را داشت.

سفر در دل شب

پهل نمی‌توانست چیزی بگوید. نمی‌توانست مخالفت کند زیرا موافقت او بود که والدومار را باینجا کشانیده بود. هرگز خیال نمی‌کرد که « والدومار » مادرش را شکست دهد اما او قدرت « والدومار » را پیش بینی نکرده بود. این مرد با قدرت اهریمنی همیشه بانجام کار میرسد. پهل بدینکار شك کرده بود. مگر این والدومار نبود که از « الف » تا « ی » فوتبال رسیده بود. مگر او نبود که باپا های برهنه آغاز کرد و تکنیکی نوین بفوتبال برزیل بخشید. پس بهمه کار قادر است. تنها اینك متقاعد کردن پدر باقی مانده است اما والدومار از آن وحشت ندارد. باپله براه افتاد. پهل تسلیم سرنوشت شده بود و اسیر دستهای نیرومند مردی که، زمانی پرتاب اوتش در تمام برزیل زبان زد بود. بمغازه « دون دینهو » رسیدند. پهل بسیار در شگفت بود زیرا می‌دید که والدومار چون يك دوست

قدیمی با پدرش روبرو شد . دون دینهو گفت :
 — اشك بسیار تماشا کردی . آیا تردیدك نبود تسلیم شوی ؟ مثل
 اینکه بسیار زجر کشیده‌ای .

دون دینهو این کلمات را بروشنی میگفت . سپس روی برگرفته
 پاکت کهنه‌ای را که دم دست داشت ، برداشته آن را فشرد و بگوشه
 مغازه برد . اندکی درنگ کرد تا آنرا خوب میچاله کرده و درون
 سطل خاکروبه اندازد . در اینحال او سخنی نمیگفت . پهلۀ شدت
 دقیق شده بود اما وقتی دون دینهو بازگشت چشمانش همچنان صاف
 و بی‌اشك بود . باز پرسید ، آیا خیلی گریه کرد ؟

— بله ، اما در پایان موافقت کرد . باز «دون دینهو» می‌گشت
 تاجیزی بجوید . میخواست از زیر بار غمی که جدایی فرزند باو
 تحمیل کرده بود ، فرار کند . شاید در جست وجوی جمله دیگری
 بود . شاید میخواست راهی برای فرار از دست والدومار بیابد اما
 والدومار این روند را فتح کرد و گفت:

— ما پس فردا صبح حرکت می‌کنیم . من در راه ، بیاشگاه
 سانتوز تلفن کردم و آنان آماده استقبال از ما هستند .

زمان بسیار زود گذشت بویژه برای «دوناسلست» که تدارك
 سفر پدرش را می‌دید . وقتی پهلۀ بایستگاه ترن رسید ، هوا اندکی
 خنك شده بود . بادی ملایم از جانب شرق میوزید و خورشید را
 باخود آرام آرام بافقه‌های دوردست غرب میبرد .

بنظر پهلۀ میرسید که همه چیز یخ بسته است . بچه سرمای
 سختی در تمام اعضای خود حس می‌کرد . در حالی که سرش جوشان
 و سنگین بود . «دوناسلست» بیماری را بهانه کرده و در خانه مانده
 بود اما پدر که بایستگاه آمده بود لاینقطع حرف میزد شاید می‌ترسید
 در صورت سکون زبان ، اشکها حرکت کند .

پهلۀ چیز زیادی نمی‌شنید اما چون برخی از جملات زیاد تکرار
 می‌شد آنها را بخاطر سپرد :

« همیشه يك بچه خوب باقی بمان » .

« بدون اخلاق و بدون روح عالی هرگز يك بازیکن بزرگ
 نخواهی شد » و صدها جملات دیگر از این قبیل اما پهلۀ در فاصله‌یی
 بسیار دورتر از آنجا بود .

سرانجام ترن حرکت کرد . طفل غمگین بود . بزودی قیافه

پدر، ناپدید شد. ترن از «بورو» خارج شد. روشنائی‌های کوچک شهر میرقصیدند و دور می‌شدند والدومار سمت راست او نشسته بود. برای آنکه طفل را از این اقیانوس مهلك غم برهاند، بالحنی مهربان این داستان را آغاز کرد. داستانی که از زندگی خود والدومار بود و طفل بسیار آنرا دوست داشت.

— «این سال ۱۹۳۴ رویداد. هنگام بازیهای جام جهانی در شهر ژن ایتالیا در لحظه‌یی هنگام برخورد باتیم ملی اسپانیا. «لئونیداس» توپرا از گوشه بجلوی دروازه فرستاد بین من و «زامورا».

اما کوچولوی من آیا تو «زامورا» را میشناسی.

— بله آقای والدومار! داستان «زامورا» را از زبان شما شنیده‌ام.

— اما به تحقیق داستانی که از آن ستاره نامدار برای تو گفته‌ام هرگز نتوانسته است يك صدم کیفیات «زامورا» را برای تو بازگو کند. بهترست که او را بشناسی.

زامورا دروازه‌بان بزرگ تاریخ اسپانیاست. او مردی بود آنچنان تیزبین و چالاک و پراپهت که جهان هرگز نظیر او را بخود نخواهددید. اسپانیولها نمیدانند که زامورا هنوز باوجود دروازه‌بانان بزرگی که در تاریخ فوتبال جهان ظهور کرده‌اند بهترین و بزرگترین دروازه‌بان است. من فوتبال جهان را خوب می‌شناسم مردان دیگر و کارشناسان کهنسالتری را دیده‌ام که هرگز کسی را همپایه زامورا ندانسته‌اند. او در نزد همگان بزرگترین دروازه‌بان تاریخ فوتبال جهان است. این بزرگی نظیر دیگران نیست. این بزرگی است. تاریخی که آینده نیز نظیر او بخود نخواهددید. زامورا بزرگترین دروازه‌بان جهان، امروز در دروازه بود. اگر اسپانیا بدون «زامورا» و بادو برابر نیرو وارد میدان میشد، من با «لئونیداس» و دیگران اسپانیا را شکست میدادیم. همچنانکه ایتالیا قهرمان جهان در آنسال نتوانست باوجود آنهمه سردار، اسپانیا را بازامورا شکست دهد هنوز کمر بند سفید و صورت محکم استخوانی زامورا را بخاطر دارم. ایتالیا آن سال در ۱۲۰ دقیقه مسابقه باوجود سردارانی چون فراری، مه‌آزا، اورسی و دیگران نتوانست اسپانیا را شکست دهد. اما در مسابقه بعد که زامورا شرکت نداشت ایتالیا براحتی اسپانیا را شکست داد.

سپس « والدومار » داستان مسابقه برزیل و اسپانیا را برای «پهله» بازگو کرد . نتیجه آن مسابقه سه بريك بسود اسپانیا بود اما برزیل میتوانست در صورتیکه زامورا در دروازه اسپانیا نبود این مسابقه را دستکم هشت برسه فتح کند .

والدومار و پهله پس از طی پانصد کیلومتر به سانتوز رسیدند مأموریت والدومار پایان یافته بود و میبایست باز به « ویلا بلمیرو » بازگردد .

پهله ، طفلی غمگین، محجوب و گوشه گیر
 در میان جوانان سانتوز رها شده . او هیچکس
 را دوست نمیداشت و باهیچکس سخن نمیگفت .
 در دنیا تنها سه تن را دوست میداشت . پدرش

مسابقه‌ی پا برهنه‌ها

« دوندینهو » . مادرش «دوناسلست» و مربیش «والدومار دوبریتو»، اما در اینجا هیچک از آن سه نبودند . عشق چهارمش یعنی توپ گرد میرفت تا باقیافه زجر بارش پهله را ترك گوید چه او از روزی که از تیم خود در «ب - آ - ث» جدا شده بود دیگر فوتبال خوب بازی نکرده بود . تمرینات با شدت مرگباری برای او جریان می‌یافت در حالیکه هیچ امیدی به پیشرفت نداشت . گاهی در شگفت میشد که چرا او را باز نمی‌گردانند . فکر میکرد که وجودش آنقدر بی‌اثر است که او را فراموش کرده‌اند . اینك چهارده روز بود که با این زندگی وحشت‌بار روزگار می‌گذرانید و سه کیلو از وزن خود را از دست داده بود .

روز شنبه بود . روزیکه دردهای پهله پایان یافته بود . تمرینات تمام شده بود . جهش ها ، نصایح ، جلسات و تدارکات همه پایان یافته بودند . اینك در تیم کوچک سانتوز ، تنها يك چیز برای همه مطرح بود و آنهم مسابقه فردا یعنی روز یکشنبه .

« سانتوزینهو » یا « سانتوز کوچک » تیمی بود از جوانان و امیدهای خرد سال سانتوز اف - ث که میبایست فردا با بزرگترین حریف خود « واسکوی کوچک » یا واسکینهو مسابقه دهد و اینك آخرین تمرین تمام شده بود . برای پهله ناگهان آهنگ شدید و خرد کننده محیط فروکش کرده بود . تمام بازیکنان و مراقبین در آمد

و رفت بودند و بسیار مشغول بنظر میرسیدند ، ناگهان پهل در خود رضایت بی سابقه‌ئی احساس کرد زیرا سرانجام فرصتی لذت بخش یافته بود و این فرصت ناشی از آن میشد که دیگران او را فراموش کرده بودند. روح گوشه‌گیریش بهتر میتوانست از این تب دسته‌جمعی خلاص شده و باو آرامشی چون فراریان فراموش شده ارزانی کند. او بهیچوجه خوشحال نبود با این وجود چیزی که میدانست او را از دست غم و نگرانی موقتاً رهائی بخشیده بود آن چیز این بود که روز پیش از مسابقه همه او را بدست فراموشی سپرده‌اند . تمریناتی که بسیار سخت بود و از یک مسابقه حقیقی ، بسیار دشوارتر تمام شده بود اندکی اعصاب خود را آزاد کرد . او ناخودآگاه برای کشتن زمان میخرامید در حالیکه معده‌اش خوب کار نمیکرد و در سرش ، مدام ناقوسی وحشت‌بار صدامیکرد ، مغزی داشت که هرگز نمیتوانست حتی امور جزئی را تجزیه و تحلیل کند . موجودی بود بیکاره . ناامید ، بی فکر ، بی غم ، بی شادی وبدون نگرانی . او هیچ چیز نبود ، و به هیچ چیز پای بندی نداشت ، بی تصمیم و ماشینی بسوی استادیوم قدم میزد . این تنها راهی بود که او خوب می‌شناخت ، در خواب و یا چشم بسته هم میتوانست این راه را پییماید . وقتی باستادیوم رسید ، «نه‌نه» از دور پیدا شد . او مربی خردسالان آماتور ساتتوز بود «نه‌نه» پیش میامد در حالیکه يك قوطی استوك كفش در دست داشت و با آنها ورمیرفت . نزدیک پهل که رسید ، گفت :

— تو چطوری بچه ؟ صدایش در دالان تاریکی که باطاق بهداری ختم می‌شد ، می‌پیچید . پهل باو گفت که حالش خوبست . نه‌نه هافبك راست بزرگ سابق ساتتوز هنوز هم در حرکاتش همان شادی دوران جوانی را حفظ کرده بود . مردی بود که هرکس دوست داشت باو درد دل کند . قیافه‌ئی مهربان داشت . پهل بارها سعی کرده بود بااو گفتگو کند اما کمتر فرصت یافته بود ، اینك فرصت اندك ولی مناسبی بود تا پهل يك هم صحبت پیدا کند .

«نه‌نه» افزود :

— خوب تو «مواد» را آماده کرده‌ئی .

پهل باچشمان گرد باو خبره شده بود .

— چه موادی ، آقای نه‌نه ؟

پهل نمیدانست که «مواد» چیست و به چه چیز اتلاق میشود .

خود را عصبانی حس میکرد زیرا تصور میکرد شاید يك چیز مهم را فراموش کرده باشد . جملات و کلمات از نزدش فرار میکردند . او دیوانه شده بود درست است که مردم سواحل برزیل تکیه کلامها و اصطلاحات عامیانه مخصوص بخود دارند . پهلۀ تا آنروز فرصت کرده بود چند اصطلاح را بفهمد . بناگاه فکر کرد شاید منظور مربی از «مواد» وسائل لازم برای سفر بازگشت به ویلا بلمبرو باشد ! حس کرد عرقی سرد از گردنش بروی ستون فقرات میخزد . پهلۀ با این عرق سرد بسیار آشنا بود زیرا در طی زمانهای اخیر یا دوره جدید ، بارها کراحت زجرآور زندگی را حس کرده ، ساقهایش بشدت و سرعت ضعیف و لرزان شدند . نهنۀ افزود :

— بمن بگو بچه ، تو هنوز نمیدانی چیست ، او فکر میکرد پهلۀ شوخی میکند و خیال میکرد که این طفل سیاه ، تیره روز که سرش را چون حیوانات پائین و بالا میبرد ، یکی از آن شیطانهای فراوان کوچههای سانتوز است . باخشونت گفت :

— تو نمیدانی ، اینها کفشها ، بندهای کفش ، پیراهن ، شورت ، ساقبند ، جوراب و غیره هستند .

نهنۀ بسیار کم شوخی میکرد . گرچه همیشه لبخندی ملایم داشت ولی همه میدانستند که خیلی خوب و خیلی سریع میتواند عصبانی شود و خشمی آتشزا داشته باشد .

نهنۀ افزود :

— تو هنوز اینها را حاضر نکرده‌ئی . اینك غروب شنبه است و تو هیچ چیز نمیدانی . پس تو در مدرسه چه یاد گرفته‌ئی ؟

پهلۀ نمیدانست خوشحال باشد یا غمگین . در برابر این مرد محکم و معروف گیر کرده بود درست چون موشی که دنداناش به طعمه رسیده است و فتر تله جهیدن کرده است . آیا چه خواهد شد . آیا طعمه نصیبش میشود ، آیا آنرا رها می کند . آیا فرار از میله مرگبار تله متصور است . او کاملاً گیج شده بود .

— چه مسابقه‌ئی آقای نهنۀ .

— آیا تو دیوانه‌ئی بچه ، آره یانه ؟ شب مسابقه‌ئی باین سختی ، شبی که میرویم تا فردای آن با واسکینهو جنگ کنیم تو می پرسى چه مسابقه‌ئی ؟ نه ، تو کاملاً دیوانه‌ئی . عزیز من بیدار شو .

آفتاب روی زمینهای سیمانی میلغزید و کم رنگ میشد پشه‌ها

در آخرین پرتوهای خورشید بگردهم پرواز میکردند و ستون مواجی جلوی در دالان ساخته بودند .

پهله مثل اینکه پهله میخواهد تصمیمی بگیرد گفت :

— آقای نه‌نه ! چرا من چیزی تهیه کنم ، منکه بازی نخواهم

کرد ...

گوئی نیروی بازو های نه‌نه پایان یافته است ، درمانده هر دو دست را پائین انداخت .

— آه ! گوش کن ! آیا این تو هستی که تصمیم میگیری یا من .

اگر تو مربی هستی همین حالا بمن بگو ؟

— اما آقای نه‌نه شما گمان نمیکنید که ...

— هیچ چیز گمان نمیکنم ، من از تو میخواهم که موادت را

فراهم کنی زیرا فردا بازی خواهی کرد . همین و بس .

— اوه من این را نمیدانستم ، شما هیچ چیز بمن نگفته بودید .

« نه‌نه » که بچشمان ورم کرده و سرگرد بچه نگاه میکرد ،

میخندید . شاید میخواست محکم بامشت باین مغز محکم و کوچک

فروکوبد و شاید هم عمیقاً او را دوست میداشت و میخواست محکم

صورتش را گاز بگیرد .

— حال اگر تو نمیتوانی یاد بگیری و یانمی خواهی بفهمی ،

سعی کن گوش کنی : فردا روز مرگ نیست . برو وسائل کار را

آماده کن اما فردا بتو نان شیرینی در بشقاب تعارف نمیکنند و اگر هم

نان شیرینی دیدی بدان که بشقاب آن مسی نیست بلکه آهن گداخته

است که سرخ شده و رنگ مس گرفته است .

« نه‌نه » بازیکن بزرگ گذشته سانتوز هنوز این گفتگو را

بخاطر دارد و بیاد دارد که پهله را بدون خدا حافظی ترك کرد .

« نه‌نه » میگوید آنروز من میدانستم که

فوتبال در خون این بچه‌است و پهله نیز همچنان

این گفتگو را بخاطر دارد و میگوید « او ،

مرد فکوری بود که حتی بجای دویدن فکر

میکرد . او مردی بود قادر بر هبری انسانها » .

نه‌نه رفت و بازیکن فردای سانتوز کوچک ، براه افتاد بحقیقت

هیجان پیش

از مسابقه

او راه نمیرفت ، مثل اینکه در خواب است یا آنکه پرواز میکند ، سبکبال میدوید .

در آنشب پهلۀ بسیار دیر خوابید اما خوابی آرام و شادی بخش داشت .

مسابقه نزدیک میشد و پهلۀ هم مثل دیگران خود را آماده میکرد .

او تنها نبود که از « نه‌نه » یاری میگرفت ، همه چیز سخت و زجر آور شده بود . وقتی کفشهایش را بدست گرفت ، گویی از او اطاعت نمیکنند . بند هایش ، خود بخود گره میخورند و بفرمان او نبودند . دوباره ضربۀ های سنگین و پرصدايي که هر لحظه تندتر میشدند قلبش را فراگرفت .

آه ، که اگر پاپا « دوندینهو » در این آغاز کار حضور میداشت ، یا آنکه « والدومار » حاضر بود و مثل همیشه او را نصیحت میکرد ، همه چیز چقدر آسان میشد .

والدومار میتواندست باو حرفهای درستی بگوید که همه چیز را آسان کند و باو اطمینان بخشد . اما اینك او کوچکتر از همه و تنهاتر از همه پیراهن كوچك و سفید ساتتوز را بدست داشت . او خود را بشدت داغ و گیج و منگ حس میکرد . فکر میکرد که اینك تماشاگران كوچه « هفت سپتامبر » شهر « ویلا بلمیرو » اطرافش حضور دارند و از او انتقاد میکنند . « واسکوی » كوچك تیمی سخت و غیر قابل شکست بود . احساس میکرد که چه حقیقت زنده و درد آوری پیش از نخستین مسابقه ، يك سیاه كوچك را خرد میکند . چقدر از خشونت مدافعان « واسکوی كوچك » شنیده بود و اینك میبایست با این وضع عجیب ، در برابر آنان بازی کند .

شکست واسکوی كوچك بسیار مشکل بود .

این واسکو زاییده يك انشعاب در تیم جوانان

ساتتوز بود . انشعاب در تعقیب جریانات انضباطی

پیش آمده بود . تهی مغزان و خود رأی ها و

تعلیم ناپذیران ساتتوز که بامربی خود درستیز بودند از ساتتوز بیرون رفته و اینك واسکوی كوچك را تشکیل داده بودند آنان از بهترین

آنیال

شکست

بازیکنان سانتوز کوچک بودند که اینک میخواستند با فروغ خوشه‌های خشمی که در دل داشتند و هر لحظه زبانه میکشید، انتقام مرگباری از ذخیره‌های باقیمانده در سانتوز، بگیرند.

سانتوز جوان ضعیف شده بود و در برابر حریفانی که بازیکنانش را خوب می‌شناختند، بسیار ناچیز مینمود. داستان بازیکنان سانتوز برآستی در این مسابقه چون داستان گاو هائی بود که در میدان گاو بازان چیره دست میرفتند و همواره مغلوب و خون آلود، نفسهای آخر را میکشیدند: جوانان گمنام سانتوز میرفتند تا انتها استقامتی آبرومندانه کنند و نیرومندان «واسکو» می‌آمدند تا انتقام سخت و بیرحمانه بگیرند.

در چنین شرایطی بود که «پله» آماده کارزار یا بهتر بگوئیم شکست میشد. با آن بدن ۶۰ کیلوئی. با آن عدم آشنائی. او میرفت تادر میدان مسابقه نابود شود. وقتی به شماره پیراهن خود نگاه کرد عدد ۱۰ را روی آن دید. باور نمیکرد که در اینجا پست بغل چپ محبوبش را باو بدهند. این را يك آزمایش تلخ و شغل کوتاه مدتی میدانست که بزودی از چنگش فرار خواهد کرد. اما دیگر همه‌چیز آغاز شده بود. دیگر چیزی باقی نمانده بود مگر نبرد در برابر یازده بازیکن نیرومندتر و مصمم! ۹ تن از آنان، بازیکنان ثابت سابق تیم سانتوز بودند که اینک عصیان کرده و با احساساتی جریحه‌دار حاضر بهرکاری بودند. بگمان «پله» تمام تازه واردان ناشناس «سانتوز کوچک» در غمی شگرف فرو رفته بودند. آنان بدون شادی خود را گرم میکردند. تمام طرفداران تیم عصبانگر انتقامجویانه سانتوزیها را نگاه می‌کردند و الفاظی زشت بر زبان میراندند.

سرانجام نبرد آغاز شد. «واسکینهو» حمله را آغاز کرد. زمین مسابقه بسیار بدبود. پله و یارانش بشدت درهم‌فرورفته بودند. همه يك شکست فاحش را انتظار میکشیدند، پله عقب کشیده بود. بسیار عقب‌تر از آنچه که میبایست.

بازیکنی که مأمور مهار پله بود یکی از خشن‌ترین، جسورترین و بهترین بازیکنان واسکینهو بود. پله از قدرت او بسیار شنیده بود او را «آنبال» می‌گفتند. (در برزیل نامگذاری بازیکنان بسیار معمول است، اکثر نامهایی که میشنویم نامهای حقیقی بازیکنان نیست. آنبال، ناپلئون، سزار، هیتلر و نامهای دیگر در میان

بازیکنان یافت میشود .)

آنبال بازیکنی بود که بعلت خشم و خشونت ، این نام را گرفته بود و پهلۀ اینک بشدت از او میترسید. فشار واسکینهو فراوان بود . اما این يك فشار نبود، بلکه خشم خرمن سوز بود آنچه میبایست روی دهد ، روی داد : واسکینهو نخستین گل را زد . هنوز دقایق اول مسابقه بود . آنبال از بیم زدگی پهلۀ و عقب رفتنش سود برده بود و چون يك فروارد حمله میکرد . سرنوشت بدترین فصل خود را برای پهلۀ آغاز کرده بود .

پهلۀ تمام وزن بازیکنان خودی را روی خود احساس میکرد . گویی همه از این پهلۀ کوچک همه چیز را انتظار داشتند . ناگهان «نه» فریاد کرد و به «پهلۀ» فرمان داد تا پیش رود . زنگی کوچک پیش رفت و در نوك حمله جای گرفت ، وقتی بدبختی ها جایی میروند بی خبر از هم نیستند . پهلۀ تا این لحظه تمام بدبختی ها را دیده بود و اینك قالب او پر شده بود . برحسب تصادف یا بدلیل آنکه دیگر بدبختی ها جایی برای فرود آمدن در این قالب کوچک سیاه نداشتند ، راهی سوی دیگر شدند و جای خود را به شادمانیها دادند . بانخستین نسیم ملایم شادی بخش ، همه چیز سامان گرفت و بازی متعادل شد .

پهلۀ تا این لحظه ، یعنی دقیقه ۲۰ بازی سخت ترین فشار های روحی را تحمل کرده بود و اینك بموقعیت آشنا شده بود ، اودروازه را مقابل خود میدید و میدانست که میتواند مدافعین را مقهور و خود را بانجا برساند .

بنگاه اعتمادی عجیب بخود یافت و یکباره خود را چون گذشته احساس و نتیجه را مساوی کرد . او گل زده بود . توپ از دروازه بیرون آمده و روی نقطه مرکز قرار گرفته بود . اما هنوز پهلۀ باور نمیکرد که گل زده است .

بوسه یاران سیاه و کوچکش ، او را شاد کرده و باو فهمانیده بود که کار بزرگی انجام داده است .

خونسردی خود را باز یافت و باز همان چیزی شد که «والدومار دوبریتو» شناخته بود . طنابهای محکم وزیر روحی که دست و پایش را بسته بودند ناپدید شدند . همه چیز آسان بنظر رسید او از این موقعیت خدادادی سود برد و يك سری دریبل مشکل و عجیب دست

زد. دریلهایی که تا آن زمان هرگز این زمین مخصوص مسابقات جوانان بخود ندیده بود. دریلهایی که مدافعان را غافلگیر کرده بود و پیش از آنکه بتوانند در خنثی کردنش بکوشند، بدروازه رسیده و از دروازه بان نیز گذشته بود. و این کار نه یکبار بلکه دوبار دیگر در چند دقیقه بغوریت انجام شد و نتیجه را سه بریک کرد. «رموندینهو» یار خودی همچنین از وزنه جوشان و پیچانی که در این سو بوجود آمده بود سود برد و نتیجه را چهار بریک کرد.

این دیگر لازم نیست که بگوییم مسابقه ای تنها بایک پهل. تمام شده بود هیچکس بیست و یک بازیکن دیگر را نمیدید. همه پهل را میدیدند که چون عقابی تیز چنگ در خیل کلاغها می جهد و همه را مقهور میکند.

او یک گل دیگر زد و نتیجه شش بریک شد. این گل آخر فوق تصور در جهان فوتبال بود.

مسابقه تمام شده بود، هرگز پهل این چنین شادی نداشت. او میخواست این پیروزی بزرگ را باتلفن به «ویلا بل میرو» خبر دهد و همچنان میخواست به «بورو» آگاهی رساند. اما در جیب های گود خود حتی یک دینار نداشت. با این وجود او در خیال خود تلفن کرد: «الو... حال شماها خوبست. برای من زندگی زیباست. من در مقابل واسکینهو بازی کردم. شما آنها نمی شناسید. تیمی ست بسیار سخت. اما شش گل خورد. من چهار گل زدم.»

تلفن برای او غیر ممکن بود و ارتباط با «بورو» و «ویلا بل میرو» بسیار گران. چاره یی نبود، مجبور شد بانامه این شادیه را بانجاها بفرستد.

از باشگاه کاغذ و پاکتی گرفت و روی آن نوشت:

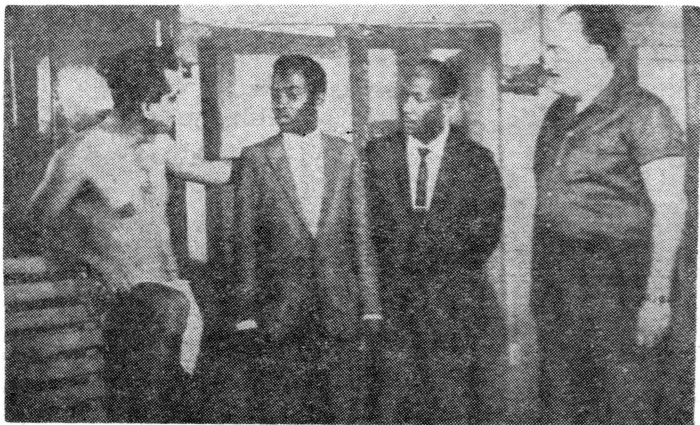
«سانتوز - ۲۳ ژانویه ۱۹۵۶ - پدر و مادر عزیزم...»

نوشتن نامه برای او بسیار سخت بود. نمیدانست چگونه آغاز کند زیرا تا آنوقت هرگز چنین کاری نکرده بود. سرانجام بازحمت بسیار افکار خود را منظم کرد از دست شادیهای گیج کننده اش فرار کرد و چنین نوشت:

«هیچکس از من ناراضی نیست. فوتبال را همه دوست دارند. حال من خوبست. چهار گل زدم. واسکینهو شکست خورد. مربی

مرا دوست دارد . دیروز از دست من عصبانی شد . اما امروز بعد از مسابقه بمن گفت تو انتقام جویان را شکست دادی . پسر خوبی باش . تو آنیبال را شکست دادی . بخواهرانم سلام برسانید . به بچه های کوچه پیروزی مرا بگوئید ... »

نامه پایان یافته بود ولی دانه های گرم اشک چهره بچه زنگی را تر کرده بود .



ورود ادسون آرانس دونا سیمنتو معروف به (په‌له) به باشگاه سانتوز . از چپ بر است: زیتو. په‌له. والدومار دوبریتو . لولا (مربی)

از تمام باشگاه هایی که در این مدت کوتاه آماتوری در آنها خدمت کرده بود ، « هفت سپتامبر » را بیشتر از همه دوست داشت . « هفت سپتامبر » در قلب کوچکش جای گرفته بود .

با وجودیکه آن يك باشگاه زودگذر و سر راه بود ، اما قلب حق دارد هر چه را میخواهد در خود جای دهد و این کاری با « عقل » ندارد . « امری کینها » تیمی بود که در آن به په‌له سیاه فرصت داده شد تا در مسابقاتی منظم و باقاعده شرکت کند . سپس به « باکینها » میرسید . مکانی که کار او بطور جدی تعقیب میشد و نصایحی

فوتبال در خون په‌له

مطمئنأً عالی برای او وجود داشت . این نصایح توانستند کیفیات طبعیش را ظاهر سازند . اینها همه درست . اما پهلۀ بآن باشگاه كوچك « هفت سپتامبر » از همه بیشتر دلبسته و پیوسته بود زیرا در آنجا بود که بامشكلات كار و جنگ بخاطر پیروزی آشنا شده و نخستین کلمات قانون زندگی را فرا گرفته بود . اگر چه در آنجا همیشه آرزو میکرد بمكانهای بالاتر رود ولی آنجا به حقیقت نخستین سنگر زندگی او بود . سنگری که در آن محکمترین درسهای زندگی را فرا گرفته بود .

« باکینها » بآن سازمان وسیعش ، بآن امکاناتش برای پهلۀ میعادگاهی بود خارق العاده و سرگذشتی بود بس دلپذیر که دروازه طلائئ امید در پایش بنا شده بود . اینجا مکانی بود کاملاً عکس « هفت سپتامبر » . در اینجا امکانات و وسایل فراوان بود . اما در « هفت سپتامبر » روح انسانی و اخلاق عالی برادری همه جا پرواز میکرد . او تکه نان سیاهش را میخورد و قلبی سرشار از مهر و شادی داشت . هرگز چیزی در دنیا لطیفتر و عالیترازدنیای هفت سپتامبر سراغ نداشت . آنجا مکانی بود که باو « پهلۀ » نام داده بودند . در حالیکه در سال سوم دبستان بود . از لحاظ مدرسه پهلۀ بسیار زود فهمید که شاگرد بدیست . زمانی که چشمهای خود را باز کرده و توانسته بود پاهای خود را روی زمین قرار دهد . جسم گردی در مقابل خود دید . بعدها بدنبال آن راه رفته و سپس بدتعقیبش دویدن گرفته بود .

در آغاز همه چیز خوب بود . در ماه های تعطیل این جسم گرد بصورت مجسم تری در زندگیش داخل شد . این چیزی بود عجیب که همه وجود طفل را بخود مشغول داشته بود . این جسم اسرارآمیزی بود که شوق درس و کتاب را از او گرفته بود . در کوچۀ ها راه میرفت . میدوید . میپرید . توپ ، جعبه ، قوطی ، یاهرچیز گرد دیگری که یافت میشد آنرا با پا میزد و بدنبالش میدوید . هرگاه جسم گردی را میدید و نمیتوانست بآن دسترسی یابد بشدت بآن متوجه میشد .

در این حال دانه های سرخ درون خورش (گلبولها) هریك توپی میشدند و سراسیمه به قلبش هجوم میکردند ، درطول رگها میدویدند و باهم بازی میکردند . يك نیروی غیر قابل کنترل پهلۀ

را در این حال بسوی آن جسم گرد فشار میداد . او میخواست آنرا تصاحب کند . با آن بازی کند و آنرا مطیع خود سازد .

اگر پهل یك انسان خلق نمیشد ، مسلماً يك توپ فوتبال نبود . برای سرگرمی و پرکردن مكانهای خالی این حالات كودكی ، او در نزدیکی خانه خود میدان فرودگاهی سراغ داشت كه اینك از كار افتاده بود . آنجا محل بازی او بابچه های دیگر بود . روزی در آن میدان نعلش يك خلبان را دیده بود . ضربه مهلكی بود برای كودك كه چند روز او را از بازی بازداشت و بعدها دیگر بآن زمینهای صاف اطراف فرودگاه نرفت .

در این زمان كوجه هفت سپتامبر برای او همه چیز بود . این نخستین سنگر زندگی او بود و نخستین پایگاهی كه پا های برهنه پهل را بچرخش درآورد . كوجه هفت سپتامبر محل باشگاه پهل بود : زمین باشگاه ، كف كوجه و دفتر باشگاه در مغز ۱۵ بچه زنگی لاغر و پابرنه !

بچه هایی كه همبازی پهل بودند همسال و همقدش بودند . بزرگترها توپ داشتند و بازی میکردند و این بچه ها مجبور بودند در كنار بازی بزرگترها تماشاگران عصبانی ، جسور و انتقامجوئی شوند .

نصیب این بچه ها از بازی بزرگترها ، غیر از تماشا گاهی ضرب دیدن و آسیب دیدن بود و هیچيك از بزرگترها فكر نمیکردند كه در ساق های این كوچك چشم گرد چه جوهری پنهانست .

بازیها انجام میشدند و حتی گاهی بعلت كمبود نفرات یا آسیب دیدن آنان با نفرات كمتر اجرا میشد بدون آنكه كسی «پهل» را برای پر كردن مكانهای خالی صدا كند ، گاهگاهی در جریان بازیها يك شوت خطا توپرا به نرديك پهل میفرستاد . بیدرنك «پهل» توپرا میگرفت و آغاز دریبل و پاس باهمسالان خود میکرد . توپرا پاپا میگرداند بدون آنكه بزرگترها قادر به باز گرفتن آن باشند اما پس از چند لحظه بزرگترها در خشم میشدند و بالگد و مشت تلافی میکردند . فریاد كوچكها بلند میشد و مسابقه كوچكترها با بزرگترها بدینجا پایان می یافت . در این باره پهل میگوید :

— فوتبال در آنروز گاران برای من مفهومی نظیر مشت خوردن و لگد خوردن داشت یا كلمه فوتبال یا كلمه مشت ، هر دو يك معنی را

میدادند . میرفت تا کم کم فوتبال را با کتک خوردن اشتباه کنم . با این وجود همچنان برایم عزیز بود .

* ...

یکروز کوچکها تصمیم گرفتند که تیمی برای خود تشکیل دهند . آنان بقدر کافی تا آنجا که می توانستند مشت و لگد از آن بزرگان خودپرست خورده بودند بدون آنکه حتی یکبار این بزرگها سعی کرده باشند توپ را با بازی و شیوه های فوتبال از کوچکها بازستانند .

همسالان پهلای همه کوچک بودند اما این موجودات میخواستند مستقل باشند .

ارکان استقلال برای آنان نخست يك توپ بود سپس چهار تیر دروازه اما این وسائل ساده ، برای همبازیان پهلای بسیار گران و پر قیمت تر از آن بود که دستجمعی بتوانند آنها را خریداری کنند .

مسأله زمین قابل حل بود زیرا سرانجام بعد از بازی بزرگان يك گوشه کوچکی ، خالی میشد . هدف نخست ، یافتن توپ بود و اینکار بکوشش همگان با تهیه يك جسم گرد از کاغذ . پارچه و نخ انجام شد . بجای تیر های دروازه ها با جبار چهار لنگه کفش قرار گرفت . دروازه بان کسی بود که کفش داشته باشد و بتواند کفش های خود را بزمین بندد و میان آنها بایستد .

دیگران که کفش نداشتند بمرکز بازی اهمیت نمیدادند زیرا موقع هجوم بزرگان ، از هرسو فرار می کردند اما صاحبان کفش می بایست نزدیک کفش ها باشند زیرا در موقع لزوم باید آنها را برمیداشتند و فرار می کردند سرانجام با این ترتیبات نخستین مسابقه تیم پهلای انجام شد و این عالیتترین ، جالبترین و فراموش نشدنی ترین مسابقه ای بوده است که پهلای در حیات خود بازی کرده است .

افسوس و صد افسوس که بخاطر هزار دلیل (همسایه ها ، عابریین و بازیکنان بزرگتر) این مسابقه زیاد طول نکشید و وقت آن کم بود اما پهلای و باندش نمی توانستند بی مسابقه باقی

دروازه بان
و مسئول

بمانند . باید مسابقه داشت . تجربیات تیم داشتن آغاز شد بعد از آن مسابقه معروف بزرگترین شادمانی باند پهله دست یافتن يك توپ بود . توپی که بسیار ارزانقیمت بود و پدر پهله خریده بود .

نام تیم « هفت سپتامبر » شد . کوچهای که اقوام پهله در آن زندگی میکردند و کم و بیش می توانستند پشتیبان باند پهله باشند . اما این توپ نمی توانست مطلوب باشد و باز تهیه توپ ، چون نخستین هدف باقی مانده بود . برای داشتن توپ پول لازم بود . آنها حتی يك ریال نداشتند . پول ، این موجود اسرار آمیز . این موجودیکه عصب تمام جنگهای جهان بوده و بتحقیق تمام وقایع تاریخ بخاطر آن بوجود آمده است . اما برای بچه ها تحصیل آن چگونه ممکن بود ؟ باید کار کرد و پول بدست آورد .

کار آغاز شد . کاری سخت و دردناك . فروش اشیاء كهنه ، روزنامه های بدور افتاده و چیز های دیگری که داخل خاكروبها یافت می شد ! اما تمام این تلاشها نمی توانست بودجه ای ترتیب دهد که بازیکنان را صاحب توپ ، كفش ، پیراهن و شلوار کند .

تقریباً این كوشش دو ماه طول كشید تا توانستند يك توپ ، چند پیراهن بسیار ارزان قیمت و چند شلوار خریداری كنند . یکی از آن بچه ها که مسئول قرارداد بازی باتیمهای محله های دیگر بود ، می گفت : ما تیم پا برهنه ها هستیم .

متأسفانه این تنها تیم پا برهنه ها نبود تیمهای دیگری نیز بهمین درد گرفتار بودند و این ، مانع از آن نمی شد که مسابقات انجام نشود .

پا برهنه ها علیرغم وضع بد مالی ، قلبهای مهربان داشتند و خیلی زود باهم بتوافق رسیدند و مسابقات را آغاز کردند وسایل تیم ، يك توپ و چند دست پیراهن و شلوار بود مسئول حفظ این سرمایه پهله بود نه بخاطر آنکه بزرگتر است بلکه بخاطر آنکه پدرش اجازه میداد که این وسایل را در خانه نگاهدارد . او ، دروازه بان . کاپیتن و مسئول امور مالی شده بود .

این نخستین پست با مسئولیت او بود . در حقیقت دروازه بانی پهله يك حسن دیگر هم داشت و آن اینکه همیشه در تیم بازی می کرد . گرچه از دربیبل محروم بود ولی همیشه در میدان بود و این میل و خاصیتی است که هنوز پهله حفظ کرده است .

اینک نیز برای پهل خورشاینه نیست که ذخیره باشد یا در پست دیگر بازی کند . او شماره ۱۰ را انتخاب کرده و همیشه آنرا بردوش دارد .

پهله مسئول تدارك تیم بود . هنگام مسابقات زودتر از همه حاضر می شد . در يك گوشه روی توپ می نشست و لباس ها را بسینه می فشرد و با چشمان تیز بکوچه ها نگاه می کرد . كوچه هائیکه از اعماق آنها بچه های سیاه یکان یکان چون سایه ها یا چون گربه های سیاه با احتیاط پیش می آمدند . وقتی تیم تشکیل می شد ، بچه سیاه های دیگر آنرا تحسین میکردند بگردشان حلقه میزدند اینها نخستین امواج گرم کننده و شور انگیزی بود که پهله را بحرکت وامی داشت و گوش هایش را عادت میداد تا کم کم بجنجالها آشنا شود . جنجال هائی که اندك اندك بزرگتر می شدند تا اوج آن در استادیوم «مارا کانا» از هیاهوی دویست هزار تن مشتاق ، تشکیل می شد .

تیم « هفت سپتامبر » جان گرفته بود و هیچ مسابقه ای را نمی باخت . این بلطف بچه های تیز گامش بود و بکمک تماشاگران دلسوخته و انتقامجویش مسابقاتی که بعد از تعطیل مدرسه آغاز می شد تا پاسی از شب ادامه می یافت . پهله در زیر نور بازی می کرد اما نور چراغ هائیکه گاه بایک ضربه توپ محو می شد و بمسابقه پایان میداد . در اینگونه مواقع گاهی همین ضربه ها باعث می شد که چراغهای تمام محله خاموش شوند و در اینصورت «فرار بزرگ» آغاز می شد .

امریکای کوچک

یکروز ، شهردار این شهر کوچک در اعلام تبلیغاتی اطلاع داد که در تمام کوچه ها تیم ها گرد شوند و هر چند تن که بتوانند تیم تشکیل دهند ، شهرداری برای آنان مسابقه ترتیب خواهد داد . در این مسابقات تیمهای کمتر از پانزده سال شرکت خواهند کرد . باتنها يك شرط : داشتن کفش .

چه شرط وحشتناکی ! خانواده های اطفال اکثرا فقیر بودند و نمی توانستند حتی کفش معمولی بخرند چه رسد بکفش فوتبال . پس چه باید کرد ؟

یکی از مغازه داران همان کوچه که از ستایشگران این بچه ها

بود، بحال آنان دل سوخت و تصمیم گرفت بهرنحو شده بآنان کمک کند. او اقدام کرد و با اکثر باشگاهها تماس گرفت. روزگار بچه‌ها را بیان کرد و کمک خواست. سرانجام با کوشش فراوان، باشگاه (ب-آث) از میان کلیه باشگاهها تصمیم بکمک گرفت این خبر برای بچه‌ها، بزرگترین شادی زندگی بود «پله» هنوز بیاد دارد کفشی که باو رسیده بود. شاید سه سال کار کرده بود. نوکش بقدری سخت و سنگین بود که کمتر امکان استفاده داشت. پشت پاشنه‌ها پاره و بطور کلی دارای وضعی خراب اما چه اهمیت داشت شرط شهرداری را انجام می‌داد و این، موجب شادمانی بود می‌گوید پس از آنکه صاحب این کفش‌ها شدیم بازهم ما را نمی‌پذیرفتند. برخی از تیمها ما را بایکوت کرده بودند زیرا هنوز ما را پا برهنه‌گان می‌شناختند. آنها اشتباه می‌کردند، مادیگر کفش داشتیم گرچه برخی اوقات باکفش وارد می‌شدیم و هنگام مسابقه آنرا بکناری می‌نهادیم ولی بالاخره کفش داشتیم. مجبور شدیم نام تیم خود را تغییر دهیم.

«آمریکای کوچک» این نام جدید بود. نامی بود گویای حقیقت. زیرا تیم کوچک بود. جوان و جدید بود و جویای نام و اتحاد مانند آمریکای جوان و جدید و جویای نام.

آمریکینها یا آمریکای کوچک بمسابقات حمله کردند. وضع، طوری پیش میرفت که انتظار رسیدن بفیнал مسابقات میرفت. نبرد در دوره‌های پایان بسیار سخت بود. میدانهای مسابقات تردیک‌پایان بزرگتر شده بودند. برخی اوقات هنگام مسابقات زد و خورد در می‌گرفت بچه‌های آمریکینها بیشتر کتک می‌خورند زیرا از همه کوچکتر بودند آنها مشت‌زن نبودند. کشتی‌گیر نبودند. کوچک بودند ولی بازیکن فوتبال!

پایداری آنان برای همگان شگفت انگیز بود این بچه‌ها بسیار بودند. آن هنگام هرکدام صدها بار بخاطر توپ کتک خورده بودند و سرانجام بفیнал رسیدند. در فیнал. در میدان یکی از محلات، مسابقه بس جالبی برپا کردند. این خرده سالها چون ستارگان و سرداران بزرگ درخشیدند. درتمام شهر مشهور شدند. قهرمان شدند و مورد پشتیبانی همه. «دوناسلست» هم خوشحال شد در کوچه‌ها می‌شنید که همه نام «زیکو» را برزبان دارند و او را شیرین‌ترین

طفل برزِيل می نامند .

« دونا سلت » مادر پهلِه از فوتبال بيزار بود زیرا شوهرش « دون دینهو » هنوز هم از درد زانو — ناشی از صدمه فوتبال — آزار می کشید — در آن روز گاران مینسک را عمل نمی کردند کسبکه باین درد زانو مبتلا میشد برای تمام عمر دردمند بود —

دونا سلت مادر پهلِه هر زمان اسم پسرش « زیکو » را می شنید شاد میشد ولی خاطره غم انگیز درد زانوی دون دینهو — شوهرش — او را غمگین می کرد . هر جا میرفت به بچه ها گوش میداد برخی زیکو می گفتند و برخی پهلِه ! دونا سلت دریافت که پسرش « زیکو » را بچه های کوچۀ ها « پهلِه » نام نهاده اند .

این پیروزی بیش از همه جا در دفتر (بـآـث) صدا کرد . (بورو آتلتیک کلوب) چشم باز کرد تا این بچه ها را ببیند . رهبری بـآـث چون صاحب سازمان پروفیونلی بود جوانان با ارزش را گرد می آورد . پس چه کسی بهتر از بازیکنان تیم آمریکینها ! تیم آمریکینها یکی از شعبات بـآـث شد اما در بچه ها آن شوری که در تیم آمریکینها داشتند یا در کوچۀ « هفت سپتامبر » نشان می دادند ، وجود نداشت زیرا جمعیت « کوچۀ ای » از بین رفته بود .

در این باشگاه جدید ، همه چیز فراهم بود : کفش ، پیراهن ، جوراب ، چون باران می بارید و این خود یکی از موجبات سیری و تنبلی بچه ها بود . قلبشان این موقعیت را نمی پسندید . آنان ، « بسختی » عادت کرده بودند اما برای برخی از جمله پهلِه این دنیای جدید ، شادمان کننده بود بویژه وقتی « والدومار دوبریتو » مسئول جوانان شد .

والدومار که مردی مقتدر و با انضباط بود بچه یی را بیشتر دوست داشت که مطیع تر باشد . بسیار خشمگین میشد . هنگامی که بازیکنان تمکین نمی کردند یا دل به کار نمیدادند برعکس وقتی بچه ها فرامین و نصایحش را اجرا میکردند ، بسیار خوب و دوست داشتنی میشد . او یک مربی عالی و یک برادر بزرگتر بود . او فوتبال را تا بیخ گوش میشناخت . « پهلِه » حرفهایش را مبلعید و او نیز پهلِه را چون جان دوست داشت .

همیشه به پهلِه میگفت « کیفیت خود را ظاهر کن ، هرگز

همبازیان خود را از نظر دور ندار ، مخصوصاً بازیکنان فوروارد را . وقتی آنها ترا نمیفهمند ، تو آنها را بفهم . وقتی از پاسهای تو سود نمبرند ، تو پیش برو و از پاس های آنان سود ببر » او همچنین میگفت :

— اگر هم موفق نشدی ، باز ادامه بده . اگر بازی تو باثمر باشد من ترا از انفرادی بودن منع نمیکنم پیش برو . جلو برو و تنرس سعی کن دیگران را بفهمی و دیگران ترا بفهمند . اگر این چنین نشد خودت بتنهایی اقدام کن .

بلطف ، او بخاطر دوستیش بخاطر اعتمادی که باو داشت ، پله بخود اتکاء کرد . کیفیاتش را بروز داد و استعداد های خود را ظاهر کرد .

باکینها (ب-آث کوچک) بسیار پیشرفت کرد . تمام حریفان را ، بقدرت تکنیک گرفت . توپرا میدوانید و بسیار گل میزد . در این سال ۷۸ گل زده شد : بازهم قهرمان خرد سالان ! سه سال پیایی هیچ تیمی غیر از باکینها نمیدرخشید . «والدومار دوبریتو» و تیمش غیر قابل شکست شده بودند . باندی بود تسخیر ناپذیر ، در طول یکشنبه ها این تیم کوچک صاحب حیثیتی بزرگ شده بود . در تمام ناحیه مشهور بود . بازیکنانش چون شاهزادگان سرشناس بودند . چند بازیکن قرار بود به تیم يك بروند اما این باور کردنی نبود ! چندبار عکس پله در روزنامه «دیارودوبورو» چاپ شد . اما پله مغز خود را حفظ کرد . فراموش نمیکرد که هنوز پانزده سال بیش ندارد . خیلی چیز برای یاد گرفتن در پیش داشت . هنوز بعد از دهسال از آن تاریخ ، عقایدش تغییر نکرده و همچنان يك شاگرد دلپذیر و گوش-بزنگ است .

پله بزرگ شده بود . میرفت تا پانزده ساله شود عکسش را روزنامه ها چاپ کرده بودند . باکفش استوکدار بالباس منظم و روی زمین خوب و زیر نظر مربی ، تمرین میکرد . مسابقه میداد و گل میزد اما بیش از آنکه بآینده فکر کند ، بگذشته برمیگشت دوست داشت باتوپ کوچک و پارچه ای بازی کند . هر جا آنرا مییافت

عشق پایا
دون دینهو

بدنبالش میدوید و با آن شعبده بازی میکرد. نه تنها باتوپ پارچه‌ای بلکه با هر جسم گردی که می‌یافت.

قوطی خالی، سنگ گرد و هر چیز که بتواند بچرخد و این بخاطر آنهمه عشقی بود که در کودکی بجسم های گرد داشت. اما خوشبختانه پاپا «دون دینهو» همیشه تشویقش میکرد. او مهربان بود، جدی بود اما خیلی با گذشت و شجاع.

در باره فوتبال خوب فکر میکرد و آنرا عمیقاً دوست داشت. در دوران جوانیش يك تكنيسين عالی بود. يك حمله خطرناك بود و در تمام ایالت «میناس جرس» که بتهائى نزدیک باندازه خاك فرانسه است. «دون دینهو» بی‌همتا بود و در حالی که با این شهرت نزدیک بود دروازه بزرگ باشگاه معروف «آلتیکومینیو» برویش باز شود، آسیب دید و این آسیب زانو، او را از آستانه این دروازه بزرگ بازگردانید. بازیش آنجا که میخواست آغاز شود پایان یافت. شاید این یکی از علل اساسی عشق «دون دینهو» بفوتبال و تشویق پهل باشد. زیرا با آنچه که عشق میورزید و نرسیده بود فکر میکرد و این آرزو را پهل میتوانست بعمل آورد. از سوی دیگر دون دینهو با «والدومار دوبریتو» دوست بود. از دوران فوتبال این دوستی آغاز شده بود و اینگونه دوستی ها که در زمین فوتبال آغاز میشود، تنها بامرگ پایان می‌یابد. بلطف او، پهل حس عمیق دوستی و عشق شگرف بفوتبال را در خون داشت.

پهل از پدرش یاد گرفته بود که توپ را از هوا دریافت کند. صاحب توپ شود. بدون آنکه توپ بزمین برسد. اینکاری بود که قسمت اساسی تمرینات «والدومار» را تشکیل میداد. او چند بچه را بايك توپ رها میکرد و دستور میداد بدون آنکه توپ بزمین برسد، بچه ها آنرا کنترل کرده و دراختیار بگیرند. این یکی از مهمترین و اساسی‌ترین پایه های پیروزیهای بعدی پهل در تصاحب توپهای هوایی شد. باسر، باپیشانی، باسینه و با پشت گردن توپ را در موقعیت های مختلف و مشکل مهار میکرد و این چیزست که مقدمات آنرا پاپا «دون دینهو» پایه ریخت و والدومار دوبریتو آنرا تکمیل کرد.

اینك با آن پیشانی صاف با آن چشمان تیز با پا هائی که حرف میزند. بادستهایی که فریاد میکنند، پهل توپ را از آن خود می‌کند.

به پاپا «دون دینهو» نگاه کنیم : او را نیز این چنین میبایم. پیشانیش صاف و چشمانش تیز و نافذ و قدرت بیان دستهایش شگرف است . او به بچه‌اش تمام مقدمات را آموخته بود. تصاحب توپهای سریع در موقعیت‌های مختلف : با سرعت در ارتفاع ، در زاویه ، در مقابل قدرت و نیروی حریف و در برابر تمام موانع . امروز بلطف او ، پهل می‌تواند يك توپ هوایی را از روی بینی يك حریف هشتاد کیلویی برآید یا میتواند توپ را تصاحب کند در حالی که چند مدافع او را مهار کرده‌اند ، برای او مهم نیست ، آنچه که مهم است تصاحب توپ و استفاده از آن است . میتواند توپ را چنان تصاحب کند که از آن يك کلاه برای خود بسازد و یا میتواند چنان با آن بدود که بیننده گمان میبرد توپ چون يك زنگوله به‌پایش بسته شده است !

* ...

« پهل » بیشتر از « لولا » سخن می‌گفت گفته بودیم که لولا مربی جوانان سانتوز بود . هنوز هم پهل از لولا سخن می‌گوید ، زیرا اینمرد بغیر از کیفیات انسانی ، بخاطر براه انداختن روح جوانان و بخشیدن اعتماد بآنان ، در دنیا ، بی‌نظیر است . باوجود لولا ، همه چیز برای سانتوز آسانست و بهمین دلیل است که باشگاه سانتوز صاحب بهترین مکتب فوتبال جهانست .

«لولا» علیرغم آنهمه کیفیت ، هرگز برای معرفی خود داد و فریاد نمی‌کند اعلامیه‌های سخت و عجیب صادر نمی‌کند و حتی یکبار هم نگفته است که مثلاً یکشنبه آینده جوانان من چه تکنیک جدید یا روش تازه‌ای بکار خواهند برد در حالیکه هر هفته در کار جوانان «لولا» چیزهای جدیدی دیده می‌شود لولا ، مدعی هیچ چیز نیست ولی فوتبال‌شناسان برزیل او را همه چیز می‌دانند . يك استاد ، يك روانشناس ، يك تکنیسین و يك رهبر برای جوانان . بیهوده نیست اگر بگوئیم قهرمان ما یعنی پهل بلطف او ، زمان را می‌بلعید و با سرعت پیش میرفت تا صاحب اعتباری فراوان در سطح فوتبال برزیل شود . بهار سال ۱۹۶۵ . هنگامیکه ابرهای تیره زمستانی می‌رفتند ،

پهل پدیدار میگشت . گرما افزون می‌شد و شهرها را خرد می‌کرد گاه گاهی بارانهای داغ می‌بارید و پهل همزمان با این گذشت زمان و مظاهر آن پیش میرفت . با محیط جدید عادت می‌کرد و روز بروز

بر کیفیات خود می‌افزود .

در این دوران آنقدر سرگرمی یافت می‌شد که پهلۀ تقریباً ، خانه پاپا «دون دینهو» و مامان «سلست» را فراموش کند . یکروز صبح بازوی خود را در چنگال لولا دید که می‌گفت :

— یکشنبه آینده اتوبوس ساعت ده حرکت می‌کند ، تو با ما بیا . من بعنوان يك ذخیره بتو نیازمندم .

این ، بخاطر مسابقه (سانتوز — آندره) بود . طفل کوچک سیاه نمیتوانست مفهوم این دستور را توجیه کند ، نمی‌توانست باور کند که با این سن کم و جسم کوچک می‌تواند در ردیف مردان بزرگ سانتوز در اتوبوس بنشیند و به مسابقه رود در حالیکه می‌دانست در سانتوز جوانان باارزش بسیار است اما هیچک از این خیالها بصورت کلمات از گلوئی فشرده‌اش خارج نشد ، زیرا غافلگیر شده بود . یا می‌ترسید کلمه‌ی بگوید که ناخوشایند باشد . با هیچکس این مطلب را در میان نگذارد . هم بخاطر ترسی که از بیان آن داشت و هم بخاطر ترسی که از عواقب آن داشت زیرا می‌ترسید اینکار صورت نگیرد یا دست کم کسی باور نکند .

اما یکشنبه مورد نظر رسید . او در وعده‌گاه بود . درست یکساعت پیش از حرکت اتوبوس .

هنگام سفر ، او زیر چشمی بازیکنان پروفسیونل تیم را نگاه میکرد او تقریباً کمرش به‌در پشت اتوبوس چسبیده بود همه بازیکنان را از پشت سر میدید با این وجود دزدکی نگاه می‌کرد زیرا مبادا آنکه ، بازیکنی بازگردد و چشمش در چشم او افتد . قلب کوچکش بشدت می‌طپید هرگز بخاطر نمی‌آورد که در آن سفر کوتاه ، چه منازری اطراف جاده بوده است زیرا او هیچ چیز را ندیده بود . چون ، او بعنوان يك بازیکن سوار اتوبوس نشده بود بلکه يك «همراه» بود که ساك فوتبالی هم به‌مراه داشت .

دزدکی بی‌بازیکنانی نگاه می‌کرد که تمام برزیل آنرا تحسین می‌کردند . سانتوز آغاز به‌بزرگی کرده بود و میرفت تا پیش از آنکه يك تیم جهانی شود ، برزیل را مسخر کند .

مسابقه فرا رسید و تیم سانتوز بشکل زیر وارد میدان شد : مانگا — هل‌ویو ، رامیرو ، اورباتائو ، ایوان ، زیتو ، آلفردینهو ، جر ، دلوکشیو ، آلوارو و تیت .

تیم بسیار عالی بود و بازی را خوب آغاز کرد . در بیست دقیقه نخست ، سه گل زد . اما سپس مسیر کار را رها کرد و « آندره » بزدن گل موفق شد . تغییراتی در سانتوز لازم بود . « فی یوتی » و « دوروال » بجای « رامیرو » و « آلفردینهو » وارد زمین شدند نیمه نخست پایان یافت و در آغاز نیمه دوم تغییری حاصل نشد پهلای بازی را تماشا می کرد و این خود بسیار شادی بار بود ناگهان « ماسدو » ماساژ دهنده تیم دست بشانه پهلای زد و گفت :

— آقای لولا دستور داده ترا ماساژ دهم .

لحن بیان ماسدو چنان بود که پهلای را بیشتر نگران کرد زیرا « ماسدو » گوئی بچه را مسخره می کرد .

پهلای از جای نجنبید ، اما ماسدو آغاز بکار کرد . ماساژ آغاز شد . دستهای معجزه گر « ماسدو » روی عضلات طفل سیاه میلغزید و خون را بگردش درمی آورد . پهلای احساس می کرد که دستهای عجیب اینمرد بعضلاتش جان و توان می بخشد . وقتی کار تمام شد ، گل چهارم سانتوز زده شد اما پهلای آنرا ندیده بود .

ناگهان ماسدو ضربه یی آرام با کف دست بهران پهلای زده و گفت :

— آماده یی ؟ وقتی توپ خارج شد ، تو بجای « دلو کشیو »

وارد زمین شو .

پهلای برخاست . چشماش ، گردتر از سر

تخم مرغیش شده بود ، حرکات توپرا تعقیب

می کرد . این توپ عجب چیز مسخره ای بود !

بهیچوجه نمیخواست از زمین بیرون رود .

هرگاه بازیکنی بدروازه شوت می کرد ، پهلای تکان میخورد شاید توپ خارج شود اما غیر ممکن بود ! گوئی بازیکنان جادوگرانی هستند مصمم بحفظ توپ در روی چمن .

طفل سر تراشیده ما با چشم بدنبال توپ و خط های کنار زمین

میدوید اما این هر دو ، هرگز بیک دیگر نمیرسیدند .

حوصله اش بسختی بسر رسیده بود ، آخر تاجه مدت این توپ

در بازی خواهد ماند ؟ شاید این ۲۲ بازیکن میخواهند رکوردی

برجای گذارند !

داور بازی باور نمیکند

بناگاه منظور حاصل شد. گوش بمرکز پاس داد و سائتر فور وارد چنان شوتی کرد که توپ پشت سیم‌ها و درمیان تماشاگران فرورفت. پهل به «لولا» نگاه کرد. لولا گفت :

— داخل شو ، بچه .

طفل سیاه که آنهمه انتظار این لحظه را می کشید اینک حس می کرد ساقهایش قدرت یا جرات حرکت ندارند ، باز لولا فریاد زد .
— بچه برو .

پهل سربزیر وارد میدان شد وقتی جلوی داور رسید ، میخواست با او دست دهد اما بیادش آمد که قبلاً باید بگوید :

— از آشنائی شما خوشوقتم ، آقای داور .

داور مسابقه آقای « آبی لی یوراموس » بود و خیال می کرد این یک توپ جمع کن است . باو گفت :

— متشکرم ، کاری ندارم ، برگرد . ومنهم از دیدن تو خوشحالم . اما چکار داشتی ؟

شاید داور او را یک امضاء گیرنده فکر کرده بود .
پهل گفت :

— من آمده ام بجای «دلو کشیو» بازی کنم .

ابرو های آقای «راموس» سرعت تکان می خورد . بسیار در شگفت بود و این را باور نمی کرد به نیمکت مربیان سائتوز نگاه کرد و اشاره موافق دریافت داشت . سپس رو به «دلو کشیو» کرد و گفت :

— خارج شو ، این غول ! می خواهد جای ترا بگیرد .

دلو کشیو باین تازه وارد نگاه کرد باو دست داد و گفت :

— شانس خوب برای تو آرزو می کنم ، بچه .

مسابقه دوباره جریان یافت . «جر» باو نزدیک شد و گفت :

— لولا چه دستوری داد .

— من نمیدانم ، هیچ چیز بمن نگفت .

— خوب ، برو بغل چپ .

پهل پست خود را گرفت . در این حال بهمه چیز فکر می کرد .
بخانواده اش ، به بچه های کوچهاش و بهر چیز که در پشت سر داشت .
آیا اینک پاپا «دون دینهو» می دانست که طفلش همبازی «جر» بازیکن بزرگ برزیل شده است ؟ آیا هنوز هم مادرش نگران بود ؟

در هر حال «جر» بچه را در کنار خود حفظ کرد با پاس . حرف . اشاره و هرچه ممکن بود او را یاری می کرد . درست چون مرغی که جوجه های خود را تر و خشک می کند . «جر» (با «جر» انتر میلان فرق می کند) یکمرد باهوش ، مهربان و خوب بود . او یکی از بزرگترین طرفداران بازی جوانان و ورودشان به تیم بود . هر توپی را که میساخت سعی می کرد باپله بازی کند . روی یکی از همین پاسها بود که پله باتوپ در محوطه ای خالی قرار گرفت . در حالیکه «جر» فریاد میزد : برو ، برو ، پله توپرا مهار کرد و به پیش تاخت در استیلی مخصوص که آنوقت ناشناس بود و اینک دنیاگیر .

از نخستین حریف عبور کرد سپس بایک حيله بدنی دومی را پشت سر گذارد و در مقابل ساتر هافبک حریف رسید . او را نیز دریبل کرد و وارد محوطه پنالتی شد . در حالیکه دروازه بان باستقبالش شتافته بود ، توپرا آرام روانه گوشه چپ دروازه کرد .

استادیوم او را تحسین کرد . پله بسوی «جر» دوید و در آغوشش فرو رفت . بزحمت سرش تاروی سینه «جر» میرسید . دست «جر» موهای زبر بچه را نوازش می کرد گوئی جر پدر طفل است . او مرد بزرگی بود . مشهور در سراسر برزیل ، بارها در کنار «لئونیداس» بازیکن بزرگ تاریخ برزیل بازی کرده بود . همچنانکه «آدومیر» بازیگر بزرگ دیگر برزیل را بارها در کنار خود دیده بود . واینک همبازی این بچه شده بود .

تمام مردم ایندو بازیکن را تشویق میکردند و برخی آندو را پدر و پسر تصور می کردند . نیکوئی اینگونه انسانها پایان ناپذیر است . بلطف او ، پله در تمام حرکات نفوذی تیم شرکت می کرد . نتیجه مسابقه ۱-۷ شد . سه گل از پله ! چه دنیای عجیبی ، دنیایی که در آن ، یک شهبه صد ساله می رود و دیگری صد ساله رهیک شبه را نمیرفت .

یادآور می شویم که این نخستین بازی پله درروز هفت سپتامبر ۱۹۵۶ بود . تیم ساتنوز آنقدر غنی بود که باین زودی کسی حتی پله نمی توانست مهره ثابت باشد .

بار دوم ، دو ماه بعد بود و سومین بار روز دوازده ژانویه ۱۹۵۷ هربار وارد بازی شده بود از بار پیش بهتر بود . اما هنوز در

برابر يك تيم خارجي بازی نكرده بود تا اينكه (آ-اك) سوئد در يك بعد از ظهر در «ويلابل ميرو» مسابقه داشت حريف تيم سوئدي ، سانتوز -اف-ت بود كه بازی را ۱-۰ فتح كرد .

درآمد اين مسابقه ، عجيب و برای « ويلابل ميرو » ركورد بود . گل مسابقه را پهل زده . اين پيروزي واقعا درخشان بود زيرا آ-اك قهرمان سوئد بود و استخوان بندي تيم ملی آن كشور . بعد از اين پيروزي ، بازیكنان يك هفته مرخصي داشتند اين بهترين فرصت بود برای پهل كه بعد از شش ماه بخانواده خود باز گردد . ترن «اسما» تندرو بود ولی بنظر پهل حتي از يك الاغ باركش هم كندتر ميرفت . يابنظر پهل اين ترن هرگز بمقصد نميرسيد . چقدر اين راه دراز بود . پدرش انتظارش را می كشيد . چه انتظار سختي برای بچه . او هنوز ساعت نداشت نميدانست كي به ايستگاه «بورو» خواهد رسيد . اما سرانجام اين مقصود هم عملي شد . يك هفته در خانواده و با آنهمه ستايش از طرف همبازيان و اقوام ، برای او فوق انتظار ، فوق تصور و بيشتر از حد توانائي بچه بود . اين ، شادي بارتيرين سفر پهل در سراسر عمر بوده است .

روزهاي نخست حتي خواب نداشت اما هرچقدر ترن آهسته آمده بود ، اين بار تندتر ميرفت . بازگشتش بسانتوز باآغاز سفری دلپذير بجنوب برزيل توام شد . پهل همسفر تيم بود .

در راه سفر به «ريو گرانت دوسول» تيم سانتوز در ايالت «ساتتا كاترينا» يك مسابقه داشت . ساتتا كاترينا يك ناحيه آلمانی است . مردمانش در زير بارانيكه هرگز قطع نميشود ،

يك سفر خوب

آلمانی حرف ميزندند . آيجو می نوشند و فوتبالی سخت و سنگين بازی می كنند . گوئی اين يك ناحيه تابع آلمانست كه فوتبال را چون آلمانها دوست دارند روز هفده فوریه ۱۹۵۷ بود . جمع كثيري بميدان آمده بودند تا بزرگان سانتوز را تحسين كنند . بزرگانی كه در چهار گوشه برزيل مشهور شده و برخی پا از مرزها بيرون نهاده بودند . مانگا ، اورباتائو ، آلفردينهو و مخصوصاً «جر» برای «دوروال» و «پهل» - دو جوان كم نام - كوچكترين شوری در

سر تماشاگران نبود. هیچکس نامشان را نمی‌شناخت. مسابقه ۵-۰ بسود سانتوز پایان یافت. اما در این مسابقه دو تن از بزرگان نامور بازی نمی‌کردند و بجای آنان دو بچه بازی می‌کردند. مردم فریاد می‌کشیدند و این جانشینی را قبول نداشتند ناچار دکتر «رومالدو آردیتو» رئیس تیم قول داد که سانتوز یک مسابقه دیگر بدهد و بزرگان بازی کنند. مسابقه دوم برگزار شد بزرگان بازی می‌کردند و نتیجه ۳-۱ شد. سه گل را «دوروال» زده بود که در نیمه دوم بازی کرد. بهر حال مسابقه پایان یافت. گردش سانتوز پایان پذیرفت اما این ناحیه آلمانی در خشم بود و بار دیگر سانتوز را دعوت کرد. سانتوز بار سفر را بست. یکی از شرط‌های قرارداد این بود که سانتوز تیم بزرگ خود را وارد میدان کند. پنج فوروارد سانتوز که بازی کردند عبارت بودند از: آلفردینهو، جر، دلوکشیو، پاگانووتی. مسابقه بسیار سخت بود. تیم آلمانی ۲-۳ پیروز شد حالا دیگر نوبت سانتوز بود که بانتقام این شکست یک مسابقه دیگر ترتیب دهد و این مسابقه آغاز شد.

«لولا»، دوروال و پهل را در تیم جای داد. سانتوز ۵-۰ پیروز شد، مسابقه‌ی بود عجیب و سراسر آن منحصر به پهل و دوروال!

در این ناحیه هرگز تیمی باین پیروزی نرسیده بود و این تنها سانتوز بود که بکمک پهل و دوروال این مهم را انجام داده بود و آنهم برای بار دوم.

گردش جنوبی سانتوز بایک مسابقه مشکل در «پلوتاس» بابت نتیجه ۲-۲ پایان یافت. این مسابقه در شهر «کولورد» در ایالت «ریوگران» دوسول انجام شد. بسیار سخت بود. و سختتر از حد تصور.

پهل و دوروال در این مسابقه بازی نمی‌کردند و اینموردی بود که به «لولا» انتقاد شد اما لولا گفت:

— این مسابقه سختتر از آنست که جوانانی چون پهل صلاحیت انجام آنرا داشته باشند. یک ضربه سخت روحی آنانرا از راه باز می‌گرداند. در هر حال، اینها همه جزو مقررات مکتب فوتبال لولا می‌باشد.

مقرراتی که اینهمه جوان تربیت کرده و تمام آن جوانان از جان و دل، تمام مواد را می‌پذیرند. این روشهایی بوده است که

بارها درباره «کوتینهو - مانگالویو» و غیرو بکار رفته است .
 پهلۀ کم کم بخدمت رسید ، رژیم مطرح شده بود : خوردن و
 آشامیدن کنترل می شد . کم کم شادیهای کودکانه و آن آزادیهای
 مخصوص از بین میرفت . در این دوران گاه گاهی پهلۀ یک پاکت
 خالی سیگار را جلوی پای خود می دید و از آن هیچ تصویری نداشت
 جز اینکه چند ضربه یی بپا ، بدان بزند و نمیدانست که درون این
 پاکت خالی چیست که دیگران دود می کنند . سفر های پیاپی ،
 مسابقات جالب و تمرینات سخت ولی دلپذیر ، پهلۀ را کارآزموده
 می کرد . هرسفری برای او یک آزمایشگاه بود . همچنان برای تیم
 ساتتوز که دیگر از خط حمله نگرانی نداشت و می بایست بکار خط
 دفاع بپردازد .

کلید دفاع ساتتوز در آنروز گاران بازیکن بزرگی بود بنام
 «رامیرو» که همانسال باسپانیا سفر کرد . در کنار رامیرو ، فورمیگا
 بازی می کرد که او هم در حال نزول بود .

ساتتوز بجنوب برزیل دعوت شده بود تا باتیم منتخب ایالات
 جنوب بازی کند . هنگام مسابقه - مانند تمام مسابقات بزرگ -
 پهلۀ روی نیمکت ذخیره ها بود . در تیم منتخب جنوب دو برادر
 بازی میکردند یکی «کارلوس کالوت» و دیگری «رول کالوت» ،
 این هر دو جوانان برومندی بودند که سراسر جنوب را ، آوازه شهرت
 آنان گرفته بود .

«کارلوس» فوروارد بود و «رول» دفاع . کارلوس درنیمه
 نخست برای جنوب گل زد و رول کالوت اجازه نمیداد یاران «جر»
 بدروازه جنوب برسند .

در نیمه دوم ، پهلۀ وارد بازی شد . باز هم در کنار «جر» او
 یک بازی حیرت آور کرد گلی زد که تا آن لحظه در تمام جنوب کسی
 ندیده بود . این گل نتیجه را ۱-۱ مساوی ساخت .

فردای آنروز ، تمام روزنامه های جنوب از این گل عجیب
 پهلۀ سخن می گفتند . نام پهلۀ در تمام روزنامه ها نوشته شده بود . در
 حالی که نام کارلوت در دفترچه «لولا» وارد شد و دیدیم که بعدها
 «رول کالوت» به تیم ساتتوز پیوست .

پهلۀ در مسابقات بعدی همچنان بصورت ذخیره در نیمه دوم
 وارد می شد . اما هر بار گل میزد . بایک حساب دقیق ، تاپیش از

مسابقه بزرگ (ساتتوز - واسکودوگاما) پهل ۷۵۰ دقیقه در تیم ساتتوز بازی کرده بود . اما هنوز در مقابل يك تیم بزرگ برزیل مانند «واسکویاکورینتیان» بازی نکرده بود .

در سائوپولو - در مقابل واسکودوگاما بازی کرد - اما نه تنها درخششی نداشت بلکه بسیار بد بازی کرد . وقتی بلباس کن رفت ، هیچکس تحسینش نکرد قلب کوچک بچه بشدت فشرده شد . گمان می کرد که زمان بازگشت فرارسیده و دوباره باید از تیم هفت سپتامبر آغاز کند . اما دوهفته بعد ، مسابقه ساتتوز باکورینتیان بود و لولا گفته بود پهل بازی خواهد کرد . پهل این مطلب را باتلفن نیمساعت قبل از آغاز بازی پیدرش اطلاع داد و در ضمن گفت :

- دو هفته پیش بسیار بد بازی کردم و اینک نیز بسیار نگرانم .

«دون دینهو» باو دلگرمی داد و گفت :

- من پسر را می شناسم . ترس ، برو ، موفق می شوی .

پس از این مکالمه ، بیدرنک دون دینهو به والدومار دوبریتو تلفن کرد ، وضع را گفت و سفارش کرد تا والدومار به پهل تلفن کند و او را دلداری دهد . والدومار دوبریتو ده دقیقه پیش از مسابقه با پهل سخن گفت در حالیکه پهل آماده رفتن بزمین مسابقه بود . گفته های دون دینهو و والدومار دوبریتو گوئی بار دیگر نیرو های پهل را بازگردانیده است . حریف ، کورینتیان بود ، حریفی بسیار خطرناک و نیرومند . دفاع ساتتوز در برابر حمله کورینتیان نمی توانست مقاومت کند . نخستین گل بسود کورینتیان زده شد . اما ، دور از استادایوم . دور از شهر ساتتوز و دورتر از آنکه صدای تحسین این تماشاگران اثر داشته باشد ، در ایالتی دوردست ، خانواده یی برپای ایستاده و گوش و چشم برادیو دوخته بودند . این ، خانواده دون دینهو بود . پاپا صندلی را به رادیو چسبانده دو دست را به زیر چانه نهاده و مستقیم برادیو نگاه می کند . مامان سلسست در حالیکه پارچه یی را بادست فشار میدهد و می پیچاند پشت سر دون دینهو طول و عرض اتاق را بسرعت قدم میزد . مسابقه از رادیو پخش می شد . گوینده موقعیت استادایوم را می گفت . خبر داد که دو تیم وارد شدند از تحسین تماشاگران سخنی گفت و سپس اعلام کرد که تیمها ایستاده اند و معرفی بازیکنان آغاز می شود .

کورینتیان معرفی شد . نوبت بسانتوز رسید . نامهایی را که دون دینهو می شناخت گفته شد ولی از پله خبری نبود . پس این بچه کجاست ؟ چرا بازی نمی کند ؟ چرا تلفن کرد ، چرا باو دروغ گفتند . آیا مریض شده است ؟ آیا او را به تیم راه نداده اند . پس چه شده است ؟

بازی آغاز شد . حمله دست کورینتیان بود اما دون دینهو گوش میداد . خانم سلست بشدت ناراحت بود . چنان دست و پای خود را گم کرده بود که بعد از بیست سال دوباره آب داغ را روی دست خود ریخت و نتوانست يك فنجان قهوه مطبوع به دون دینهو دهد . نیمه نخست پایان یافت . اما از پله نامی نبود . نیمه دوم آغاز شد . فنجان قهوه خوب درست نشده ، کنار دست دون دینهو دست نخورده باقی مانده بود . سر را ، میان دو دست گرفته و حوصله هیچ کاری نداشت . دونا سلس بشدت نگران بود ، جرات نمی کرد باشوهرش حرف بزند .

مادر در اطاق مجاور قدم میزد و سعی می کرد خود را مشغول کند ، او حالت مخصوصی داشت .

اگر پله بازی نمی کرد و باز می گشت ، «دون دینهو» پدری پیر و شکست خورده می شد . اما او مجدداً صاحب بچه خود می شد . اما اگر پله پیروز می شد؟ دون دینهو جوان می شد ولی پله بازهم دورتر میرفت .

نیمه دوم آغاز شد . رادیو مسابقه را پخش می کرد . گوینده تندتند جریان را تشریح می کرد بناگاه گفت :

— سانتوز حمله را آغاز کرد . توپ در دست دوروال است . بك چپ کورینتیان دریبل خورد ، پله به كمك دوروال رفته است . توپ را از دوروال گرفت . بسوی میانه میدان پیش برد . يك نفر را دریبل کرد ، توپ را به زیتو داد باز از او پس گرفت . جلو برد ، باتنه حریف را دریبل کرد ، میخواهد شوت کند . يك حریف دیگر . بازهم دریبل کرد . شوت ، گل . آفرین ! این گل زیبای مسابقه بود .

سپس رادیو موجی از شادی و احساسات تماشاگران را پخش کرد . دون دینهو برخاست رادیو را بست . قهوه سرد را لاجرعه نوشید و تندتند لباس ها را کند و برخت خواب رفت .

فرصت نیافت تادو نوار مرطوبی را که از چشم های «دونا سلس»

بر روی گونه‌ها کشیده بود تماشا کند . دستهای دونا سلت می‌لرزید و فنجان قهوه را بر می‌داشت . شاید پاپا دون دینهو بخواب رفته بود و گر نه می‌توانست صدای برخورد فنجان را با نعلبکی بشنود و این در اثر لرزش دستهای دونا سلت بود .

در « ویلا بل میرو » شب آرامی سایه گسترده بود اما در سائوپولو موج شادی و نور در کوچه‌ها و در خیابانها براف افشاده بود . روی زبان بیشتر مردم که طرفداران ساتتوز بودند

شادی برای بچه زنگی

نام پهل می‌لغزید پهل خود متأسف بود که چرا بعد از مسابقه با واسکودو گاما ، پیدر نامه نوشته و پیش از مسابقه با کورینتیان باو تلفن کرده است . کسی چه میدانست شاید صدای برخورد فنجان و نعلبکی را پاپا دون دینهو شنیده بود ، شاید هم هنوز بیدار بود . اما اگر کسی از خواب و بیداری پاپا دون دینهو بی‌خبر بود مسلماً همه می‌دانند که پهل تانزدیک صبح نخوابیده بود ، شاید دونا سلت تا صبح نخفته بود .

وقتی کسی سخن از پهل می‌گوید ، شنونده يك نابغه ، يك اعجوبه و يايك موجود اسرار آمیز را مجسم می‌کند ، اما آیا تمام نوابغ یا تمام موجودات اسرار آمیز عالم ، خلق الساعه هستند ؟ بگمان ما اینطور نیست تمام نوابغ عالم نیروی غیبی نداشته‌اند . بلکه استعدادی در نهاد آنان بوده و در طول روزهای روشن و شبهای تاریک زندگیشان ، دقایق و لحظاتی پراز کشش و کوشش وجود داشته است که ماده مستعد را بسانی شگفت‌انگیز جلوه گر ساخته است .

این يك مسأله بسیار مهم است . بسیار مهمتر و دقیق‌تر از آنچه در تصور تحسین کنندگان می‌آید . اهمیت این مسأله در آنستکه به دقایق رنجی که يك نابغه کشیده است پی‌ببریم .

در زندگی پهل رویدادهای مهم ، فراوان بوده است ، رویدادهایی که هر کدام با تأثیر نيك و بدشان طفل سیاه و کم‌اهمیتی را مروارید فوتبال جهان کرد .. گفتیم کاشف پهل انسانی بود بنام « والدومار دوبریتو » اما بهتر است در اینجا ، که میخواهیم از طریق پرورش پهل سخن گوئیم این جملات را بیاوریم : روح پهل را انسانی بنام

« دوناسلست » پرورش داد ، جسم و شوقش را انسانی دیگر بنام « دون دینهو » تقویت کرد . والدومار دوبریتو انسان دیگری بود که مروارید استعداد را در صدف وجود پهلۀ کشف کرد و آنچه را که دوناسلست و دون دینهو ترتیب داده بودند ، فزونی بخشید .

این بچه زنگی استعداد های نهانی داشت . و شاید خود نمیدانست اما مهم ، کوششی بود که « والدومار دوبریتو » برای شکوفان ساختن این استعداد بکار برد . عادلانه نیست که از نصایح و کوشش های این آزاد مرد نام نبریم و برای مثال نگوئیم که والدومار دوبریتو نخست ، کفش پا کردن ، سپس راه رفتن ، دویدن ، توپ زدن ، توپ بردن و نگاهداشتن را بدو یاد داد . تعادل و شیوه کار کردن باتوپ در حال دو ، راه رفتن ، دویدن و ایستادن دقیق تکنیک ، روح بازی دستجمعی و حس راه یابی در سوراخهای دیوار مدافعان از جمله تعالیم او بود . يك نابغه بدون داشتن حس بازی بدرد مسابقه نمیخورد ، آنچه باید فرا گیرد بسیار مهمتر از آنست که خود میداند و در استعداد دارد .

يك مثال ساده : شوتهای سر ضرب پهلۀ تاکنون هرگز از بالای تیر دروازه عبور نکرده است ، بسیاری از روزنامه نگاران داخلی و خارجی بویژه خارجی ها از پهلۀ سؤال کرده اند که چرا عملا هرگز شوتهای سر ضربش از بالای تیر افقی دروازه نمیرود . شاید پیش از آنکه پهلۀ باین سؤال پاسخ گوید هر کس برای خود جوابی داشته باشد ، مثلا اینکه سیاهان با انعطاف عضلانی مخصوص و با خاصیت ماهیچه ها و نرمش زانو و مچ پا قادر بزدن توپ در مسیر دلخواهند یا آنکه برخی میگویند خدایان شوتهای او را رهبری می کنند و نمی گذارند بالاتر از تیر دروازه رود .

طرفداران متعصب تیمهای رقیب می گویند : شیطان توپهای سر ضرب پهلۀ را زنجیر می کند . اما خاصیت عضلانی سیاهان ، خدایان مقدس فوتبال برزیلیان و شیطان ، هیچکدام در این رهگذر تأثیری ندارند خود او علت این مهارت را چنین می گوید :

« ساعتها ، روزها و ماهها در طول تابستانهای سخت و گرم و زمستانهای پرباد و طوفانی هنگامیکه بچه های دیگر توپی می گرفتند والدومار دوبریتو بمن سه توپ می داد و مرا در کنار دیوار خط کشی شده استادیوم کوچک « بورو » رها می کرد و دستور میداد توپها را

بدیوار بزنم وقتی توپ باز می گردد روی هوا آنرا شوت کنم بنحوی که باشدت و سرعت ، پایم بتوپ بخورد و توپ در دو قدمی بزمین برخورد کرده باز بدیوار اصابت کند و باز گردد .

تصور می کنید چند بار اینکار را کرده ام ، صدبار ، هزار بار یا آنقدر که نمی توانستم بشمارم . اینکاری بود که در هر روز تمرین دست کم نیم ساعت با پای چپ و پای راست انجام میدادم . آنانکه فوتبال بازی کرده اند سختی اینکار را درمی یابند حفظ تسلط بدن ، نگهداری تعادل ، بلند کردن پا ، دادن زاویه مخصوص پپای ثابت ، تعقیب مسیر توپ باتمام وجود و انعکاس سریع همه باید پرورش یابند تاسه توپ پپایی برسد و یک بازیکن را در همان مسیر دلخواه شوت کند . « پهل می گوید : « من بیش از یکسال در طول تمرینات این قسمت را چون یکی از وظایف نخستین هر بازیکن ، مانند گرم کردن بدن ، انجام داده ام . شوت کردن سر ضرب توپهای هوایی بارتفاع یک یادو متر موازی باسطح زمین دیگر برای من چون بدست گرفتن یک لیوان آب و نوشیدن آن یا خاموش کردن چراغ ساده و طبیعی است .

وقتی کسی استعداد داشت همه چیز باتمرین و باگذشت زمان حاصل می شود . مسأله روشن بینی ، فراست و جدیت در این راه تأثیرات مهمی دارد . وقتی استعداد بود پشتکار ، فهم ، دقت و فراست جمع گشت دیگر چیزی باقی نمی ماند جز مخلوط کردن این عوامل ، بهره بردن از تمام آنها و موفق شدن . والدومار بدو یاد داده بود وقتی پیراهن ترا می کشند ، وقتی سعی بعضبانی کردند دارند ، وقتی تنه می زنند یا مسخرهات می کنند و فحش میدهند تو باید بیک چیز متوجه باشی و آن توپست . باید آنرا مهار کنی از تکنیک خود سودبری و توپرا براه شایسته روانه کنی ...

درتمام این گیرودارها بخود متوجه باش ، بروشهاییکه میتوانی حریفی رادریبل و توپی را شوت کنی . بانعکاس مدافعان متوجه باش . مدافعان مانند مهاجمان نیستند در آنان خصوصیات طبیعی بیشتر پرورش یافته ، بسیاری از عملیاتشان انعکاسی و ناخود آگاهست . اگر این خصوصیات را زودتر بشناسی بهتر بسود تیم خود از آن بهره میبری . تجربه و دانش اگر برای تیم صرف نشود بی بهره است ، ممکن است تو استاد دریبل باشی ممکن است خدایان آسمانها ترا باتوپ

بدوزند، اما اگر قدرت نداشته باشی توپرا بموقع از خود دور کنی محبت خدایان، بجای ظلم شیطان جلوه می کند و ترا نابود می سازد. برای يك فوروارد از همه چیز بهتر آنستکه دفاع حریف را غافلگیر کند یعنی فوروارد بتواند سرعت کاری را آغاز و بهمان سرعت اینکار را رها کند و تصمیم دیگری بگیرد. از این هم مشکتر برای مدافعان آنستکه يك فوروارد بتواند توپرا خوب مهار کند و از تنه و نوک پا و هجوم مدافعان فرار کند و در هر گیروداری موفق بشود.

اینها گفتنی های والدومار بود اما هر گفته ای که از زبان والدومار شنیده می شد ساده نبود بلکه ماهها تمرین سخت بدنبال داشت. اینستکه شما یا هر کس دیگر نمی تواند مدعی باشد که پله يك نابغه خلق الساعه است یا آنکه پله به سبب تکان چوبدستی يك جادوگر بهترین بازیکن جهان شده است.

هر روز همین کار سخت و نصایح طلائی مطرح بود. فردا، پس فردا و روزهای دیگر همچنان سخت و سنگین می آمدند و میرفتند. زمانی میرسید که پله می پنداشت این همه سختی برای آنستکه که رنگش سیاهست و این زجر و شکنجه و دیعه ایست که طبیعت برای رنگ سیاه خلق کرده است.

این همه زجر و مشقت، این همه کار و استقامت برای چیست؟ چرا باشگاه بدو نگاهی نمی کند چرا درباره اش تصمیمی نمی گیرد. برخی از دوستانش که بزرگتر بودند بسرنوشت خود رسیده بودند باشگاه آنانرا شناخته و بکارشان ارزش نهاده بود.

آیا سرنوشت پله این بود که همیشه تمرین کند. او در تمرینات بارها خودنمائی کرده و در کنار بازیکنانی چون « رموندینهو و والدیر » درخشیده بود. در فرصت های مناسب در قلب دفاع تیم پروفسیونل نفوذ کرده بود. بسیاری او را تحسین کرده بودند اما کلامی از زبان اعضای هیات مدیره باشگاه نشنیده بود.

زندگیش کم کم خسته کننده شده بود. تمرین پشت تمرین و روز بعد از روز. گاهی از زبان مربیش می شنید که در جواب دیگران میگفت:

« به پله فرصت دهید او هنوز نتوانسته نیمی از آنچه در شهر خود می کرد بروز دهد. این گفته مشکلی بود، زیرا باشیدن آن،

پهله به خویشتن اجازه نمیداد تا خود را بنام يك داوطلب و يك مدعی معرفی کند .

قرارداد تاریخی

روز های دیگر گذشتند نگرانی پهله باوج رسیده بود مکانی در تیم نداشت . از روز بیست و هفت ژوئیه تا کنون سخنی نگفته ایم . این یکی از بزرگترین روز های زندگی او بوده است ، یکی از روز هاییکه هرگز از خاطر پهله نمیرود .

آنروز ساعت ده صبح بود . «نه نه» او را صدا کرد و گفت :
— غول میناس تو کجائی ؟ من از صبح دنبال تو می گردم . همه ترا دیده اند که رفته ای اما هیچکس نمی گوید که کجا ترا می توان یافت .

— چه شده است آقای نه نه ؟ نه نه از جیب خود کاغذی بیرون آورد و گفت :

— بدین دلیل است که ترا جست و جو می کنم . این کاغذ را بخوان و اگر موافقی نام خود را بالای آن بنویس و زیر آنرا امضا کن .

پهله آنرا قاپید ، سرعت خواند و زیرش را امضاء کرد . پهله از مفاد آن قرارداد تنها این دو مطلب را فهمیده بود . دو هزار و چهارصد تومان حقوق ماهیانه باضافه هزینه تحصیل یکسال .
نه نه گفت :

— بااین وجود پدرت باید در این باره نظر دهد زیرا این يك کار ساده نیست .

اما پهله امضا کرده بود و از زور شادی تردیدك بخفه شدن بود . زیتو ، دوروال ، فی بوتی و دیگران باتعجب بدو شادباش می گفتند و معتقد بودند که این قرارداد در تمام جهان بی سابقه است و در تاریخ فوتبال طفلی شانزده ساله چنین قراردادی امضا نکرده است .

اینان دوستان صمیمی پهله بودند اما دیگران که شاید حسودان بودند می گفتند :

— این یایك اشتباه است یایك انتحار .
«دوروال» نزدیکترین دوستش گفت :

— اینک تو مجبوری ارزش این قرارداد را ثابت کنی .
 هوا بسیار گرم بود . پهلۀ براه افتاده بود اما شاید پرواز
 می کرد ، فکر می کرد والدومار دوبریتو راست گفته است . سانتوز
 قبل از همه چیز يك باشگاه دوستی است .

کمتر از یکماه از تاریخ قرارداد می گذشت .
پیروزی در «کوباتائو»
 روز بیست و يك اوت ۱۹۵۶ بود . برای مسابقه
 به کوباتائو رفته بود . این یکی از گرمترین
 نواحی جهانست که در ایالت سائوپولو واقع

شده . تیم حریف بنام « اونیون کومیرسیال » تیمی بود بسیار
 سخت ، بویژه در روی زمین خود که شکست ناپذیر بود . در آنروز
 پهلۀ در کنار دوروال بازی کرد و سانتوز پیروز شد . پهلۀ بسیار
 خوب بازی کرد حرکاتش لطیف و شادی بار بود . بخود اطمینان
 فراوانی داشت ، اطمینانی نظیر آنچه در « باکینها » داشت . (باکینها
 نخستین تیم پهلۀ در بورو بود) علاوه بر يك بازی خوب و پرثمر ،
 چند کار جالب انجام داد و چندبار باتوپ شعبده بازی کرد . اگرچه
 این شعبده بازیها بدرد تیم نمیکشود ، اما بنظر تماشاگران جالب و
 قابل تحسین بود و از همه جالبتر آنکه مربیش می دید که پهلۀ اینک
 بروزگار گذشته رسیده ، می تواند ترقیات جدید را آغاز کند .

سفر بسیار شادی باری بود . فردای آنروز وقتی پهلۀ از مقابل
 کلیسای « سنت لوئیز » عبور می کرد شنید ، که يك صدای ناشناس و
 روحانی از بالای برج کلیسا می گوید « تو می بینی ای بچه سیاه ، آنجا
 در روی پیاده رو کلمه « پیروزی » را نوشته اند . شیطان را دیروز در
 کوباتائو کشتی ، الهه پیروزی از تو شادمانست . »

این نخستین ندای فوق طبیعی بود که پهلۀ شنید . شاید کسی
 آن بالا نبود ، شاید این خود پهلۀ بود که این را گفته بود و شنیده بود
 و شاید هم يك نیروی ماوراء طبیعت یا درونی .

چندی بعد سانتوز اعلام کرد که هیچیک از بازیکنان نباید در
 خانه های باشگاه اقامت کنند . در خانه های باشگاه از این پس بسته
 میشود . تمام بازیکنان جوانی که در اطراف ورزشگاه « اوربانو

کالدیرا» زندگی می کردند می بایست خانه های دیگری جست و جو بکنند .

این تصمیم ، پهل را سخت مشغول کرد کجا باید زندگی کند؟ نزد چه کسی؟ در چه محله ای؟ او کسی را نمی شناسد در محله های مرکزی جایی یافت نمیشود . جست و جو آغاز شد . نشانی هایی بدو دادند ، هربار که رجوع کرد بامانعی برخورد . از نه نه يك نشانی گرفته بود . فاصله کم ، سروصدا کم و قیمت ارزان . این نشانی، در راه یافتن يك مکان اقامت بود .

پهل نگران شده بود ، خسته و درمانده هرجا سر میزد ناامید بازمی گشت .

یکبار دیگر «لولا» بکمکش شتافت . لولا مردیکه همه کار جوانان ساتتوز را رسیدگی می کرد .

لولا بهمه چیز آشناست و تمام نگرانی های جوانان را درمی یابد، گویی زیر گوش هربازیکن یا زیر استخوان جمجمه هربچه ساتتوزی يك جاسوس دارد هیچ چیز نمی تواند از دستش فرار کند .

پهل وقتی بانگرانی و خستگی بتمرین می آمد دست لولا را روی شانه خود یافت .
لولا گفت :

— تو ریموندو بسکتبالیست بزرگ را می شناسی ؟

— خیر .

— مهم نیست ، با او کاری نداریم . همسرش يك محل شبانه روزی باز کرده است و این بهترین وسیله برای تو هست . نزد او برو من سفارش کرده ام شماره ۲۱۵ کوچه « اوکلیدس دوکون ها » آنجا برای تو شایسته است برخی از بازیکنان آنجا میروند محله آرامیست .

پهل بآنجا رفت ، کوچه ای بود آرام ، در دو سمت کوچه درختکاری کرده بودند . وقتی پهل نزدیک خانه رسید دید لولا آنجا ایستاده است . لولا زنگ در را فشار داد . همسر «ریموندو» بازیکن بزرگ بسکتبال در را باز کرد . زنی بود بیش از چهل ساله ، نگاهش تند و قیافه اش خشك ، اما صدایش آرام و دلپذیر بود . لولا گفت :
— این آن موجود اسرار آمیز است که گفته ام . باشگاه مسئولیتش را بعهده می گیرد . شما از این غول نهراسید . من میدانم که همسر

شما یکی از بهترین قهرمانان بوده وهست. شما می‌توانید يك قهرمان را بخوبی تر و خشك كمد این عادت شماست. من بشما اطمینان دارم و این بچه را بشما می‌سپارم.

پهله كه دزدكى قیافه آن زن را نگرسته بود هنوز خجالت می‌كشید و مایل نبود بدین زودی لولا ویرا ترك كند. زن گفت :
— اسم من جورجیناست ، اسم تو چیست بچه ؟
— لولا گفت :

— پهله و این همان كسى است كه من قبلا بشما معرفی كرده‌ام مهمانسرا یا محل شبانه روزی معمولی برای او شایسته نیست .
دوناجورجینا گفت :

— اسم تو چیست ؟ چون پهله سكوت كرد ، لولا گفت :
— پهله .

— چه اسم مسخره‌یى ، پهله ! این يك اسم نیست و در حالیکه می‌خندید افزود : خوب اسمت را دانستم ، زبانت را كجا گذارده‌ای ؟
كلماتش بوى مسخرگی میداد اما قیافه‌اش چیزی دیگر بود ، يك قیافه دوست داشتنى، قیافه‌ایكه برای تمام بازیكنان مادر می‌نمود.
او عادت داشت باهر مطلبی يك شوخی كوچك همراه كند ، شاید می‌خواست بدین وسیله روى پهله را باز كند تا هرچه در دل دارد بگوید. این زن و این خانه بعد از دوناسلست، پاپادون دینهو، والدومار دوبریتو ، باكینها ، ساتتوز ، نه‌نه و لولا یکی از مؤثر ترین مراحل زندگی پهله بود و شاید حساسترین مراحل ، زیرا در همین خانه و در دامن همین زن مهربان پهله بزرگترین گامها را برداشت .

یادگارهای تلخ و شیرین

پهله به سبب قیافه مظلوم و اندام كوچكش یادگارهای تلخ و شیرین بسیار دارد او كوچك بود ، سیاه بود ، انسان بود و اعجوبه ، توجه بسیاری را جلب كرده بود و حسادت بسیاری از افراد را برانگیخته بود . بابسیاری دوست بود و بسیاری او را دوست نمیداشتند . از دوران زندگی كوتاه خود یادگارهای تلخ و شیرین فراوان دارد ، در بین هزاران خاطره یکی بیش از همه در یاد او باقی مانده است و این در فردای روز اقامتش در خانه

دوناجورجینا روی داد .

دوناجورجینا يك كدبانوی تمام عیار بود . بامزه‌ترین غذاها را می‌پخت و دوست داشت که همه بچه‌ها باهم سرمیز غذا حاضر باشند . از او غذا های جورواجور بخواهند و او همه را راضی کند . باهمه بگوید و بخندد و برخی شیطانها را بادم کفگیر ادب کند ، همه بچه‌ها از جمله پهل این را می‌دانستند و برحسب يك قرارداد باطنی و انضباط معنوی خود را ملزم می‌دانستند که سرمیز غذا بموقع حاضر شوند . اگر نزدیکیهای ظهر کسی از نزدیکی کوچه «او کلیدس» می‌گذشت می‌دید که بچه سیاه‌ها بسرعت بطرف خانه شماره ۲۱۵ می‌روند مانند آنکه گربه های يك محله بوی دیزی ریخته شده ، بدماغشان خورده باشد . نزدیک ناهار بود ، پهل اندکی از خانه دورتر بود این چهارمین وعده غذایی بود که میخواست از دست دوناجورجینا ، بخورد . اندکی دیر شده بود ، در هوای گرم بسرعت دویده بود در حالیکه عرق میریخت و نفس نفس میزد سرمیز رسید . دیگران نشسته بودند دوناجورجینا در حالیکه ظرف غذائی بدست داشت از آشپزخانه خارج شد . پهل عرق ریزان ایستاده بود . دوناجورجینا گفت :

— پهل برو لباس گرمی بپوش ، از سرما میلرزی !!

لحن کلامش جدی بود و بادست اتاق پهل را نشان میداد ، بچه‌ها خندیدند دوناجورجینا گفت :

— تو گوشت سرخ کرده دوست داری یا گوشت پخته ؟

— هرچه باشد میخورم .

— شاید برای تو فرق نکند ، اما برای من مهم است ، من سلامت

تو فکر می‌کنم زیرا تو باید تیم ملی برزیل را در جام جهانی آینده قهرمان جهان کنی .

میز از خنده بچه‌ها تزدیک بود منفجر یا دست کم زیروروشود .

پهل هم از این شوخی عجیب مانند دیگران بشدت خندید ، اما

چقدر شوخی های دوناجورجینا وحشتناک بود . جورجینا پرسید :

— چه سالی قهرمانی جهان انجام می‌شود ؟ پهل نمیدانست ،

یکی دیگر از بچه‌ها گفت :

-- ۱۹۵۸

دوناجورجینا گفت :

— دو سال ، اطمینان دارم که تو آنجا خواهی بود .

«فی‌یوتی» بازوی پهل را گرفت و در کنار خود نشاند. بازرن پرسید در کجا انجام خواهد شد؟ یکی از بچه‌ها گفت:

— در اروپا و در اسکاندیناویا.

— چه سفر خوبی، اما طولانی، بخور که در راه گرسنه نمانی. دوروال از همه گرسنه‌تر بود و همین گرسنگی موجب شد تا پهل از چنگ شوخی‌های دونا جورجینا رهائی یابد. دوروال گفت:

— من می‌خواهم بدانم تا کی این سفر پهل طول می‌کشد، من از گرسنگی خواهم مرد من تماشای پهل را روی پلکان هواپیما، بعد از خالی کردن این بشقاب می‌گذارم بازهم همه خندیدند. بوی مطبوعی که از ظرف‌ها برمی‌خاست خنده‌ها را قطع کرد و بلعیدن آغاز گشت، اما پیش از این يك دم کفگیر به پشت دوروال خورده بود.

مسابقات قهرمانی جوانان ایالت ساپوئولو

به حساسترین مرحله رسیده بود تیم جوان سانتوز پیشاهنگ رده بندی بود. درست پشت سر سانتوز بفاصله يك امتیاز تیم «جاباکارا» قرار داشت.

نایب پیشاهنگی بود کم امید. از وقتی که پهل و دسته‌اش مقام پیشاهنگی را گرفته بودند رقابت با آنان غیر ممکن می‌نمود. جاباکارا تیم جوانی بود سخت و محکم تربیت شده دست روباه پیر «آرنالدو دوالومیرا» این روباه پیر تیمی پرداخته بود بسیار محکم بخصوص در دفاع، تیم چهره‌های درخشان نداشت اما يك مجموعه متحد و محکم بود که سانتوز را تعقیب می‌کرد.

برنامه مسابقات طوری بود که در روز پایان سانتوز با جاباکارا مسابقه داشت. پیشاهنگ و نایب در حالیکه يك امتیاز فاصله داشتند می‌بایست در آخرین مسابقه سرنوشت قهرمانی را معلوم کنند. این يك مسابقه نهایی بود، مسابقه‌یی که هیجان را با وج و تا آخر حفظ کرده بود.

تیم پهل بسیار مطمئن بود، بخوبی و باتمام حرارت میدرخشید. آسیب دیده‌ای نداشت کاملاً در شکل و آمادگی بود. محیط مسابقه

ناجی سانتوز

مساعد بود و پشتیبانی محیط همه چیز را کامل می کرد . يك نتیجه مساوی ، قهرمانی سانتوز را تأمین می کرد .

روز مسابقه فرا رسید . در آنروز ناگهان هواتوفانی شد ، در آغاز مسابقه سانتوز حس کرد که حریف چون يك گاوباز می خواهد شمشیر را بقسمت حساس فرو برد ولذا قیافه یی محکم و مرموز گرفته است حملات جابا کارا بی امان و غیر منتظره بود . هنوز سانتوز بخود نیامده بود که جابا کارا دروازه سانتوز را گشود . گل پیروزی را نایب رده بندی زده بود . توپ را روی زمین خوابانده بودند و بسرعت فوق صوت آنرا رد و بدل می کردند .

بچه های سانتوز برای پیروزی می کوشیدند ، آنان سرعتی عجیب داشتند و توانستند گل مساوی را در دقیقه ۲۰ بزنند . گل مساوی یعنی گل قهرمانی سانتوز .

اما حریف هنوز نیرو داشت ، لحظه یی از گل سانتوز نگذشته بود که به سبب اشتباه مدافعان سانتوز ، جابا کارا گل دوم را زد ، نیمه نخست پایان یافت . اعصاب بازیکنان سانتوز در وقت استراحت آرام شد ، آرامش به تیم بازگشت .

آغاز نیمه دوم با فشار سانتوز توأم بود . توپ از پای بازیکنان سانتوز جدا نمیشد . « جابا کارا » در زیر این فشار طاقت فرسا جان می کند و ناامیدانه دست و پا میزد . دفاع تیم سرگردان بود و هر لحظه بیم سقوط میرفت ، اما وقت هم می گذشت و همراه با گذشت زمان فشار سانتوز فزونی می یافت .

در موقعیت های بسیار ، توپ میرفت تا دروازه جابا کارا را بگشاید ، اما گویی همه چیز علیه پهل و ویرانش تجهیز شده بود . هر بار و در مقابل هر شوت يك شانه يك شكم ، يك صورت ، يك سر ویا يك ساق توپ را از جلو دروازه باز می گردانید . گویی این مدافعان نبودند که جلو دروازه دیوار کشیده بودند بلکه این شانس بود یا دیوار مرموزی از قسمت های مختلف بدن مدافعان .

اعصاب بازیکنان سانتوز نزدیک به شعله ور شدن بود اما باز هم فشار فزونی می یافت . ده دقیقه پیاپی مسابقه بیشتر نمانده بود . شوت پهل این بار از میان همه اعضای بدن بازیکنان عبور کرد اما به تیر دروازه خورد و بازگشت ، پهل باز دوباره سر ضرب شوت کرد و دروازه بان بطور معجزه آسا توپ را برگردانید . توپ جلو دروازه

بی صاحب پایا و ساق بساق می گشت و از همه لگدمیخورد . مخلوط جوشانی در آنجا بوجود آمده بود بناگاه ساتر هافیک جاباکارا توپرا بادست لمس کرد . تماشاگران فریاد کردند پنالتی . بازی متوقف شد ، پهلای حتی سوت داور را نشنیده بود زیرا فریاد ها سرسام آور بودند ، ورزشگاه دم گرفته بود : پنالتی ، پنالتی . داور نقطه پنالتی را نشان میداد و بازیکنان را به پشت خط هجده قدم میفرستاد ، بازیکنان جاباکارا او را احاطه کرده بودند ، اعتراض می کردند و می گفتند که خطا غیر عمد بوده است . نمایش رقت باری ترتیب داده و از بی عدالتی دست بسوی آسمان بلند کرده بودند ، اما داور در تصمیم خود باقی بود و اوضاع را برای زدن پنالتی آماده کرد .

بازیکنان ساتتوز همدیگر را نگاه می کردند ،
کی باید پنالتی را بزند ؟ کی باید قهرمانی جوانان
را فتح کند . ؟

افتخارش با توست

پهلای میدانست که اوست ، و قتی که نه نه او را
برای اینکار تعیین کرده بود هیچکس حرفی نزده بود . خود او هم
بطور ساده این مأموریت را در تیم پذیرفته بود زیرا کاری بود
ساده ، در تمرین هر روز بیست یا سی پنالتی در زوایای مختلف وبا
موفقیت شوت کرده بود ، او یک خدای کوچک پنالتی بود اما
حالا اینجا ده دقیقه بیایان ، ده دقیقه بجام قهرمانی در ورزشگاه
ملتهب و آنجایی که همه کلاهای خود را با دست میفشارند تا بعد از
رسیدن توپ به تور بهوا پرتاب کنند . اینجا با آنجا فرق داشت .
پهلای خود را عصبانی و تبادار حس می کرد ، یکی از همبازیانش
گفت :

— این افتخار برای توست .

پهلای لبخند بر لب توپرا گرفت و بر روی نقطه پنالتی نهاد .
ورزشگاه مرده بود . هیچکس حرف نمیزد . سیاه بچه اطراف خود را
نگریست هر کسی قیافه یی گرفته بود . یک نوار سرد عرق از روی
ستون فقراتش سرازیر شده بود ، اما بعد از همه این چیز ها اینکار
مهمی نبود ، در هر تمرین بیش از سی پنالتی زده بود و دروازه بان

در مقابل آنها از جای نجنبیده بود .
يك توپ تنها در روی نقطه سفید ایستاده بود ، گوئی چهار چشم داشت .

دروازه بان میان دروازه ایستاده بود ، او هم جوان بود اما اینك چون يك غول جلو يك حلقه انگشتر قرار گرفته بود . بار دیگر پهله باطراف نگرست همه در انتظار او بودند چه نقش حساسی . چندین هزار چشم که هر کدام اینك از يك کاسه بزرگتر شده بودند بصحنه خیره شده بودند . در پشت سر او بچه های حریف از بی عدالتی بخدا متوسل شده بودند . حس می کرد که دستهای تماشاگران کلاهها را برای پرتاب می فشارند .

ناگهان احساس کرد که ورزشگاه «اوربانو کالدیرا» معلق ایستاده است داور سوت زد ، پهله میرفت تا يك شیوه فریبا و جالب را نمایش دهد . دروازه بان را بسویی و توپ را بسوی دیگر بفرستد . وقتی پیش رفت چند کلمه یی از حریفان شنید و يك ضربه کوچکی روی کمر خود حس کرد این ضربه در اثر پرتاب يك تکه کلوخ از طرف یکی از حریفان وارد شده بود اما چه اهمیت داشت او سر را برنگردانید . دروازه بان خیره شده بود و ضربه را نترخت .
آن الهه یی که همیشه توپهای پهله را بزوایای دلخواه می برد معلوم نبود کجاست ؟

در لحظه زدن ، يك نگرانی عجیب کالبد كوچك بچه زنگی را منقلب کرده بود و این نگرانی تمام تار و پود این سیاه را تحت تأثیر قرار داده بود حتی بچشم هایش هم اعتماد نداشت . توپ حرکت کرد ، سریعتر از همیشه ، شوت بسیار سنگین بود و مسیر دروازه را پیش گرفت اما درست میان دو دست دروازه بان که آرام و مبهوت ایستاده بود .

يك غرش نفرت انگیز ورزشگاه را دربر گرفت و روی پلکانها دوید . غرشی عمیق و دردناك ، پهله هیچ جا را نمی دید و هیچ چیز را احساس نمی کرد . دودی سیاه همه جا را پر کرده بود ، این دود از چند سانتی متری پهله برمیخاست و بهمه جا تاریکی نفرت انگیزی می پاشید . پهله دیگر در دنیا نبود ، دستهای همبازیان را حس نمی کرد کلمه یی نمی شنید و هیچ جا را نمی دید . سر بزیر ، دستها آویخته ، وساقهایش لرزان بروی زمین کشیده می شدند .

ده دقیقه بعد در تاریکی گذشت . طوفان هم بی داد می کرد ، باد بشدت میوزید هر بار که توپ بنزد پهل می رسید سوت داور منفجر می شد یا هند بود یا خطا و یا آفساید . او نمیدانست چکار می کند ، در حالت دیگری بود حالت مشت زنی بعد از ناک داندان . یابین ناک داندان و ناک اوت .

وقتی پایان مسابقه رسید و سوت داور زده شد طول زمین را پیمود ، درد همه جا روان بود . يك درد وحشتناك و زجرآور از کلمات نیشدار مردم بی دادگر ، او که هیچ چیز را درك نمی کرد بدبختانه کلمات زشت را می فهمید . «او هرگز يك فوتبالیست نمیشود» «او همیشه درجا میزند» «بچه بی تعصبی است که نه هوش دارد و نه فراست .»

«او برای يك نقش درجه سوم ساخته شده است .»

خود را بشدت شرمسار می دید در رخت کن زانوی غم بسینه گرفته بود و چانه سیاه خود را میان دو دست و بر روی زانو می فشرد سقف رخت کن کوتاه شده بود و روی سینه اش فشار می آورد ناامید و نگران دنیای کودکی را با همه شادیهایش بدرود گفته بود .
حقیه می را همه صحنه گذارده بودند : بی کیفیتی ، بی ارزشی و ترسویی . هر کس بکاری مشغول بود اعصاب همه خرد شده بود ، کسی حوصله التیام جراحات روحی این طفل تیره روز را نداشت ، اما واسکون سلوس ، فیوتی و دوروال غیر از همه بودند ، با دوستی بدو نزدیک شدند خواستند با کلمات دوستانه قارچ های غم را از دلش قیچی کنند با لحنی برادرانه و دستهای نوازشگر او را آرام می کردند حاصل این نوازش ، اشکهای گرمی بود که بر روی چهره سرد و سیاه طفل دویدن گرفت . همین اشکها گره اندوه او را گشودند و شاید مانع از مرگ بازیکن در آن گوشه تنگ و تاریک اتاق رخت کن شدند .

شب هنگام در گوشه اتاق خود در محل شبانه روزی «دونا جورجینا» زانوی غم بسینه می فشرد ، او نمی توانست بر اعصاب خود مسلط شود ، نمیتوانست چگونه با این اندوه وحشی و نابود کننده بجنگد . در میان تاریکی های جهان در تعقیب يك نقطه روشن بود ، این نقطه کجا بود ؟

«دونا سلس ، او اینک کجاست ؟ آیا او این گناه مرا می بخشد ؟»

آیا اوهم گل را بیشتر از من دوست دارد ؟
 آیا او هم ستمگرست ؟ ... نه او مادر منست ، باید درددل را
 بدو بنویسم .»

برخاست کاغذ و قلم را برداشت و چنین نوشت :

«سلام مادر . میدانم که مرا می‌بخشی اما من از اندوه
 خواهم مرد . مادر من دیگر تمام شده‌ام . من دیگر پهل
 نیستم . آن زیکو هم نیستم . دیگر هیچ چیز نیستم . من
 میدانم که تو مرا می‌بخشی . اما پدرم چطور ؟ . او جوانی
 خود را در من جستجو میکرد . مرا فرستاده بود تا «ملی»
 شوم و انتقام او را از فوتبال بگیرم . اما حالا چطور ؟ .
 من پهل ، زیکو و پسر او پناستی را هم از دست دادم . به‌چه
 درد میخورم ؟ بمن بگو مادر ، آنروز ها که تو گریه‌میکردی
 من کباب میشدم اما میخواستم جبران رنجی را که از جدائیم
 بتو دادم ، با پیروزی بنمایم . اما حالا چطور ؟ من دیگر هیچ
 چیز نیستم . بمن بگو مادر چه خواهد شد ؟ آنها بمن تف هم
 نینداختند و آن «توله سیاه» همیشگی را هم نگفتند . بمن
 نوعی نگاه میکردند که گوئی لاشه يك كفتار متعفن را نگاه
 میکنند . من میدانم تو مرا می‌بخشی ، اما پدرم چطور ؟ .
 بمن بگو مادر . آیا اوهم مرا می‌بخشد ؟ . من میدانم اینجا
 بزودی مرا دور میاندازند . من جائی را غیر از خانه
 نمیشناسم . آیا هنوز مرا دوست داری ؟ آیا پدرم با من حرف
 میزند ؟ . آه که چقدر بیچاره‌ام مادر . میخواستم به‌پدرم
 نامه بنویسم اما جرأت نکردم این نامه را باو نشان دهم دل او
 میسوزد . در دنیا هیچ چیز بدتر از دلشکستگی يك بازیکن
 نیست دل تو قبلا شکسته شده است . اما مادر تو خیلی زجر
 کشیده‌ای این یکی را هم میتوانی تحمل کنی . آه که چقدر
 بیچاره‌ام .

پهله در نامه خیلی چیزها نوشت . هرچه که بمغزش خطور میکرد بی اختیار از نوک قلم او روی کاغذ جاری میگشت . چندبار خواست نامه را پاره کند . زیرا قطرات اشک چند لکه خیس روی کاغذ بوجود آورده بود . این را پهله اول متوجه نشد . او گرم نوشتن بود . نوشتن نامه به مادر (دوناسلست) و پدر (پاپادوندینهو) خود مطلبی است که هر بچه دورافتاده‌ای را اینچنین غرق نوشتن میکند . اما مسئله پهله چیز دیگری بود . او که بامید درخشش آمده بود . او که آمده بود تا رنجهای مادر و آرزوی پدر را که تا «ملی شدن» بالارفته اما یک ضربه و ضرب دیدگی زانو او را زیر و بیرون میدان انداخته بود ، جبران کند . اینک در بهترین موقعیت ، یک پناستی را از دست داده بود . و حال از فرط یأس مینوشت :

مادرم . عزیزانم ! من میخواهم برای همیشه با فوتبال وداع کنم . فردا به نزد شما باز میگردم . من یک پناستی از دست دادم و برای آخرین بار دریافته‌ام که هرگز یک بازیکن بزرگ نخواهم شد ...

آخر چرا باید یک پناستی باین سادگی را جلو چشم همه از دست بدهم ؟. من استعداد ندارم . من از شما ، از بچه‌ها ، از مربی‌ام ، از همه . حتی از خودم خجالت میکشم ...

* ...

پهله نامه را بکناری گذاشت . در فکر فرو رفت . آیا باید از فوتبال دست بکشم . قطع امید کنم ؟ آیا چیزی نمیشوم ؟ آیا استعداد بازی ندارم ؟ من یک بازیکن بزرگ ، یک ستاره ، یک سردار ، یک ملی نخواهم شد ؟. چرا ؟

در ضمن تفکر و سؤال کردن از خود بی اختیار اشک میریخت و یک حالت یأس و حرمان او را احاطه کرده بود . شاید هم بهمان حالت خوابید یا اصلاً تا نیمه‌های شب با خود در یک جنگ سؤال و جواب درباره هدر دادن پناستی بود و خواب را بجای پناستی شوت کرده بود .

پهله به گذشته ، به زمان پابرهنگی ، به کوچه هفت سپتامبر ، به باکینها ، به جوانان ، به حال و سانتوز و نگرانی های موجود فکر میکرد .

پهله در آغاز کار در باشگاه سانتوز نگرانیهای فراوان داشت هر مسابقه‌یی برای او آزمایشی بود، آزمایشی سخت و دردناک و بسیار حساس. بارها در این آزمایشهای کوچک پیروز شده بود و بارها نیز شکست خورده، هر بار هنگام شکست بشدت غمگین و ناامید شده بود، و آنقدر زودرنج و حساس بود که شکست در یک صحنه را شکست زندگی خود میدانست. وقتی که در وسط میدان بعنوان ناجی، مأمور زدن پنالتی شد و آن پنالتی را از دست داد بشدت تحت یأس قرار گرفت و شب هنگام دردناکترین نامه های زندگی خود را که از یاس و حرمان و شکست، و تصمیم ببا زگشت به شهرش حکایت میکرد. برای پدر و مادرش نوشت، در آن نامه سوزناک نوشت: «عزیزانم! من برای همیشه با فوتبال وداع کرده‌ام فردا به نزد شما باز میگردم. من یک پنالتی از دست دادم و برای آخرین بار دریافته‌ام که هرگز بازیکن بزرگی نخواهم شد...»

اما پهلۀ حساب یک چیز را نمیکرد و آن حساب «لولا» بود: رهبر بتمام معنایی که روح انسانها را بسوی کمال رهنمون میشد. پهلۀ از زیر و بم زندگی نجات یافت، لیکن هرگز بدان اعتماد لازم، که بتواند کیفیات خود را در سایه آن بروز دهد نرسیده بود.

در این زمان ده ماه از روز ورود پهلۀ به سانتوز میگذشت، او این ده ماه را همیشه بخاطر دارد و در آن روزگاران نیز تمام ساعتانش را در نظر داشت. در پایان این ده ماه هنوز کاملاً مطمئن و شادمان نبود. مسایلی در زندگیش وجود داشت که از لحاظ روحی اجازه نمیداد با اعتماد و اطمینان گام بردارد. معبود پهلۀ مریض لولا بود: مربی پر قدرت و کاردان و انسان شناسی که نزد همگان مورد تحسین بود. روزی پهلۀ روی یکی از نیمکت های ورزشگاه نشسته بود لولا رسید و گفت:

— حالت چطورست پهلۀ، به چه فکر میکنی؟

— حالم خوبست آقای لولا

— بیاد داشته باش که دیگر مرا آقای لولا خطاب نکنی،

اگر بخواهی میتوانی مرا «تو» خطاب کنی (در برزیل مانند ایران

دوستان صمیم و نزدیک هنگام گفتگو یکدیگر را «تو» خطاب میکنند).

پهله با چشمانی گرد، غافلگیر شده بود. محققاً او هرگز چیزی از خصوصیات انسانهای ممتاز نمیدانست و آگاه نبود که چرا ناگهان لولا، مرد بزرگ سانتوز، او را دعوت بدوستی میکند، وقتی لولا حیرتش را دید گفت:

— میدانی برای چه؟ کاملاً ساده است، تو از این پس بازیکن ثابت تیم حرفه‌یی سانتوز شده‌ای و در تمام بازیها شرکت خواهی کرد. متشکرم آقای لولا، این را گفت درحالی‌که بشدت میلرزید... — از من سپاسگزاری مکن، مرا «آقا» مگو، این خواهشی بود که هم‌اکنون از تو کردم. مکان در تیم، یک نان‌قندی نیست که من بتو بدهم و تو سپاسگزاری کنی. آنچه تاکنون برایت گذشته، همه ساده و بچگانه بوده است، رقص تو اینک آغاز میشود. اشکالات از هم‌اکنون برایت پدید می‌آید، تو تاکنون بیش از چند بازی آسان نکرده‌یی، بزودی درخواهی یافت که وقتی مسأله عبارت از مسابقات قهرمانی باشگاههاست چه مسائلی پیش پای تو نهاده میشود. آنجا آرامش نیست. ضرب دیدگی، فشار، سختی و عذاب، فراوانست.

— مهم نیست آقای لولا

در برابر این شادی بزرگی که بمن ارزانی داشته‌اید تمام ضربه‌ها و صدمه‌های مسابقات قهرمانی قابل تحمل است... پهله‌راست میگفت، زیرا درزندگی کوتاهش، آنقدر ضربات‌هشت و لگد خورده بود که شاید یک ورزشکار حرفه‌یی بازنشسته، نیمی از آن را تحمل نکرده بود.

لولا اضافه کرد: من دوستانه برای تو پیش‌بینی میکنم ترا بامسئولیت خطیری که در پیش داری، آشنا می‌سازم، دیگر بمن آقا مگو بچه!

— بسیار خوب آقا، دیگر آقا نمی‌گویم.

پهله باچشمان گرد، اندام کوچک و رگهایی که خون داشت هرچه تمامتر در آنها می‌دوید با افکار دورودرازی از لولا دورشد. سرش را بعلامت قبول تکان میداد و میرفت... او باید دز مسابقات رسمی که در آن سامان جنگ نامیده میشود

شرکت کند. در آن معرکه ها یا باید پیروز شود یا بمیرد. بدو اعتماد فراوان بود، مریش، بزرگان تیم و رهبران باشگاه سانتوز همه تشخیص می دادند که این يك گوهر نادر است که سالها در جست و جویش بوده اند اما پهل خود چه می اندیشید؟

يك گل سلطنتی

دیرزمانیست که رسم فوتبال در کشور برزیل، چنین استوار شده است که: دو ایالت بزرگ فوتبال «ریودوژانیرو» و «سائوپولو» — پس از آنکه مسابقات قهرمانی باشگاههای ایالتی را برگزار کردند دست يك دوره مسابقات چندجانبه مشترك میزنند و در آن بهترین تیمهای دو ایالت شرکت دارند. سانتوز در فرصت بین دو جنگ بتمرین پرداخته بود در این فرصت نیروهای جدید آزمایش شدند و آنانکه درخور بودند برای بازی در مسابقات یاد شده برگزیده شدند.

پهل انتخاب شده بود و میبایست در این دوره کوتاه بازی تیم عادت کند. او بلطف خصوصیات ذاتی و استعداد فطری بسیار زود، دوره یاد شده را با موفقیت سپری و به بازی تیم عادت کرد. اما تمرینات فوتبالیستهای حرفه ای بسیار سخت است. هر شامگاه که پهل بخانه خود باز میگشت از فرط خستگی فقط رمقی از حیات داشت. در محل شبانه روزی آرام میگرفت. درد ها را التیام می بخشید و عضلاتش را مالش میداد.

سازمان پزشکی باشگاه، در این گونه موارد، بیشتر بیازیکنان جوان می پردازد، زیرا بیم آن میرود که خستگی اعصاب و عضلات، امید های جوان را نا امید کند.

تمرینات سخت نزدیک پایان بود، روز مسابقات نزدیک میشد اما پهل همچنان در خستگی مرگ آوری گرفتار بود. این خستگی در ساقها، چشمهای گودرفته و رنگ متمایل به زردش بخوبی دیده می شد. لولا خستگی بازیکن را دریافته بود و او را در نخستین مسابقه وارد میدان نکرد.

نیمه نخست مسابقه پایان یافت. در وقت استراحت لولا تصمیم گرفت پهل را در نیمه دوم وارد میدان کند. او را صدا زد و گفت:

تو میروی و در گوش راست بازی میکنی . پهلۀ تاکنون هرگز در این جا بازی نکرده بود و از این محل بهیچ وجه خشنود نبود ، اما باین وجود اعتراضی نکرد و هیچ نگفت . بعدها دراین باره گفت : « براستی کسی که بازی میکند مهم نیست کجا و در مقابل چه کسی قرار گیرد . »

لولا در روی نیمکت نشسته بود ، قیافه آفتاب سوخته اش چون هزاران قیافه دیگر در کنار میدان مشخص نبود ، اما درون کاسه سرش دو چشم تند و تیز ، چون جیوه ، می لغزید و هر جا بچه زنگی میدوید نگاه او بدنبالش می جهید . پهلۀ بیش از هر کس به لولا اطمینان داشت و با همین اطمینان بود که محل گوش راست را علی رغم میل باطن ، پذیرفته بود . بسیاری از بازیکنان هستند که خود را در یک مکان محصور میکنند . حاضر نیستند محل دیگری را اشغال کنند . اینان از تاروپود یک شماره بدور خود حصاری کشیده اند یا تار هایی تنیده اند که باید در آن زندگی کنند و بمیرند اما برخی دیگر که اشتباهی فراوان تر و امید بزرگی بیشتر دارند گوش بزبان مربی داده ، هر آنچه او بگوید بکار می بندند . پهلۀ یکی از این بازیکنان بود . سانتوز خوب بازی میکرد . تماشاگران تمام حرکات نفوذی پهلۀ را تعقیب میکردند . پهلۀ داخل بازی شده بود بازیکنان او را در میان گرفته بودند و نمی خواستند که او در گوشه یی بیکار بایستد . زمان میگذشت ، ده دقیقه گذشت که توپی را در گوش راست تصاحب کرد ، نخستین حریف را در بیل کرد ، سپس نوبت دومی رسید و پس از آن بسوی دروازه هجوم برد . لحظه یی که از ناحیه راست وارد معرکه بزرگ ، یعنی محوطه ۱۸ قدم شد بنظر رسید که میخواهد برای بغل راست توپ را بعقب بفرستد .

دروازه بان برای مقابله باین تصمیم دروازه را رها کرد و خواست خود را بتوپ برساند . قبل از آنکه توپ بیای «دلو کشیو» برسد پهلۀ ناگهان شوت کرد ، شوت بسوی دروازه آنجایی که هیچکس انتظار آنرا نداشت ، ورزشگاه پیاخاسته بود ، گل عجیب ، زده شده بود ... فردا روزنامه های سائوپولو برای نخستین بار از پهلۀ سخن گفتند . این نخستین جمله یی بود که در مورد پهلۀ در یک مجله بزرگ سائوپولو نوشته شد : « یک بچه بسیار سریع که چون قوی پیر می خرامد . آهنگ بزرگان دارد و یک نام عجیب : «پهلۀ» . »

پهله فتح کرده بود ، زیباترین گل مسابقه را زده بود ، سانتوز به لطف این گل يك بريك شد و سپس بادو پاس دیگر پهله مسابقه را سه بريك فتح کرد . بچه زنگی مسئولیت خود را یافته بود ، در خط حمله سانتوز بزرگ ، راه یافته بود . در آن روز گاران او تنها سیاه خط حمله بزرگ سانتوز بود .

پهله در ردیف دیگران پاداش بازی گرفت اما مثل دیگران بدین پاداش فکر نمیکرد ، او نخستین بار بود که پاداش میگرفت ، کاری کرده بود و مزدی گرفت . آیا او مرد کار شده بود . پولی که بدو داده بودند اندک بود . اما پهله همین پول را برای خانواده خود ذخیره کرد . او تنها پیدر و مادر خود فکر میکرد ، هر وقت پیول دست می یافت گویی روی آن پولها قیافه «دوناسلست» ویا پاپا دوندینهو نقش بسته بود . بخاطر می آورد که پاداشی که در این مسابقه گرفته بیش از دوسال در آرزویش بود ، آرزو برای بدست آوردن آن ، خریدن يك جفت کفش ، يك پیراهن و شاید يك توپ چرمی . زندگی چقدر عجیب است ، او نمیدانست که با این صد تومان که بدین آسانی بدست آمده چه کند . او تاکنون صد تومان ندیده بود یادر دستهای خود لمس نکرده ، در اتاق پذیرایی تنها او مانده بود دیگران همه رفته بودند اما او صد تومان خود را در مشت گرفته فشار میداد و بآن فکر میکرد ، بدبختی بزرگی بود ، یا خوشبختی بزرگ . نمیدانست چه باید بکند ، اتاق داشت ، غذا داشت ، کفش داشت و همه چیز دیگر داشت پس این پول برای چه بود به تنهایی نشسته بود و فکر میکرد ، همه رفته بودند ، تنها روشینهو مسئول امور مالی باقی مانده بود که مشغول تنظیم دفتر حساب بود ، وقتی کارش پایان یافت رو به پهله کرد و گفت :

— کوچولو تو میخواهی شب را اینجا بگذرانی ، همه رفتند ، توهم باید بروی ، با این پول چه خواهی کرد ، بخاطر داشته باش ، گوش بده من هنگامی در این باشگاه مسئول امور مالی و تدارکاتی شدم که تو هنوز بدنیا نیامده بودی ، من پیراهنهای بسیار خریده وبتن بازیکنان بسیار کرده ام ، کفشهای بسیار ، جورابهای فراوان که بدانها داده و پولهای بسیار که به جیبهایشان ریخته اند آنان برخی بدانها داده و پولهای بسیار که به جیبهایشان ریخته اند آنان برخی خوب بوده اند . برخی عالی و برخی هم بد ، میدانی چرا این مراحل در زندگی

آنان پدید آمد، به سبب همین پول بود. تو پول را بدست آورده‌ای، نوکر آن مباش، آنرا تصاحب کن و برای شادیهای زندگی خود پدر و مادر و آینده‌ات از آن سود ببر. این مایه سعادت یعنی پول ممکنست روزی آفت خوشبختی تو شود.

این بود گفتار روشنیو حسابدار و مسئول تدارك لوازم ساتتوز و چنان طفل زنگی ما گوش به نصایح خوب میداد که هرگز نظیر آنرا روشنیو، ندیده بود، مردیکه بیش از سن پهل به ساتتوز خدمت کرده و بیازیکنان کفش و پیراهن و پول داده است هرگز دردوران زندگی خود کسی را ندیده بود که این چنین نصایحش را گوش دهد... پهل اینک یکی از حسابگر ترین بازیگران فوتبال حرفه‌یی است، حساب یک شاهی را دارد در حالیکه هر روز به ثروت سرشارش افزوده می‌شود.

یک سفر مشکل

پهل بیای اتوبوس رسیده بود. از همه زودتر ولی کم کم رنگ فامیلی بخود گرفته بود دیگر آن نگاههای وحشی، آن روح کناره گیر و آن قیافه محبوب را کمتر کسی دراو میدید. اینک شادی کود کانه یافته بود. با دوستانش سخن میگفت و گاهی بادست، شانه های آنان را نوازش میکرد. انتظار پهل زیاد نبود. سایرین رسیدند و سوار شدند پهل هم بالا رفت، نخستین جای خالی را که یافت نشست. این برای نخستین بار بود. پیش از این، پهل از کنار صندلی های خالی میگذشت و نمی نشست تا آنکه آخرین صندلی را انتخاب میکرد. آنجا که دیگر هیچکس نبود و هیچکس در کنارش نمی نشست اما حالا دیگر فرق نمیکرد هر کس میخواست پهل در کنارش بنشیند. طفل شیرینی بود که کم کم جایی در تیم باز میکرد، پهل نشسته بود و از شیشه خیابان را نگاه میکرد. زیر چشم به بزرگان تیم خیره میشد و از اینکه، اینک با آنان این چنین دوستانه همسفر است شادی مست کننده‌یی اعصابش را تخیب می‌کرد. چه زود همه چیز میسر میشود. کوچه «هفت سپتامبر» کجا و این اتوبوس کجا؟ یکی از بزرگترین محاسن «پهل» این بود که هرگز این فاصله و این ترقی را فراموش نمیکرد. خود را همچنان طفل

کتک خورده کوچه « هفت سپتامبر » میدانست . بازیگر پابرهنه تیم « امریکن هو » میدید و اوج لذتش را هرگز در تیم خردسال « باکینها » فراموش نمیکرد . شاید بزرگترین رمز پیروزی پله همین حفظ مغز باشد . برخی هستند که از هیچ ، بجایی میرسند ولی چون خود را فراموش می کنند از آنجا بهمهجا نمیرسند . اما آنان که چون پله از هیچ بجائی میرسند و خود و آنچه را که بوده اند فراموش نمیکنند ، از آنجا بهمهجا میرسند ، اینهم یکی از اسرار شگفت و خلل ناپذیر طبیعت است . «پله» اینها را نمیدانست اما عملا و ذاتاً این چنین بود . بگذشته هایش نگاه میکرد . رنجهایش را حس میکرد و اینک که از همه رسته بود ، در لذت مست کننده یی فرومیرفت . اتوبوس هنوز حرکت نکرده بود و پله دستها را میان پاها بیکدیگر میفشرد و ذوق زده خیابان را نگاه میکرد . بناگاه «رامیرو» بایک ضربه آرام زانو ، به پهلوش ، پله را از رویاها بیرون آورد .

— چیست ؟ آیا از چیزی ناراحت هستی ؟

— خیر آقای «رامیرو»

رامیرو ،
دشمن فئولا

پله لبخندی بر لب داشت ، او « رامیرو » را بسیار تحسین می کرد و سالها بود که ستایشگر نام بلند آوازه اش در تمام ایالت سائوپولو و ایالت های اطراف بود . رامیرو مرد بزرگی که مشهور برزیل بود ، با آن اندام رشید ساتر هافبک تیم سانتوز بود . در تاریخ برزیل ساتر هافبک زیاد بوده است اما بی گمان سه تن را برزیلیان بی مانند و فوق دیگران دانسته اند . نخست «دومینگوسداگیا» بزرگترین ساتر هافبک برزیل در طول تاریخ . سپس «رامیرو» و در این روزها «بلیبی» در آن روزگاران ، رامیرو بیش از همه و در همه جا تحسین میشد و گفتیم پله یکی از پرشورترین ستایشگراش بود . درباره او میگویند: رامیرو اگر بافئولا موافق بود هرگز بلینی رنگ تیم ملی را نمیدید . اما عدم توافق ایندو ، موجب پیدایش «بلینی» گردیده است . رامیرو شش سال در اسپانیا درخشید . و این بخاطر قهر کردن باویسانت فئولا بود . در حالی که هنوز این اتفاقات نیفتاده بود ، رامیرو در کنار پله نشسته بود . پله چون پسر بود

در کنار پدر . شاید این شانس پهل بود که طبیعت در او قیافه و اثراتی خلق کرده بود که همه او را چون فرزند یا برادر دوست میداشتند « پهل » هزاران بار از این لطف خدایی سپاسگزاری کرده است .

- من میخواهم پولهایم را برای پدرم بفرستم .
- آنان بی شك حساب تو را نگاه خواهند داشت و آنرا بیانك خواهند سپرد . اگر تو محتاج شوی ، در خدمتت خواهد بود .
- آیا پول خیلی سریع به بورو میرسد ؟
- بی شك ، چقدر میخواهی پول بفرستی .
- ۱۰۰ تومان

(صد تومان برای پهل پولی بود باور نکردنی ، پولی که هرگز در دست خود یاپدر و مادرش یکجا ندیده بود برای او فرستادن این پول بسیار مهم بود و روی همین اصل میخواست . با رامیرو مشورت کند .)

رامیرو بزرگی که در جام جهانی ۱۹۵۸ تنها بخاطر آنکه فئولا دوستش نداشت بازی نکرد با آرامی لبخند زد . اتوبوس براه افتاده بود و بزحمت از میان گروه انبوهی دوستدار راه خود را باز میکرد . رامیرو باقیافه مهربان به پهل نگاه میکرد . به بچه‌یی که اینك میخواست بزرگترین سرمایه خود را برای پدر و مادرش بفرستد . صد تومان ! نخستین پولی بود که پهل در زندگی ورزشی خود یکجا تصاحب کرده بود . این پول اگرچه نمیتوانست پاداش آنهمه مصائبی باشد که پهل از روز راه رفتن تا کنون تحمل کرده بود ، اما در دنیای پهل بسیار زیادتر از حد تصور بود . این ، درآمدی است که پهل هرگز آنرا فراموش نمیکند . اما همین پول اندك که آنروز ها برای پهل آن همه فراوان بود ، باو راه زجر کشیدن و پاداش گرفتن را نیاموخت حقیقت تلاش برای پاداش بصورت مجسم در اعماق مغز او نفوذ میکرد گرچه همچنان سرشار از افکار کود کانه و شادیهای بچگانه بود . اتوبوس در میان محله ثروتمندان و ویلای زیبای «پاکامبو» پیش میرفت .

- یعنی لازم نیست که من خودم آنها را تا «بورو» ببرم .
- خبر آنها را بمن بسپار ، من کار را روبراه خواهم کرد .
- کی ؟ کجا ؟ و باچه مزدی ؟

— تو در عوض مرا بیک آب پرتقال در ساکومبا میهمان میکنی (ساکومبا نام کافه‌یی است که بازیکنان سانتوز بعد از هر مسابقه در آن قهوه‌یی می‌نوشند .)
— راستی .

په‌له این را با تمام وجود شادمان خود بیان کرد .

برنامه سانتوز طوری بود که می‌بایست تیم
«فلامانکو» را در شهر ریودوژانیرو دیدار کند .
په‌له از شادی دیوانه بود . فکر میکرد بالاخره
با آن سرزمین مشهور خواهد رسید . زمان درازی

میعادگاه «ماراکانا»

بود که زیباییهای ریودوژانیرو پایتخت عظیم برزیل را شنیده بود و چون هر طفل دهاتی آرزوی تماشای آنرا داشت (هنوز در آن زمان برازیلا بعنوان پایتخت تعیین نشده بود.)

په‌له بخاطر می‌آورد دو سال پیش را . یک بازرگان پایتختی، پدرش «دوندینهو» را برای گردش چند روزه به ریودوژانیرو دعوت کرده بود اما این سفر انجام نشده بود زیرا پیش از تاریخ آغاز آن ، بازرگان مرده بود . په‌له در مرگ آن بازرگان گریسته بود در حالی که او را نمی‌شناخت و این گریه بخاطر آن بود که نتوانست همراه پدرش ریودوژانیرو را تماشا کند . در «بانگو» و در «بورو» مثالی بین بچه‌ها رایج بود و آن اینکه «ماراکانارا ببینید و بمیرید» . سرانجام ریودوژانیرو نمودار گشت . شهری با آنهمه زیبایی ، با آن همه عظمت و با آنهمه درخشندگی . روز سوم ماه مه یعنی قلب پائیز بود . بادی خنک از جانب دریا ، ریودوژانیرو را نوازش میداد . ساعت فوتبال فرا رسید . هنگامی که دو تیم از تونل زیرجایگاهها جلو چشم جمعیت و روی چمن ماراکانا رسیدند ، په‌له آنجا بود با شماره ۱۰ و پیراهن سفید سانتوز . منتقدان چهار چشمی او را نگاه میکردند . این سیاه ریزخردسال کیست؟ این شماره ۱۰ (سانتوزاف-ث) کجا بوده است ؟ چه روش جدیدی یا چه مغز عجیبی رهبران سانتوز — دارندگان مشهورترین مارکهای قهوه برزیل — را بر آن داشته تا این بچه‌زنگی یا این توپ جمع‌کن را در ردیف سرداران خود قرار دهند . شاید این را بعنوان شانس تیم بمیدان روانه کرده

باشند . خدا کند که این چنین باشد و گر نه خروشنده های فلامانگو با این گلوله سیاه تفریح زجر دهنده یی خواهند کرد !

(درپاره یی از موارد دیده شده است که برخی از تیمها کودک را با لباس تیم پوشانیده و بعنوان شانس تیم پیش از مسابقه بمیدان میاورند معمولاً پیراهن طفل را شماره یی میزنند که شماره محبوب ترین بازیکن تیم است.)

این گفتگوها در نزد منقدان بود . اما طرفداران تیم فلامانگو، ازدیدن چنین حریفی در برابر یاران خود شاد بودند زیرا با وجود پهل ، سانتوز با ده نفر بازی میکرد و این شانس فلامانگو بود !

پهل بسیار محبوب بود . جرأت نمیکرد به جایگاهها نگاه کند گرچه چندین بار زیرچشمی اینکار را کرده بود . مسابقه آغاز شد . آغاز سخت و بدی برای سانتوز .

تیم «فلامانگو» - حریف سانتوز - تیمی بود بسیار محکم ، بسیار سخت گیر و بسیار جهنده . در همان دقایق نخست سانتوز دو گل خورد . هر دو گل را «هانریک» ساتر فوروارد تیم فلامانگو زده بود . گل سوم را «زاگالو» زد . همان گوش چپی که در سوئد با تیم ملی برزیل بازی میکرد زاگالو يك گل عالی دیگر هم از دست داد اما مهم نبود زیرا فلامانگو در نیمه دوم تعداد گل های خود را بالا برده و اینك نتیجه بازی را ۰ - ۴ بسود خود ساخته بود . از خط حمله سانتوز خبری نبود . تنها نبرد میان تیم فلامانگو و خط دفاع سانتوز یا بهتر بگوئیم تنها «رامیرو» بود !! پهل ناپدید شده بود . هیچکس او را نمیدید و هیچ فورواردی توپ را نمیتوانست لمس کند.

بازگشت از این مسابقه برای پهل شادی بخش نبود ، او خود را درهم شکسته حس میکرد . چه موقعیت بزرگی را از دست داده بود ، درخشش روی زمین ماراکانا بزرگترین آرزوی هر بازیکن برزیلی است ، ماراکانا زیارتگاهی است برای بازیکنان برزیل . نظیر زیارتگاه ویمبلی برای بازیکنان بریتانیا . بعد از این مسابقه ، پهل در ناامیدی کامل دو مسابقه دیگر در برابر پورتوگزا و بوتافاگو بازی کرد . بدون آنکه کمترین درخششی داشته باشد : تنها غمگین ، افسرده در گوشه پانسیون کز کرده بود . او از خود راضی نبود ، نه از خود و نه از همکاران و از سرنوشتش در دنیای پروفیسونالیزم . او میخواست اجازه دهند برگردد . اما این میل باطنیش نبود . درحقیقت

از آن میترسید . میاندیشید که اگر رهبران باشگاه او را نپسندند، این شانس بزرگی را که نصیبش شده از دست خواهد داد . اما سرانجام چه بسرش خواهد آمد ؟ آیا سازمان آنقدر کامل است که تا این حد زود او را بشناسند و بیرون کنند ؟ چه مصیبت بزرگی ، آیا باز هم باو اجازه میدهند تا در این ماراکانای نفرین شده یکبار دیگر خود را نشان دهد ؟ آیا میگذارند تا در این جهنم برخی از رموز و حیله‌هایی را که در کودکی داشت و مردم کوچه و بازار را به تحسین وامیداشت نمایان کند ؟ آیا این شرایط خاص زندگی ساتتوز است که روی فرمش مؤثرست و نمیگذارد بدانگونه سابق بدرخشد ؟ آیا مسأله تغییر غذاست یا این، عذاب تغییر محیط است ؟

« لولا »
 بسیاری از این پرسشها جلوی مغز کوچک
 پهلۀ ردیف شده بود . شك او را رها نمی‌کرد .
 اینك تردید بیش از هرچیز در مغز او جای
 گرفته بود آیا با این رژیم زندگی ، میتوانست
 بهمان کیفیات نخستین بازگردد ؟ این چه مصیبت وحشت باریست .
 من چرا این چنین ناچیز شده‌ام ؟ مردی چون زاگالو به تنهایی
 توانسته بود استادبوم ماراکانا را بوجد و سرور بیاورد . پهلۀ خود
 را با «زاگالو» قیاس کرده بود و دیده بود که حتی دو سال پیش
 همین کارهای زاگالو را با توپ پارچه‌یی و کاغذی انجام میداده
 است . آنهم روی اسفالت خیابان یا سنگفرش کوچه‌ها . پس ، اینك
 چه شده است ؟ می‌دید که مجبور است زاگالو را تحسین کند زیرا
 شاید او هم در روی اسفالت یا سنگفرش کارهای عجیب‌تری انجام
 دهد . اگر این چنین نبود زاگالو نمیتوانست کمتر از آن کارها را
 در چمن ماراکانا انجام دهد و مورد تحسین قرار گیرد . پهلۀ خیال
 میکرد محیط ماراکانا بسیار سخت‌تر از محیط کوچه هفت سپتامبر
 است و تصور مینمود که برای زاگالو هم ، همین حالت مطرح
 میباشد . اما نمیدانست که اینك ماراکانا برای زاگالو يك کوچه
 هفت سپتامبر شده است . بسیار افسوس می‌خورد و نگران بود اما
 برای چندمین بار «لولا» بکمکش شتافت . لولا هرگز دربراه انداختن
 استعدادهای پهلۀ تردید نمیکرد . هرگز از او سلب اعتماد نمی‌نمود

و اجازه نمیداد تا دنباله تجربیات پهلۀ قطع شود .

* ...

يك هفته از شكست وحشتناك پهلۀ درجهنم مارا كانامی گذشت، ساتتوز مجبور بود با تیم پالمیراس حریف سرسخت و دیرینه‌اش در پاکامبو نبرد کند . یکبار دیگر مسابقه برای پهلۀ بسیار بد آغاز شد هنوز بازی گرم نشده بود که دو موقعیت طلایی برای پهلۀ پیش آمد و هر دورا بیچاره‌وار ، از دست داد . بدبختی‌ها ادامه داشتند ، او درحالتی بود که میخواست موهای خود را بکند ! به هیچ چیز نمیرسید . هیچ کار خوبی نمی‌توانست انجام دهد. پایان کارش رسیده بود . دقایق میگذشتند و او ، خود را بیش از پیش ناامید احساس می‌کرد .

ناگهان معجزه روی داد . بدون آنکه کسی بداند چگونه و برای چه ! بگونه‌یی که يك کور ناگهان بینایی می‌یابد یا بشکلی که ناگهان بندها ، گسسته می‌شود نرده‌ها کنار می‌رود . سیمهای خاردار پاره میشود و يك اسیر ، راه آزادی را می‌یابد ، پهلۀ ناگهان خود را در کوچه «هفت سپتامبر» یافت . ناگهان خود را در چنگال مهرآسای «والدوماردوبریتو» یافت . توپی از «اوروباتائو» بك تیم خود گرفت آنرا در معرکه سرعت مهار کرد . والدومار دفاع ملی تیم پالمیراس را سرگردان نمود ، درتعقیب کورس سریع خود ، «مارتین» بك بزرگ دیگر را پاك کرد . افسوس که اینك دور از دروازه بود و تقریباً نزدیک نقطه کرنر در سمت چپ زمین . مدافعان پالمیراس بازگشته بودند و با خشم راهش را بسته بودند او بسوی دروازه پیش تاخت و ناگهان در آن هنگام که همه او را اسیرمارتین و والدومار می‌پنداشتند ، با نهایت قدرت با بیرون پای چپ شوت کرد . نیوالدو دروازه‌بان بزرگ پالمیراس یکی از امیدهای بزرگ برزیل و یکی از رقبای بزرگ «گیلمار» برای تیم ملی بود . اما بدبختانه گول خورده بود . زاویه را نبسته بود و گلوله شليك شده از جانب پهلۀ ، از همان زاویه رها شده بتور رسیده بود .

در استادیوم چیزی شنیده نمیشد زیرا تحسین ، کر کننده بود. اما شنوندگان رادیو شنیدند که گوینده دستپاچه شده و تندتند میگوید گووووو ، گووووو ... پاکامبو به تحسین ایستاده بود .

درخشش «بچه زنگی» همه را گیج کرده بود. دیر زمانی بود که تماشاگران استادیوم پاکامبو چنین گلی ندیده بودند. نیمه نخست پایان یافت. اما در طول وقت استراحت همه در تریبونها از پهل حرف میزدند. در نیمه دوم پهل باز هم در حالتی شگفتانگیز با فشاری عجیب دومین گل را زد و استادیوم را منفجر نمود.

وقتی مسابقه پایان یافت، بازیکنان ساتتوز پهل را روی دست بلند کردند، پهل ناگهان از حجب و حیا و حالت شرمگینی بیرون آمد و چون بچه‌ها بشدت خندید. او واقعا بچه بود بازیکنان پالمیراس ساقهای خود را از دست داده بودند. «دلو کشیو» نزدیک پایان مسابقه از یک پاس پهل استفاده برده بود و گل سوم را زده بود. این، یک پیروزی بزرگ برای ساتتوز روی رقیب دیرینه‌اش «پالمیراس» بود. چندین سال بود که ساتتوز چنین شکستی به «پالمیراس» نداده بود.

بسیاری کوشیده‌اند تا نخستین روز ولادت «پهل» را بشناسند اما شاید این روز - ۱۵ ماه مه - روز ولادت پهل در جهان فوتبال باشد. منقدان بزرگ سائوپولو همه در این عقیده، هم‌داستانند. پهل در آنروز یک بازی همه‌جانبه کرده بود. اما هنوز عقده شکست ماراکانا بر جای مانده بود.

یکبار دیگر ساتتوز به ریودوژانیرو رفت تا تیم «امریکا» را ملاقات کند. در این مسابقه و شاید برای تلافی آن شکست بزرگ از فلامانگو، ساتتوز در استادیوم ماراکانا بازی حیرت‌آوری کرد، درست بتلافی آن شکست، امریکا را چهار بر صفر شکست داد.

پهل یک گل زده بود و این نخستین گل پهل در استادیوم ماراکانا بود. بازی پهل آنروز درخشان بود اما در نیمه دوم زیرا در نیمه نخست هنوز می‌ترسید. اگر این بازی نیمه دوم را که پهل آنروز کرد، هر روز دیگر میکرد، بناگاه سلطان ماراکانا میشد اما متأسفانه در آنروز در آن استادیوم ۲۰۰ هزار نفری فقط ۱۳۰۵ تن تماشاگر بود. پهل و ساتتوز آنروزها چنان بودند: ۱۳۰۵ تماشاگر در استادیوم ۲۰۰ هزار نفری!

از کجا آمده است

این سومین بار است که پهل در ماراکانا قدم میگذارد. قدمی بسیار سنگین بویژه برای سرنوشت طفلی که میخواهد تاریخ زندگی خود را در ماراکانا باز کند. بزرگترین ورزشگاه جهان روز خوشی را آغاز کرده بود. این آغاز مسابقاتی چندجانبه بود مسابقاتی که یکی از بازیگرانش تیم مختلط سانتوز-واسکودو گاما بود پهل از سانتوز پای فراتر نهاده، در این تیم مختلط بازی میکند، علاوه بر بازیگران بزرگ سانتوز، چهره های درخشانی چون بلینی، اورلاندو، «جر» و «پهپه» نیز در کنارش بازی میکنند، در این روز خوش، در ماراکانا جمعیت فراوان نبود، لیکن آنقدر بود که پهل را شادمان کند. تیم مختلط (سانتوز - واسکودو گاما) در نخستین مسابقه باتیم «پورتوگر» از بلانانس بازی میکرد. مسابقه یی بود آسان برای برزیلی ها که طی آن سهولت پنج بر یک پیروز شدند. اگرچه پرتقالیها این شکست را تحمل کردند ولی دروازه بانیشان بعنوان ستاره تیم پرتقالی و یکی از بازیکنان روزماراکانا شناخته شد. او جوانی بود بنام «کوستاپری» که در آن روزگار شهرتی نداشت ولی امروزه در ردیف دروازه بانان بزرگ جهان، بلند آوازه است و باتیم بنفیکا و ملی پرتقال بازی میکند. اما گفتگوی ما از شرح زندگی کوستاپری» نیست بلکه سخن از پهل است. پهل در آن روز بهترین بازیکن میدان بود و توانست دو گل عجیب بزند. هر دو گل در نوع خود کم نظیر بودند و هر دو نشانه هایی از اوج کیفیت «پهل» بدست دادند. شب هنگام همه جا سخن از بچه زنگی سانتوز بود و فردای آنروز تمام روزنامه های «ریودوژانیرو» از پهل سخن میگفتند در حالی که کمتر او را می شناختند. اگر به عناوین روزنامه های آنروز ریودوژانیرو نگاه کنیم می بینیم که تمام جملاتی که درباره پهل نوشته شده سئوالی هستند: «او کیست؟»، «از کجا آمده است؟»، «چگونه تمرین میکند؟»، «چه کسی او را پرورش داده است؟» اما برخی دیگر که دقیقتر بودند یابا «لولا» مربی سانتوز سخن گفته بودند شرح حال کوتاهی از او نگاشته و سپس در باره خصوصیات و کیفیاتش بحث های مفصلی کرده بودند.

جنجال روزنامه های ریودوژانیرو سبب شد که در دومین

مسابقه مختلط واسکو — سانتوز تماشاگر دو برابر شود . روزنامه فوتبال برزیل چاپ ریودوژانیرو درآمد مسابقه دوم را دو برابر مسابقه نخست نوشت و رقم دویست و ده هزار تومان را نشان داد . این رقمی است شگفت انگیز برای مسابقه‌یی که یکطرف آن تیمی گمنام بنام « دینامو بلگراد » باشد . دینامو بلگراد از یوگوسلاوی آمده بود و برای برزیلیان ناشناس بود ، اینهمه درآمد تنها برای تماشای اعجوبه جوان سانتوز حاصل شد .

در این مسابقه نیز پله يك گل حیرت‌آور زد گلی که نتیجه مسابقه را يك بر يك کرد . برای تیم (سانتوز — واسکو) يك مسابقه دیگر باقی مانده بود و آن‌هم در برابر تیم نیرومند فلامانگو .

فلامانگو در آن روزگاران نیرومند ترین
این بچه سیاه تیم برزیل بود و محبوبیت زیادی داشت که
چند سال دارد ؟ بعدها تنها سانتوز بدان درجه از محبوبیت رسید.
 فلامانگو تیمیست مورد پرستش سیاهان و هرگاه
 مسابقه میداشت اکثریت تماشاگران را سیاهان تشکیل میدادند و این
 باشگاه سعی میکرد بازیکنانش همه سیاهپوست باشند. فلامانگو دارای
 قدرت تکنیکی شگرفی بود و واقعاً تماشاگران را تحت تأثیر قرار
 میداد این مسابقه نیز يك بر يك شد و باز پله يك گل زده بود . در
 پایان این مسابقه وقتی بازیکنان به رخت‌کن ها میرفتند همبازیان
 و حریفان پله را ستایش میکردند و از آن میان یکی گفت : « این
 بچه زندگی امید بزرگ برزیل در جام جهانیست . »

آن زمان هنوز دوران عظمت فوتبال ریودوژانیرو بود . هیچ
 ایالتی قدرت مقابله با فوتبال پایتخت را نداشت . «ریو» چه از لحاظ
 بازیکن و چه از نظر تماشاگر فاصله‌یی هولناک با ایالات و شهر های
 دیگر داشت ، و بدین ترتیب بود که وقتی بازیکنی در آزمایشگاه
 بزرگ ماراکانا پیروز می‌آمد تمام دروازه ها برویش گشوده میشد.
 پله ماراکانا را فتح کرده و در راه رسیدن به نردبان تیم ملی بود.
 مسابقات چند جانبه پایان یافت اما پله هرگز این مسابقات را فراموش
 نمیکند و میداند که مسابقات «مورومبی» ماشینی بود سبکبال که
 او را از پل ماراکانا سلامت عبور داد .

پهله خود نمیدانست اما یکی از چشمهای برجسته کنفدراسیون ورزش برزیل او را دیده بود و بعنوان پسند جلو اسمش خطی کشیده بود. این مرد « سیلویوپیریلو » یکی از انتخاب کنندگان برزیلی بود. آنجا، در برزیل - سن، قد، رنگ پیراهن و نام باشگاه مطرح نیست بلکه تنها کیفیت تکنیکی بازیکن و ارزش خدمتش برای تیم مد نظرست. ممکن است سرداران بزرگ دیر زمانی در فراموشی روند و در همان حال يك بچه زنگی باوج شهرت برسد اینها همه ممکن است زیرا آنجا کیفیت و ارزش خدمت مورد توجهست. باید در میدان بهتر از دیگران بود و این برتری را بهمگان نشان داد تا برگزیده شد.

بدین ترتیب بود که بعد از سومین مسابقه در مورومبی، سیلویوپیریلو عضو رسمی کنفدراسیون در دفترچه یادداشت خود جلو نام پهله علامت نهاد و بعد از مسابقه مختلط سانتوز - واسکو باتیم فلامانکو باتاق رختکن رفت و درباره پهله تحقیق کرد. سیلویو وقت زیادی نداشت. پهله دوش می گرفت بناچار سیلویو از دیگری پرسید:

— این بچه چند سال دارد؟

— شانزده سالش تمام شده است، آقا

— با این وجود تجربه و احاطه اش قابل توجهست. این را گفت در حالیکه بامداد ریش خود را میخاراند.

مسابقات مورومبی پایان یافت. پهله شنیده

بود که آقای « سیلویو پیریلو » عضو رسمی

کنفدراسیون درباره او سخن گفته است اما

زندگی آرام سانتوز این مسأله را از خاطر

بازیکن زدوده بود. تمرینات و مسابقات کوچک فکر بچه را مشغول کرده بود. سانتوز آرام بود. بناگاه روزی در سانتوز آشوب شد و این آشوب بیشتر در دل بچه زنگی ما غوغا میکرد زیرا تلگراهی از کنفدراسیون ورزش برزیل بباشگاه سانتوز رسیده بود و چند بازیکن برای شرکت در اردوی تیم ملی خواسته بودند. این بازیکنان اینها بودند:

«زیکو»

ملی شده

زیتو ، دلو کشیو ، تیت ، اوروباتائو و پهله .
 این نام کوچکی که بدنبال نامهای بزرگ دیگر بود همه جا
 غوغا پیا کرد بویژه در پانسیون محل اقامت پهله . این واقعاً یک
 انقلاب بود . رادیو شهر سائوپولو این انتخاب را جشن گرفته بود ،
 موسیقی مترنم بود و گاه و بیگاه در بین آن گفته می شد : « این
 خردسال ما انتخاب شده است » « طفل شیرین ما انتخاب شد » موج
 شادی که از دفتر باشگاه سانتوز و ایستگاه مرکزی رادیو پخش میشد
 سائوپولو را غرق در شادی کرد . پهله این خبر را از رادیو ، در محل
 اقامت خود شنید . بار نخست باور نمیکرد اما وقتی از باشگاه برای
 پرواز میکرد ، سرعت از اتاق خود بسطح پیاده‌رو رسید . معمولاً
 این مسافت را بادوازده قدم می‌پیمود زیرا در این راه دوازده پله
 وجود داشت . فاصله محل اقامت را تا مرکز تلفن سرعت برق پیمود
 او راه نمیرفت . نمیدوید . بلکه پرواز میکرد با سرعتی که او داشت
 بیم آن میرفت که با مردمان کوچه و بازار تصادف کند . دریل و
 او خبر آوردند علاوه بر باور کردن نزدیک بود دیوانه شود . او دیگر
 فرار را برای این چنین روزی آموخته بود . بیست دقیقه با پدرش
 سخن گفت ، شاید بیشتر سخن گفت و شاید بیش از آنکه باید از پدر
 بشنود ، خود حرف زد . کسی در آن سوی تلفن نبود که از « پاپا
 دوندینهو » ما را خبر کند اما ما در این سوی دیدیم که پهله گوشی
 را زمین نهاد و بشدت گریست . در راه ، باز هم می‌گریست . گاهی
 از سیل اشکهای روان ، که چهره سیاه و سوخته‌اش را خیس و براق
 میکرد شرمگین میشد اما این گریه شادی بود و نمیتوانست آن را
 مهار کند . میخواست بسوی محل اقامت خود رود اما ناگاه خود را
 در باشگاه سانتوز دید . از آنجا هم بیرون آمد و ناخودآگاه به
 ورزشگاه رفت کارگران ورزشگاه طفل سیاه کوچکی را دیدند که
 در مرکز زمین چمن نشسته گریه میکند . او آنچه لازم بود و تاحدی
 که عطش و التهابش را فرو می‌نشانید گریست . سپس با آب لوله
 آبیاشی چهره خود را شست و راه کوچه و بازار را پیش گرفت .
 گفتیم کسی در آن سوی تلفن نبود که از حال پاپا دوندینهو ما را
 خبر کند . اما شنیدیم که دوندینهو بشدت منقلب شده و بیش از یک
 ساعت در سکوت مانده بود . پس از آن حدت ماجرا را به « دونا
 سلس » گفته و او را نیز غرق در شگفتی کرده بود . بی‌گمان در

آن سکوت پاپا دوندینهو پرده های زیادی از تصویر های گذشته و رخ داده زندگی خود را دیده بود . بیاد آورده بود که چه آرزوهایی برای پوشیدن پیراهن ملی برزیل داشت و چگونه آن ضربه لعنتی زانویش را آزد و همه راهها را براو بست . شاید « دوندینهو » این را بخاطر آورد که در میان صدها آرزو ، هرگز این امید را نداشته است که طفل کوچکش در آغاز هفده سالگی بازیکن تیم ملی شود . در هر حال ، هرچه بود ، کسی ندانست که دوندینهو در آن ساعت سکوت چه دیده و بچه اندیشیده است اما وقتی از ماجرا بادوناسلست سخن گفت ، دوناسلست باندازه او سکوت نکرد پنجره را باز کرد و به همسایه روبرو گفت :

« زیکو ملی شده زیکو ملی شده ، ... » (در خانه ، پهل را زیکو خطاب میکردند) این آوایی بود که در تمام کوچه های شهر « بورو » زبان به زبان گشت . همه میدانستند که شهرشان صاحب يك بازیکن ملی شده است و آن هم چه عجیب ، عجیب ترین بازیکن « ملی » در تاریخ برزیل .

کوچه « هفت سپتامبر » جشن گرفته بود . دیگر کوچه ها هم جشن گرفته بودند همه پاپا « دوندینهو » را سلطان و « دوناسلست » را ملکه جشن می دانستند ..

روزی مثل روزهای دیگر اما ریودوژانیرو

هفتم ژوئیه

سال ۱۹۵۷

در قلب زمستان بود . آسمان صاف و شفاف بود ، ولی کسی به این شفافیت آسمان در این روز زمستانی توجه نداشت زیرا فکر مردم ریودوژانیرو

بمسأله بزرگتری جلب شده بود . شهر ریو حرکت میکرد . اتوبوسها . کامیونها . گاریهای اسبی ، تراموا . دوچرخه ها و هروسیله نقلیه یی که در روز های عادی در شهر یا حومه شهر برای مسافربری یا بارکشی دیده میشد اینك بسوی کانون فوتبال برزیل سرازیر بود . این جمع میرفتند تادر حلقه برجسته یی در روی زمین ناپذید شوند . آن حلقه برجسته که چون برج سر باسمان می ساید و میخواست این جمع را در خود جای دهد چون يك غول ایستاده بود و نفس می کشید . از مسافات دور دودی که از نفس ورزشگاه ماراکانا برمی خاست دیده

میشد. بیش از ۱۹۰ هزار تن بدرون آن حلقه رفته بودند. دست فروشان انواع خوراکیها را بمردم عرضه میکردند. سیخهای کوچک کباب، سوسیس های سرخ کرده، سیگار، قهوه و تنقلات دیگر، همه توسط این دستفروشان بمردم ارائه میشد، صدها دستفروش با فریاد های کر کننده کالا های خود را میفروختند بخار دودی که از خوردنیهای گرم، پپها و سیگارهای مردم برمیخاست از فواصل دور نشان میداد که ورزشگاه ماراکانا از خواب بیدار شده، نفس می کشد و زندگی میکند بیم آن میرفت که ورزشگاه پر شود و جمعی پشت درها بمانند، اما مگر ممکن بود. غول ماراکانا همه را میبلعید، هرگاه در برزیل تیم ملی بازی کند این چنین میشود ولی این بار اندکی تفاوت داشت و این برای آن بود که تیم ملی آرژانتین حریف دیرینه آمده بود تاموج جدید فوتبال برزیل را دیدار کند. یکی دیگر از دلایل هجوم جمعیت ترکیب تیم ملی آرژانتین بود که از زبده بازیکنان آن کشور و نام آوران امریکای جنوبی تشکیل میشد.

کورباتا، هررا، جوارز، لابرنا و موییانو نامهایی که در امریکای جنوبی همواره باستایش همراه بودند. پله در تیم برزیل بازی میکرد اما یارانش تیم ملی آرژانتین را در فشار قرار داده و بایک بازی باز و همه جانبه حریف را تحت تاثیر قرار داده بودند. سبز و طلایی (رنگ پیراهن تیم ملی برزیل) اجازه نمیداد که سرداران آرژانتین پا بتوپ شوند. برتریشان کامل و بی‌زوال بود. چندین بار همکاری دسته جمعی برزیلیان نزدیک بود کارگر شود اما در آخرین لحظه هر بار، یک آرژانتینی میرسید و خطر را رفع میکرد. تماشاگران چنانکه همیشه در اینگونه مواقع پیش میآید روی اشتهای خود دم کرده بودند و از اینکه توپ تا این حد زیبا پیش میرفت و به هدف نمیرسید در حسرت باقی میماندند و باز همچنانکه در این حالات پیش میآید تیم تحت فشار، تیمی که هرگز تعادل خود را نیافته بود و هیچ امیدی نداشت بناگاه صاحب گل شد، بایکی از حملات کمیاب آرژانتینی ها، «کورباتا» توپ را برای هررا فرستاد و «هررا» آن را برای «انجولابرونا» پاس کرد. این شیطان آرژانتینی دفاع برزیل را فریب داد. دفاعی که تا آن حد نیرومند بود. «لابرونا» مدافعان را از جمله «کاستیلو» دروازه بان

برزیل را فریب داد و توپ را وارد دروازه برزیل کرد. نتیجه یک بر صفر. جمعیت بسختی نفس میکشید، یکبار دیگر این شیطانهای آرژانتینی برزیل را مغلوب کرده بودند. این چه شانس است که این شیطانها دارند. این چه بدبختی است که برزیلیان دارند. عصبانیت برزیلی ها با آرژانتینی ها کمک میکرد برای برزیل با این عصبانیت، زدن گل غیر ممکن بود. در وقت استراحت، وقتی بازیکنان به رخت کن باز میگشتند ورزشگاه در تاسف غرق. تاسفی سخت و دردناک که از اعماق قلبهای انباشته از حسرت، برمیخاست فضای بزرگ ورزشگاه ماراکانارا چون نگین انگشتر محاصره و تنگ و خفقان آور کرده بود. مردم همه در عذاب بودند و از همه بدتر، این عذاب گلوی بازیکنان را میفشرد. پهل در گوشه‌یی از رخت کن نشسته بود. او کوچکتر از دیگران بود اما بهتر از دیگران فکر میکرد. تمام مسائلی که تیم ملی برزیل را در آن ۴۵ دقیقه بدین روزنشده بود فکر میکرد و باز بجمیع مشکلاتی که گریبانگیر انتخاب کنندگان میشد می‌اندیشید. حالت روانی بازیکنان را مطالعه و شرایط مشکلی را که در برابرشان ایجاد شده بود تجزیه و تحلیل میکرد و گاه گاه خود را نیز مانند دیگران مغلوب این آرژانتینی های سرکش میدید. مطمئناً آرژانتینی ها را خوب نمی‌شناخت اما اینک میدانست که آنان بازیکنانی هستند سخت کوش و تسخیر ناپذیر. در گیرودار این مطالعات گاهی فکر میکرد که آیا ممکن است در این چنین شرایط حاد، شانس بازی داشته باشد؟، شاید شانس، این باشد که وارد میدان نشود اما مگر میدانهای دیگر، که پیش پای سرداران برزیل گسترده میشود از این آسانتر است؟ این مسئله بسیار جالب است. پس چه روزی باید در تیم ملی بازی کند؟ اینک نیمه دوم آغاز میشد و پهل باز چون نیمه نخست روی نیمکت ذخیرگان نشسته بود. کسی او را نمیدید و کسی او را بخاطر نمی‌آورد. بنظر میرسید که او کاملاً فراموش شده است. مسابقه آغاز شد چنین می‌نمود که برزیلیان درهم کوفته شده‌اند و نمیدانند که چگونه باید از این دفاع شیطانی حریف عبور کرد. چشمهای پهل گرد شده بود و میخواست بهر طریق که شده است بقدرت چشم، سوراخی در این دیوار آهنی شیطانهای آرژانتین بیابد. دوبار دست افسونکار «ماریوامریکو» به‌شانه‌هایش خورده بود و هنوز پهل غرق در بازی بود.

« ماریوامریکو » مشت و مال دهنده تیم ملی برزیل سرانجام با همان پنجه‌های افسونگر دست پهل را کشید و باو گفت :
— بچه ، من باید روی تو کار کنم .

دستهای نیرومند ماریو پهل را پس و پیش کرد و او را برای مشت و مال آماده کرد ، این دستهایی که در برزیل بنام بالهای پنگوئن مسافر نامیده میشد ، روی ساقهای پهل دودن آغاز کرد . خون زیر پوست نرم بچه زنگی میدوید گویی پنجه‌های امریکو به عضلات جان میدادند کار امریکو تمام شد و گفت — حاضری ، حاضری ، حالا برو و بگو «مازولا» خارج شود (مازولا همان آلتافینی است که اکنون در تیم ناپل — ایتالیا — بازی میکند) .

پهل انتظار این را نداشت . گمان نمیکرد
که جای « خوزه آلتافینی » بازیگر جوان و
بلند آوازه آن روزی بازی کند (برزیلیان
ببازیکنان خوب خود نامهای مخصوصی میدهند ،

شکست پیروزی

برخی را نام سرداران تاریخی و برخی را نام تاریخ فوتبال و بهخوزه آلتافینی نام مازولا سردار بزرگ ایتالیا را داده بودند) .

پهل بسمت مرکز زمین دوید . بهکاپیتان ماموریت خود را گفت . آلتافینی میدان را ترک گفت بدون آنکه باپهل دست دهد (مرسوم است که بازیکن میدان هنگام تعویض به ذخیره خود دست میدهد و برای او پیروزی آرزو میکند) .

چیزی بیایان مسابقه نمانده بود نخستین بازی پهل در تیم ملی بود ، به رنگ لباسها عادت نداشت . همبازیان را بخوبی نمیشناخت . حریف ورود پهل را مغتنم شمرده بود و این را شانس میدانست که از خروج آلتافینی و ورود این بچه زنگی نصیبش شده است . پهل باید به همه چیز چیره شود اما وقت کجاست ؟

علیرغم این همه مشکلات پهل زودتر از آنچه لازم بود بهمحیط خود مسلط شد . توپ بدو کم میرسید . کسی بوی ایمان نداشت . برایش پاسهای خوب نمیفرستادند . بااین وجود دو بار صاحب توپ شد . بار نخست دو حریف را دریبل کرد ، قلب دفاع آرژانتین را گشود و توپ را جلو دروازه فرستاد اما آنجا کسی نبود .

بار دوم همین کار را از سمت راست کرد و باز هم فوروارد آماده‌یی نبود که از این توپ استفاده کند پهلۀ دریافت که باید خود به‌تنهایی آرژانتین را شکست دهد و منتظر شد تا سومین توپ را تصاحب کند. وقتی بدین آرزو رسید، با توپ درست در قلب دفاع آرژانتین پیش رفت. حریف مستقیم را دریبل کرد و از او جلو افتاد. «پزارو» ساتر هافبک نیرومند آرژانتین را دریبل کرد و پیشانی به پیشانی «کاریزو» دروازه‌بان آرژانتین قرار گرفت. دروازه‌بان خارج شد پهلۀ در نهایت دقت و استادی توپ‌را روانه دروازه کرد. شیرجه ناامیدانه کاریزو، تنها بخاطر رفع تکلیف انجام‌شده بود و گر نه عملاً بی‌حاصل می‌نمود اما در همین عمل بی‌حاصل معجزه‌یی نهفته بود که ناگهان رخداد. شوت پهلۀ به‌ارنج دروازه‌بان خورد و راه کرنر را پیش گرفت، هنوز وقت باقی بود و پهلۀ می‌توانست دست کم با حسابی که توپ نصیبش شده بود یک توپ دیگر بگیرد زیرا پنج دقیقه بپایان مانده بود و پهلۀ در هر پنج دقیقه یک پاس گرفته بود. خوشبختانه نوبت این پاس بسیار زود رسید. در همان دقیقه اول توپ رسید. پهلۀ آن را تصاحب و آغاز دریبل کرد. دریبل، باز هم دریبل. سومی، چهارمی تا آنجایی که بکهای آرژانتینی همه خنثی شدند و دروازه‌بان پیش تاخت، اما این بار پهلۀ تنها بلطف دقت اقدام نکرد بلکه دقت را با قدرت توام و شوتی بسیار سخت کرد. دروازه‌بان خروشان آرژانتین برجای خود خشک شده توپ بتور رسید و ورزشگاه برپاخاست: ۱-۱ ماراکانا بشدت تهییج شده بود. این درخشش پهلۀ فوق تصور بود. این طفل گمنام بشدت ستایش میشد و اینک ستایشگرانش به ۱۹۰ هزارتن رسیده بودند. همه میدانستند که این فوق انسان است اگرچه نمیدانستند که این فوق انسان هنوز هفده سالش تمام نشده است و گر نه او را چون خدایی ستایش میکردند. او نابغه بود، «ماراکانا» را تسخیر کرده بود. برزیل بعد از «فراید» هرگز چنین چیزی ندیده بود اما این همه شادی فقط برای پهلۀ بود زیرا در همان وقت باقیمانده آرژانتین صاحب یک گل دیگر شد. گلی که «جواره» از تردید مدافعان برزیل سود برده بود. این شکست برزیل بود، شکست تیم پهلۀ بود اما یک پیروزی فردی برای او. بازیکنان اصیل، این پیروزیهای فردی را دوست نمی‌دارند، آنانکه ورزشکار واقعی هستند پیروزی تیم را

دوست دارند . پهلۀ ذاتا جوانمرد بود و از غم شکست تیم خود رنج میکشید . با وجود آن که دیگران او را تحسین میکردند و شادباش می گفتند .

در برزیل رسم بر آنست که مسابقات ملی همواره در دو دیدار انجام میشود هر تیم ملی که به برزیل میرود معمولا دوبار تیم ملی برزیل را ملاقات میکند یکی در ورزشگاه ماراکانا در شهر ریودوژانیرو و دیگری در ایالت سوئوپولو . آرژانتین ، در روز هفت ژوئیه در ورزشگاه ماراکانا دو بریک پیروز شده بود و سه روز بعد میبایست در سائوپولو دوباره با تیم ملی برزیل مسابقه دهد . سه روزی که زودگذشت و برزیل برای انتقام آماده گشت . پهلۀ رسماً در تیم جای گرفت و بعنوان بغل راست بهمه معرفی شد . این لطفی نبود که انتخاب کنندگان به پهلۀ کرده بودند بلکه هرکس بعد از آن بازی درخشان در ماراکانا ، او را می پسندید و انتخاب میکرد . تیم ملی برزیل بدین شرح معرفی شد :

کلیمار — جلماساتوز ، بلینی ، اورگو ، جر ، زیتو ، لویی ، زینهو ، مورینهو ، پهلۀ ، مازولا ، پهلۀ (مازولا همان آلتافینی است) .
(ناقدان گمان میکردند که این تیم بزرگ برزیل برای جام جهانیست . اگرچه چنانکه بعدها خواهیم دید یا آنچنانکه از مسابقات جام جهانی ۱۹۵۸ بخاطر داریم پایه های تیم ملی نهاده شده بود ولی این تیم ملی همان نبود که در جام جهانی شرکت کرد) . مسابقه آغاز شد . آرژانتین باهمان قیافه وارد میدان گشت . شادی تماشاگران مسحور کننده بود زیرا پهلۀ برخاسته از سرزمین خود را ، در میانه میدان میدیدند . این شادی و گرمی به پهلۀ نیز سرایت کرده بود . پهلۀ بیازی آغاز کرد . دفاع آرژانتین بشدت در مقابله عاجز شده بود . در دقیقه ۱۵ از روی خط ۱۸ قدم تیر دروازه آرژانتین را برلزه درآورد و یکدقیقه بعد با همکاری نزدیک آلتافینی دروازه آرژانتین را گشود . در طول نیمه نخست پهلۀ خط حمله برزیل را رهبری کرد . منظم کرد . فرمان داد ویاوری کرد . هفت سال بود که برزیل چنین خط حمله یی بخود ندیده بود . در نیمه دوم باز

فرماندهی با تیم ملی برزیل بود و پله رهبری را در دست داشت ، هم او بود که گل دوم برزیل را داد تا آلتافینی بزند . رهبر ۱۷ ساله در میانه زمین چون يك بت بزرگ ستایش میشد . این دومین بار بود که در تیم ملی بازی میکرد و در این بار دوم همه چیز تیم ملی برزیل شده بود . هر بار گلی زده بود و هر بار موقعیت گل‌های دیگر داشت .

برای تماشاگران ، برای روزنامه ها و برای هفتاد میلیون جمعیت برزیل ، سیاه كوچك گمنام دیروز «پله» شده بود . يك خدای سیاه جدید ، فوتبال .

میگویند در زندگی هر کس، شانس بزرگ يك بار زنگ میزند اگر صاحب خانه در را باز کند شانس وارد میشود و صاحب خانه را بهمه چیز میرساند اما اگر صاحب خانه خواب باشد شانس بزرگ میرود و صاحب خانه باید بدنبال شانسهای کوچکتر سرگردان شود .

تابستان دلپذیر سوئد

همچنین میگویند در میان سالهای زندگی يك سال را برای پیروزی تعیین کرده اند ، حال هر کدام از این دو داستان درست باشد یا شانس بزرگ یا سال پیروزی ، پله آنها بخوبی استقبال کرد . در سال ۱۹۵۸ ، یعنی همان سالی که پله دروازه تیم ملی را گشوده بود ، در مسابقات قهرمانی باشگاه‌های ایالت سائوپولو غوغائی بزرگ در گرفت . ساتتوز همه را شکست داد و این بخاطر پله بود که در آن مسابقات ۵۸ گل زد . این رکوردی بود ، که تا آن زمان بدست کسی نرسیده بود و هنوز هم بدست کسی نرسیده است .

پله با این رکورد جالب و آن دوبازی بعنوان رزرو در تیم ملی ، اینک مسلماً در ردیف انتخاب شدگان میبود . کم کم اردوی تیم ملی برای مسابقات جام جهانی روبراه میشد پله همراه چهل بازیکن دیگر باردو رفت . همه جا از انتخاب شدگان سخن میرفت در ریودوژانیرو ، در سائوپولو و در بورو شهر پله . پله همراه انتخاب شدگان به اردو رفت و بناگاه دریافت که

نبردی بسیار فشرده با حریفان بزرگ برای بازی در تیم ملی دارد حریفانی که هریک سالها از او جلوتر بودند ، نبرد برسر تصاحب شماره ها آغاز شد و پهل به با خونسردی کامل در این نبرد شرکت کرد. پهل در آغاز ورود يك امتیاز داشت که کمیسیون تکنیک این امتیاز را بسیار خوب شناخت و آنرا قدر گذارد ، آن امتیاز اطاعت کامل و جدیت فراوان برای اجرای فرامین بود .

اردو آغاز شد ، کنترل پزشکی بعمل آمد و معلوم شد که سالمترین بازیکن پهل میباشد . پهل کوچکترین بازیکن اردو بود و آلتافینی یکی از بزرگان . در اتوبوسی که بازیکنان را بمحل تمرین میرد پهل در ردیفی نشسته بود که آلتافینی و دی دی نشسته بودند آلتافینی به پهل گفت : چه شانس که انسان بتواند با سرداران کهنی نظیر تو همسفر شود . این جمله را آلتافینی با خنده مخصوصی گفته بود دی دی عصبانی شد و او را از این طرز فکر سرزنش کرد . پهل با لبخندی مطبوع از دی دی سپاسگذاری کرد و دریافت که دی دی بسیار مهربان است و تصمیم گرفت که با او دوست باشد و نصایحش را بپذیرد .

دی دی در موقعیتی بود که بازیکنان دیگر به آشنائیش افتخار میکردند او چون يك شاهزاده شرقی لبخند میزد و دیگران را به محبت خود امیدوار میکرد .

در آن اتوبوس دی دی با پهل مدتی درگوشی سخن گفت و کسی ندانست که دی دی چه مطالبی به پهل آموخته است ، هنوز اطاقهای اردو تقسیم نشده بود و شب هنگام این کار انجام میشد، پهل دریافت که هم اطاقش آلتافینی میباشد و این یکی از اطاقهای خوب پالاس هتل بود . هنوز رقابت بزرگ پهل ، آلتافینی آغاز نشده و علیرغم آن گفتگوی ناخوش آیند پیش ، پهل میتوانست يك هم اطاق مهربان برای آلتافینی باشد ، این مسئله ای بود که آلتافینی بزودی دریافت صبح وقتی برنامه اعلام شد پهل از آن چیزی نفهمید ناسیماتو یکی از دستیاران مربی برنامه را بدین ترتیب اعلام کرد .

هفت ونیم بیداری ۸- صبحانه تا ساعت ۱۱ ماساژ و مراقبت های پزشکی ۱۲ نهار ۱ تا شش وقت آزاد ساعت ۷ شام ساعت ۱۰ ر۵ خواب پهل نفهمید که این چه اردوئی است ، آسایشگاه است یا اردوی فوتبال اما بخاطر همان اطاعت همیشگی حتی از کسی سئوالی هم نکرد و

يك هفته بعد دریافت که نیروهایش دوچندان شده‌اند ، درست در همین موقع بود که بازیکنان را «چون شیری از قفس» آزاد کردند تا تمرینات با توپ را با اشتهای فراوان آغاز کنند پهل چو ان دکی لاغر بود در وقت آزاد یا باستراحت میپرداخت و یا در پارک نزدیک گردش میکرد چون اجازه نداشت در خیابانها قدم زند و یا بسینما رود . اما آزادی بعد از ظهرها بعد از يك هفته از بین رفت و مربی تکنیک پولو آمارال بازیکنال را در دست گرفت آمارال برای هر کس برنامه مخصوصی دستور داد برخی دویدن ، گروهی پریدن ، عده‌یی تمرینات بدنی و ژیمناستیک و برخی دیگر پیاده روی و دویدن در تپه‌ها و ارتفاعات . کار آغاز شده بود صبحها نیز بجای ماساژ و کارهای پزشکی تمرین با توپ انجام میشد . هر بازیکنی توپی داشت و گاهی در يك روز يك بازیکن سه توپ میداشت توپ سبک و پر باد برای کنترل و دریبل ، توپ سنگین برای شوت و توپ معمولی برای کارهای دیگر و تفریح .

هر روز نوعی تمرین بود و برنامه ها پیش میرفت ، انتخاب کنندگان مراقب بودند و تیم را کم و کیف میکردند در برنامه اردو دو مسابقه با تیم پاراگوئه منظور شده بود که میبایست طبق معمول يك مسابقه در «ریودوژانیرو» و يك مسابقه دیگر در «سائوپولو» انجام شود تمرینات برای این مسابقات بسیار سخت بود و وقتی تیم برزیل بسیار خوب بازی کرد ماراکانا راضی بنظر میرسید بیش از صد هزار تماشاگر تیم ملی برزیل را بشدت تشویق میکردند در نیمه نخست تیم برزیل ۳ گل زد . هیچ مسئله‌ای در پیش نبود و هیچ رزروی شانس بازی نداشت استادی دی‌دی در میانه زمین چشم‌گیر بود ، نیمه دوم بهمان ترتیب آغاز شد اما دو دقیقه بعد از آغاز دی‌دا بغل چپ تیم فلامانگو که در نیمه نخست بسیار خوب بازی کرده بود آسیب دید و مجبور شد زمین را ترك کند . بدینجهت پهل بجای او وارد زمین شد .

تیم ملی پاراگوئه با آهنگ بسیار سریع نیمه دوم، را آغاز کرده بود و بازیش با نیمه نخست اصولاً قابل قیاس نبود . هنوز پهل گرم نشده بود که پاراگوئه نخستین گل را زد با چنان سرعتی که هرگز از آن تیم انتظار نمیرفت هنگامیکه پنا تو بازیکن پاراگوئه میرفت این گل را بنزد بلینی ساترهافبک برزیل هرکاری کرد نتوانست مانع

آن شود حتی با خطا و گلاویز شدن ، دی دی بسختی تلاش میکرد دینوسانی بزرگ دیگر در کنار پهله واقعا جان میکند اما همه چیز حکایت از درهم شکستگی تیم برزیل میکرد ، خط حمله برزیل در این موقع چنین بود گارینشا ، واوا ، پهله ، زاگالو - و خط هافبک عبارت از دی دی و دینوسانی و ، برزیل میرفت تا دو مین گل را بخورد که ناگاه پهله توپ را از روی خط ۱۸ قدم خودی تصاحب کرد و تا مقابل دروازه پاراگوئه پیش برد و شوت نمود ولی توپ او توسط دروازه بان بکررر رفت ، کررر زده شد و او توپ را با سر به تیر دروازه زد ، توپ بازگشت و پهله آنرا سر ضرب وارد دروازه کرد ، سپس دست بیک سلسله عملیات عالی زد و پاس طلایش در آخرین دقایق موجب گل پنجم توسط زاگالو شد در نتیجه برزیل ۱ - ۵ پیروز گشت .

* ...

مسابقه دوم طبق معمول در سائوپولو و استادیوم پاکامبو انجام میشد ، انتخاب کنندگان برای آزمایش ، تیم را تغییر داده بودند که این تغییر موجب اعتراض شدید تماشاگران شد و دیده شد که برای نخستین بار بسیاری از تماشاگران پهله را صدا میکنند زاگالو آسیب دیده بود دی دی در آغاز مسابقه آسیب دید و کون هوتریو و موآسیر بجای آندو بازی کردند . پهله روی نیمکت نشسته بود و پیاپی از طرف جمعیت فرا خوانده میشد . اما هرگز داخل بازی نگشت جولینهو ، آلتافینی و دیگران کاری از پیش نبردند و مسابقه صفر بر صفر پایان یافت تیم برزیل با سرهای پائین افتاده و شرمسار در میان هو و سوت و جنجال تماشاگران میدان راترك کردند .

در بازگشت به «ریودوژانیرو» بازیکنان در هتل «کرکووادو» اقامت گزیدند و به تمرینات پرداختند .

**دربرابر
بلغارها**

تمرینات ، بیشتر جنبه مسابقه‌ئی داشت و در هفته چهار روز بازیکنان انتخاب شده در دو تیم با رنگهای زرد و آبی مقابل هم قرار می گرفتند و این مسابقاتی بود بسیار مشکل که در طی آنها مکانی برای رحم نبود ، همچنین در برنامه یک مسابقه با

تیم فلامانگو منظور شده بود. آنروز در ماراکانا صد و سی هزار جمعیت حضور داشت تیم ملی برزیل در هر نیمه با یک تیم در مقابل فلامانگو بازی کرد.

فلامانگو در نیمه نخست درس بسیار خوبی به بازیکنان تیم ملی داد در نیمه نخست تیم آبی پوش بازی میکرد و بهترین بازیکنان در این تیم بودند اما تیم فلامانگو آنان را بزانو در آورد، در نیمه دوم تیم دیگر بالباس زرد بازی کرد، گرچه برتری با فلامانگو بود ولی نتیجه نیمه دوم ۰ - ۱ بسود پیراهن زردها شد که پهل زنده آن گل بود.

تیم ملی برزیل شدت انتقاد شد و تغییراتی در آن لازم بنظر رسید، سپس طبق برنامه دو مسابقه با تیم ملی بلغار در پیش بود باز طبق معمول یکی در ریودوژانیرو و دیگری در سائوپولو درنخستین مسابقه که در ریودوژانیرو انجام شد برزیل چهار گل زد. پهل گرچه در این بازی گلی نزد اما موجب سه گل شد.

در استادیوم پاکامبو مسابقه دوم آغاز شد زمین بعلت باران سنگین بود و بلغارها بهتر بازی میکردند و بخوبی در خط دفاع برزیل رسوخ میکردند، دیوف در دقیقه ۲۰ نخستین گل را زد و در طول نیمه نخست برزیل هیچ شانس برای گل نداشت. نیمه دوم با حضور پهل آغاز شد در میان مدافعان درشت اندام بلغار پهل واقعاً چون گربهئی در میان گرگها بود بخصوص که زمین بازی برای تیم بلغار بسیار مساعد بود و پهل و یارانش از آن زجر میکشیدند اما تمام این پایپچها مانع از آن نبود که پهل گوهر خود را نشان دهد.

او در دو موقعیت با دریبلهای حیرت آور دفاع بلغار را پشت سر نهاده و مسابقه را با دو گل خود بسود برزیل پایان داد او همچنین صاحب بلیط سفر سوئد شد و میتوان گفت که در همان مسابقه حتی شماره ۱۰ تیم ملی برزیل را نیز تصاحب کرد همه باو شادباش میگفتند و هیچ چیز مانع از آن نبود که بچه زنگی ما و امید بزرگ تیم ملی برزیل در سوئد ندرخشد. اما بناگاه حادثه زشتی روی داد و آن طی یک مسابقه تمرینی با تیم کورتیان - سائوپولو بود. هنگام مسابقه بناگاه یک لگد روی زانویش نشست و پهل را لنگان از زمین بیرون کرد. پهل کار را پایان یافته دید، این همان ضربهای بود که پدرش دوندین هورا از تیم ملی محروم کرده بود. پهل دیگر

يك بچه‌زنگی ساده نبود که کسی از حالش آگاه نباشد. هر روز تمرینات روز پیشش با عکس و تفصیل در جراید منتشر میشد و بدبختانه خبر آسیب دیدگی زانویش تیتراژ تمام روزنامه‌ها شد و در اخبار شب هنگام رادیو نیز باطالع همگان رسید.

...

ما پهل را دردناك، غمزده و مایوس در اطاق پزشکی استادیوم رها میکنیم و بشهر بورو و کوچه هفت سپتامبر میرویم. پاپا دون‌دین‌هو بخانه بازگشته است چهار روزنامه خریده و سر بزیر بدون آنکه با کسی سخن گوید در گوشه اطاق نشسته‌است هنوز دوناسلست مادر پهل از کلیسا بازنگشته است او سه‌ساعت پیش گریان به کلیسا رفته بود.

دوناسلست بخاطر ترس از چنین روزی راضی نمیشد که فرزندش به فوتبال رود، چه تمام سختیها و نیمی از بدبختی‌هایش بخاطر آن بود که زانوی دون‌دین‌هو در فوتبال ضرب دیده بود و حالا این بدبختی برای پسرش تکرار شده است.

ساعت ۹ شب بود که دوناسلست از کلیسا بازگشت و یکسر باطاق خواب رفت. دوندین‌هو نگران، درمانده و بیچاره بود. خود را مقصر میدانست و از روبروشدن با دوناسلست شرم داشت. آن شب این دو بدون غذا خفتند. بامداد دوندین‌هو گفت من میروم تلفن کنم یا بلیط حرکت به سائوپولو را بخرم، از صبحانه هم خبری نبود، دون‌دین‌هو بزحمت صورت خود را شست. آهنگ گریه ملایم دوناسلست او را آزار میداد او با این زندگی دردناك دو روز پیایی زجر کشید در حالی که نتوانست باردوی قهرمانان تلفن کند و نتوانست دوناسلست را برای سفر آماده نماید. بناچار دون‌دین‌هو درمانده به انتظار خبری از ریودوژانیرو، روزهای سخت و تاریکی را آغاز کرد. روزهایی تاریکتر از شبها و شبهایی تاریك و نمناك از اشکهای دوناسلست.

دو روز تمام پهل در بستر استراحت کرد سپس درمان آغاز شد وقتی روز چهارم سپری گشت پهل دریافت که زانویش آرام آرام بهبود میابد و دیگر زمان آن رسیده که چگونگی را طی تلگرافی به پدر اطلاع دهد او نمی‌دانست که پدر و مادرش در حال گذرانیدن سختترین دقایق زندگی هستند.

سفر اروپا

تلگراف پهل به بدین شرح بود : پدر و مادر عزیزم ، زانوی من بسرعت خوب میشود خدا با من مهربان است . بمن گفته اند که باید تدارك سفر اروپا را بینم . من بزودی همراه تیم سفر خواهم کرد و بدین وسیله از شما خداحافظی کرده و میخواهم که برای من دعا کنید .

این تلگراف ، شادی رفته را بخانه «دون دین هو» و کوچه هفت سپتامبر و از آنجا بتمام شهر بورو بازگردانید هنوز پهل به تمرین نکرده بود که تیم ملی برزیل با هیئت سرپرستی و گروه خبرنگاران به اروپا سفر کرد ، برزیل نخست در ایتالیا پا بزمین مینهاد تا يك هفته در آنجا تدارك کند . در آنجا طی دوبازی تمرینی که پهل در آن شرکت نداشت سرنوشت «آلتافینی» معلوم شد چه در همین سفر بود که باشگاه میلان این بازیکن بزرگ را پسندید و خریداری کرد پهل در ایتالیا تمرینات مقدماتی را آغاز کرد و در حالیکه هنوز زانویش بخوبی از درد رهایی نیافته بود به همراه تیم وارد سوئد شد ، هنوز زانوی پهل آنچنان نبود که بتواند در مسابقات شرکت کند .

تیم برزیل نخستین مسابقه خود را بدون پهل در برابر تیم ملی اطیش ۳ بر صفر فتح کرد اما قیافه تیم و بویژه خط حمله بهیچوجه خوب نبود «دی دی» که در این مسابقه بسیار زجر کشیده بود از «ویسانت فئولا» میخواست تا پهل را باهمان زانوی دردناك روانه میدان کند اما مربی موافقت نمیکرد . در دومین مسابقه حریف برزیل تیم ملی انگلیس بود . تیمی بود بسیار نیرومند که برزیل بدون پهل با او صفر بر صفر مساوی کرد «دی دی» تقاضا کرد تا جلسه هیئت تکنیک تشکیل شود، در آن جلسه «دی دی» بشدت به غیبت پهل اعتراض کرد و هیئت را مجبور کرد تا با بازی پهل در سومین مسابقه موافقت کنند بدین ترتیب مسابقه سوم با حضور پهل آغاز شد. حریف تیم ملی شوروی بود و یاشین دروازه بان بزرگ روبروی پهل ایستاده بود . پهل هنوز از آسیب نرسته بود اما تنها وجود او موجب ازدیاد روحیه تیم میشد «گارینشا» موفق شد در گوش راست بكمك پهل بهترین بازی خود را تا آن تاریخ انجام دهد و این دو ، دست بیک سلسله کارهایی زدند که تا آنروز در فوتبال دیده نشده بود ، همزمان با طلوع این دو ستاره در تیم ملی برزیل در تیم

ملی فرانسه نیز ستارگانی پیدا شده بودند که همه را غرق در شگفتی کرده بودند و «سوئد» شاهدستارگانی نظیر پله «گاریشنا»، «دی‌دی» «کوپا»، «فوتتن» و «پاتتونی» شده بود. تیم ملی برزیل طی کارناوال با شکوهی دو بر صفر تیم ملی شوروی را شکست داد و دفاع شوروی که از وجود کلاس بزرگ یاشین سود میبرد نتوانست در برابر پله استقامت کند. بدین ترتیب پله برزیل را بدوره يك چهارم نهائی رساند. در يك چهارم نهائی فرانسه در کمال تعجب، ایرلند شمالی را چهار بر صفر شکست داد، چهره‌خش «هارک‌گرك» بهترین دروازه‌بان جام جهانی برای جلوگیری از گل‌های «فوتتن» کافی نبود.

در همین دوره برزیل با کشور گال مسابقه داشت. تیم کشور گال يك سیستم دفاعی یکجانبه بوجود آورده بود و با یازده بازیکن در مقابل دروازه خود دفاع میکرد. جنگلی از پاها جلوی دروازه کشور گال بوجود آمده بود، اما این جنگل انبوه مانع از آن نشد که پله با يك سلسله حرکات عجیب و جادویی گل پیروزی را نزنند شاید این مهمترین گل زندگی پله باشد، گلی که هیچوقت از خیال «پله» نمی‌رود و همیشه از آن با شادی یاد میکند.

سوئد، آلمان، برزیل و فرانسه به نیم نهائی رسیدند. همه میدانستند که برزیل و فرانسه بهترین تیم‌های جام هستند و هر دو در نیم نهائی بایکدیگر روبرو شدند. قدرت این دو تیم آنچنان بود، که همه این مسابقه نیم نهائی را فینال میدانستند و بعدها گفتند این جام جهانی دو فینال داشت.

مسابقه این دو تیم در شهر استکهلم آغاز شد. جمعیت فراوان بود و شور و التهاب فراوانتر. هر دو تیم با بهترین آرایش خود وارد میدان شده بودند. در دقایق نخست «واوا» جنگنده بزرگ روی پاس «پله» نخستین گل را زد اما «فوتتن» چند دقیقه بعد گل مساوی را زد. چند دقیقه بعد «واوا» در يك برخورد «ژونکه» ساترهافبک فرانسه را بسختی آسیب رسانید.

و این صدمه برای تیم فرانسه بسیار گران بود. پیش از آنکه نیمه نخست پایان یابد «دی‌دی» با يك شوت عجیب دروازه فرانسه را تصاحب کرد. در نیمه دوم برزیل با آهنگی بسیار سریع حمله‌ور شده بود «پله» که گوئی تمام نیروهای خود را برای نیمه دوم

اندوخته است با چنان فروغی ظاهر شد که هیچکس را یارای مقاومت با او نبود و سه گل پیاپی در کمال زیبایی و خونسردی زد .
در پایان کار شوت «پاتتونی» دومین گل فرانسه را بیار آورد مسابقه فینال برای برزیل آسان بود . ۲ - ۵ نتیجه آن بود .
۲ گل عالی پله که دومی آنقدر عالی بود که حتی بازیکنان فرانسه مجبور به تحسین شدند . بدین ترتیب پله با تیم برزیل قهرمان جهان شد . برزیل توانست برای نخستین بار جام جهانی را تصاحب کند .
آوازه عظمت پله دنیا را گرفت : عکسهای بچه‌زنگی ۱۷ ساله سراسر روزنامه‌های جهان را زینت داده بود . بزرگترین دروازه‌های افتخار برویش گشوده شده بود ، او فاتح جهان بود . از تمام آنهمه شور و عظمتی که برزیل برای استقبال سرداران فاتح ترتیب داده بود در میگذریم و یاد آور میشویم که برزیل در طول تاریخ خود هرگز جشنی بآن شکوه و عظمت ندیده بود .

پله بعنوان یکی از دو مرد بزرگ برزیل
مورد ستایش قرار گرفت و مردم دیگری «دی‌دی»
بود که بیش از پله عظمت ، قدرت ، شهرت و
محبوبیت داشت و مانند تمام برزیلیان پله نیز
ستایشگر او بود . اما حرکت «دی‌دی» بسوی اسپانیا موجب شد تا
پله تنها معبود برزیل شود خدای سیاه برزیل چهره نموده بود .
فراموش کردم بگویم که در روز استقبال پاپا دون دینهو ، دونا سلت ،
والد دوماردو بریتو و لولا حضور داشتند . اما انبوه جمعیت باین جمع
کوچک مشتاق ، تنها اجازه داد تا از دور سیمای تابناک طفل شیرین
خود را در اوج شادی و افتخار روی پله های هواپیما تماشا کنند .
دونا سلت باز هم اشک میریخت اما اینبار اشک گرم شوق بود ،
اشکی که تمام اشکهای سرد اندوه را مدفون کرد و اجازه نداد که
هرگز از آن پس جاری شوند .

برزیل بود و فوتبال ، فوتبال بود و تیم سانتوز ، تیم سانتوز
بود و پله ، پله فوتبال کلوپ (تیم سانتوز) خلق شد . کسی سانتوز
را نمیشناخت حتی اسم سانتوز نیز دیگر کمتر بچشم میخورد . همه
آن را «پله فوتبال کلوپ» مینامیدند . «قهرمان ایالت سائوپولو»

«قهرمان برزیل» و «قهرمان آمریکای جنوبی» همه عناوین ساده‌ای بود که بکمک این مروارید مشکی نصیب تیم سانتوز میشد.

برزیل چهار سال پیاپی بلطف «پهله» در اوج قدرت بود و سانتوز بزرگترین باشگاه جهان شده بود. سانتوز هر جا میرفت در خانه خود بازی میکرد یا بهتر بگوییم هر جا میرفت در خانه پهله بازی میکرد هرگز جهان فوتبال اینچنین معبودی بخود ندیده است، و هرگز و در هیچ زمانی کسی تا این حد مورد ستایش قرار نگرفته است. در جهانی که ماتیوس، یاشین، دی‌دی، گارینشا، کوپا، فوتتن، مازولا، دی‌استفانو، کوبالا و دیگران زندگی کرده‌اند و سالها در اوج عظمت و افتخار بوده‌اند، پهله گوهر تابناکی بوده است که بر تارک آسمان جهان چون خورشیدی درخشیده است. خورشیدی که هرگز مجالی برای درخشندگی ستارگان پرفروغ نگذاشته است. او خدای فوتبال برزیل و محبوب و معبود و سمبل نسل جوان در سراسر جهان شده است.

برزیل سالهای طلایی را یکی پس از دیگری با آرامش خیال و غرور کامل پشت سر گذارد. تا دروازه جام جهانی ۶۲ پدیدار گشت. برای برزیل چه اهمیت دارد پهله آنجا است. ناجی آنجا خواهد بود ناجی دوباره جام را به برزیل خواهد آورد.

ناجی کسی جز «پهله» نیست. پهله، جوان تیم پیر، گرانمایه‌ئی که يك خدا شده است. خدای سیاه برای برزیلیان. خدائی که بتعداد بیش از لزوم، خالق معجزات بوده است و هنوز هم میتواند در زمین فوتبال خالق شگفتی و موجب معجزه باشد.

برزیل سخت زیر بار شهرت و معروفیت بازیکنان فاتح جام گرفتار بود و هیچ قدرتی نمیتوانست تیم را از چنگ سرداران فاتح بیرون آورد. در آنجا، جوان فراوان است. جوانان گرانمایه‌ای که هریک کیفیت کمی و بیش نظیر «پهله» دارند اما آنچه که کمیابست ظهور میباشد. ظهوری درخشان چون آنکه «پهله» کرد. برزیل تنها توانست جانشینان احتمالی بیابد و همان بزرگان روشن بین. با تجربه و با حیثیت گذشته را حفظ کرده بود جوانانی که

می توانستند در صحنه دیدارهای درونی نمایشگر هنرهای همپای پهل و یاران پیروزش باشند . اما در میدان های بزرگ بیرون ، نمیتوانستند بارسنگین امید ملت برزیل را بردوش کشند و چنان شد که برزیل با تیمی پیر و تقریباً با همان قیافه های ۱۹۵۸ در شیلی (سال ۱۹۶۲) ظاهر شد . اگر تیم پیر بود - با وجود جلماسانتوز . نیتون سانتوز . گیلمار . دی.دی . و اوآ ، زیتو ، زاگالومورو - چه باک زیرا پهل آنجا بود و همه میدانستند تیمی که با پهل برود ، پیروز باز میگردد .

صاحبان پیراهنهای سبز و زرد (رنگ پیراهن تیم ملی برزیل) با امید فراوان بجام شیلی حمله بردند . میدان مسابقاتشان در شهر «دینادلمار» بود که در آنجا میبایست باتیمهای مکزیك - چکسلواکی و اسپانیا مسابقه دهند .

تیم ملی برزیل پیش از آغاز با انتقاد بسیار کارشناسان ورزشی کشور بدرقه شد زیرا میانگین سنی تیم ۳۱ سال بود . اساس انتقاد براین بود که بازیکنان پیر تاب تحمل مسابقات مشکل و پیاپی را ندارند . اما در تمام نوشته های انتقادی همواره يك جمله بچشم میخورد و آن این بود که در میان اینهمه پیر ، وجود يك سردار ۲۲ ساله بنام پهل امیدبخش است .

نخستین مسابقه تیم برزیل با تیم ملی
 ۷۰،۰۰۰،۰۰۰ مکزیك بود و تیم مکزیك با نیروی فوق تصور
 در برابر برزیل ظاهر شد . دروازه بان پیر و
 مطمئن مکزیك بنام «انتونیو کارباجال» يك وزنه

برزیلی

سنگین روحی برای مکزیك بود و او با تجربیات گرانقدر به تیم مکزیك اعتماد بخشیده بود . مکزیك بدون هیچ نگرانی و خالی از عقده «خودکم بینی» بمصاف برزیل شتافت و کار را برای قهرمان جهان مشکل و آسمان را برای طرفدارانش تیره و تار ساخت . نیمه نخست برای یاران پهل زجرآور بود . برزیل قیافه ئی قابل ترحم داشت . «زاگالو» یکی از سرداران فاتح جام پیش با نیروئی خارق العاده اندك اندك و با هوشی سرشار میدان مسابقه را تصرف کرد و با گل ناگهانی خود امیدی به جمع انبوه برزیلیان بخشید .



با این وجود ، مکزیک تسلیم نمیشد . هرگز کسی ندید که بازیکنان مکزیک تحت تاثیر یاران «پله» قرار گیرند . «پله» حس میکرد که مسابقه خطرناک شده است . اندکی پای پس کشید و درمیانه میدان جای گرفت همه گمان میکردند که پله بعقب آمده تا از گل زاگالو دفاع کند و فکر «پله» نیز واقعا همین بود او آمده بود تا از گل زاگالو دفاع کند اما با يك تفاوت و آن اینکه پله برعکس دیگران نمیخواست با حفظ این گل ، از نتیجه دفاع کند بلکه میخواست با زدن گل دیگر ، نتیجه را مسلم کند . او از میانه میدان توپی را تصاحب کرد و يك تنه پیش تاخت . دریلهایش آغاز شد . یکی پس از دیگری . همانطور که دوست میداشت قلب دفاع مکزیک را از هم درید تمام مدافعان مکزیک را درپیل کرد و خود را با توپ بحضور «کارباجال» بزرگ معرفی کرد و با فرستادن توپ از زیر چشم او بدرون دروازه ، دومین گل برزیل را زد و این ، گل بزرگ روحی بود . در گوشه‌یی از خاک امریکای جنوبی یعنی برزیل ۷۰ میلیون جمعیت انتظار این گل را میکشیدند و این گلی بود که بتمامی آنها اجازه داد تا شب را راحت نفس کشند . همه شکر میکردند . همه سپاسگزار موجود ارزنده‌ئی بودند که يك بار دیگر شادی زندگی را با نان ارزانی داشته بود . بین مسابقه با مکزیک تا چکسلواکی چهار روز فاصله بود . فرصتی مناسب برای تجمع خاطر و استراحت و تمرین .

* . . .

چکسلواکی تیم بزرگی بود که تا پیش از روبرو شدن با برزیل ، اسپانیا را يك برصفر شکست داده بود . روز دوم ژوئن ۱۹۶۲ تیم ملی برزیل در شهر «وینادلمار» با تیم ملی چکسلواکی مسابقه داشت و این مسابقه‌ئی بود بسیار مهم . پله میدانست که بانبرومندترین دفاع جام جهانی روبروست . آوازه قدرت دفاع چکسلواکی پیش از این به برزیل رسیده بود . برای برزیلیان قیافه «شورایف ، پوپلوهار ، یلوسکال» آشنا بود . برزیلیان میدانستند که چکسلواکی در چهار مسابقه مقدماتی ۱۷ گل زده و ۴ گل خورده است ! بدین ترتیب ، هم فوروارد نیرومندی داشتند و هم دفاع مقتدری و از همه بالاتر آنکه در مسابقات مقدماتی ، چکسلواکی اسکا تلند را پشت سر گذارده بود . پله با اهمیت این بازی آشنا بود و خود را برای

خلق يك معجزه دیگر آماده کرده بود مسابقه آغاز شد. پهل در اوج قدرت، بجولان در آمد بخوبی دریافت که دفاع چکسلواکی نمیتواند در مقابلش استقامت کند اما نمیدانست که روزگار چه حادثه دردناکی پیش پایش نهفته است.

بنگاه پس از در بیل دو مدافع، موفق شد شوتی هراس انگیز روی تیر دروازه «شورایف» فرو گوید. همه در تحسین او میکوشیدند و این شوت عجیب را که در تعقیب دو در بیل زیبا بود، ستایش میکردند اما کمتر کسی از حال پهل آگاه بود. او بسیار محکم شدت کرده بود اما درد شدیدی در عضله زیر شکم خود احساس کرد. يك لحظه سر پا ایستاد اما درد فزون از اندازه تحمل بود. فریادی سخت و جانخراش برکشید و بزمین در غلتید عضله بین ران و پایین شکم پاره شده بود. دنیا در نظرش تیره شده بود، هرگز چنین درد شدیدی را نمیشناخت. اینها را خود او میگفت اما دیگران که دیده بودند، گفتند «پهل با چنگال زمین را میکند».

بازی قطع شد. گارینشا توپ را بیرون از زمین فرستاد. مراقب معروف برزیلی بنام «ماريو امریکو» بالای سرش رسید و باو گفت مهم نیست. من اکنون تو را با يك آمپول و يك قطعه باند بزمین باز میفرستم. پهل بخود میپیچید. عرق بر پیشانیاش نشسته بود. دیگر قادر نبود مکان درد را نشان دهد. گارینشا که نزدیکتر از همه باو بود، میدانست که پهل از چه ناحیه ای آزار میکشد. «ماريو امریکو» بایک معاینه مختصر دریافت که پهل نمیتواند بان زودی بزمین باز گردد. در طی این معاینات پهل بیهوش بود. جام ۱۹۶۲ برای پهل پایان یافته بود. «امریکو» گفت:

مدت درمان طولانیست و باید دوران رنج را با حوصله بسربرد. این برای گفتن آسانست اما برای شنیدن و حاضر شدن برای انجام، بسیار مشکل.

* ...

پهل در این باره بعد ها گفت: «آن يك جنایت بود جنایتی که طبیعت در حق من روا داشت. بطوری وحشت زده بودم که خود را نمی شناختم و سخت میترسیدم که مبادا دیوانه شوم بسیار وحشتناک بود و مسأله ای بود سخت غیر قابل باور کردن. تیم

پیر بود و روی من حساب میکرد . مردم بمن امید داشتند حتی منقدین همیشه اسم مرا بعنوان تنها نقطه روشن در آسمان تاریک تیم یاد آور شده بودند آیا بخاطر دارید که پیش از جام جهانی سوئد دچار چنین بدبختی شده بودم ؟ آنروز فکر میکردم که دیگر بدرد فوتبال نمیخورم اما وقتی بهبود یافتم ، معتقد شدم که دستی نیرومند مرا حفظ میکند . دستی که از دعای هفتاد میلیون برزیلی نیرو میگیرد . باید طبیعتاً چون يك جادوگر مقدس مرا حفظ کند و کاملاً اعتقاد یافتم که دیگر بدبختی‌هایم پایان یافته است و این آخرین آنها بوده است . بعد از سوئد بارها در مصافهای سخت شرکت کردم . بارها چنان صدمه دیدم که همه گفتند فاجعه بزرگی روی داده است اما هر بار ، از آسب رهایی یافتم و يك هفته بعد بدیدار حریفان شتافتم . قبول کرده بودم که يك ساحر مقدس بگردم دیواری سحرآمیز کشیده است . من برای خود این را بخاطر لطف خدا به هفتاد میلیون بنده‌اش میدانستم اما در شهر وینادلمار دانستم که من هم چیزی نظیر دیگرانم و در دنیای حقیقت و درد ، گوشت و پوست و استخوان چیزی اسرارآمیز یا ساحرانه وجود ندارد . دانستم که حقیقت و واقعیت کاری به آه و ناله هفتاد میلیون نفر برزیلی و حتی بیشتر هم ندارد . من بعنوان معبود آنان درمانده و دردآلود در گوشه‌ئی از شهر «وینادلمار» افتاده و اینهمه پزشک نمیتوانند کاری از پیش ببرند . کاخ اعتمادم فرو ریخت . من ، چون روزهای سیاه فراوان دیده بودم ، یأس بامن يك آشنای قدیمی بود اما اینبار جهان را سیاهتر از همیشه و نفرت‌انگیزتر و وحشتناکتر از همیشه در مقابل خود مجسم میدیدم . نمیدانم شما از چه چیزی نفرت دارید از يك لاشه گراز وحشی . از يك مرده بوگرفته از قیافه يك تمساح زشت یا از چیزهای دیگر . من از آن یأسی نفرت دارم که شهر وینادلمار بمن نشان داد .»

سرنوشت

پدر و پسر

پهله آسب دیده بود . آمریکو گفته بود
 «پهله در این جام بازی نمیکند !» بدین گفته
 امید برزیلیها از بین رفت . آیا وحشتناک نبود؟
 پهله بعدها گفت : « از همه وحشتناکتر

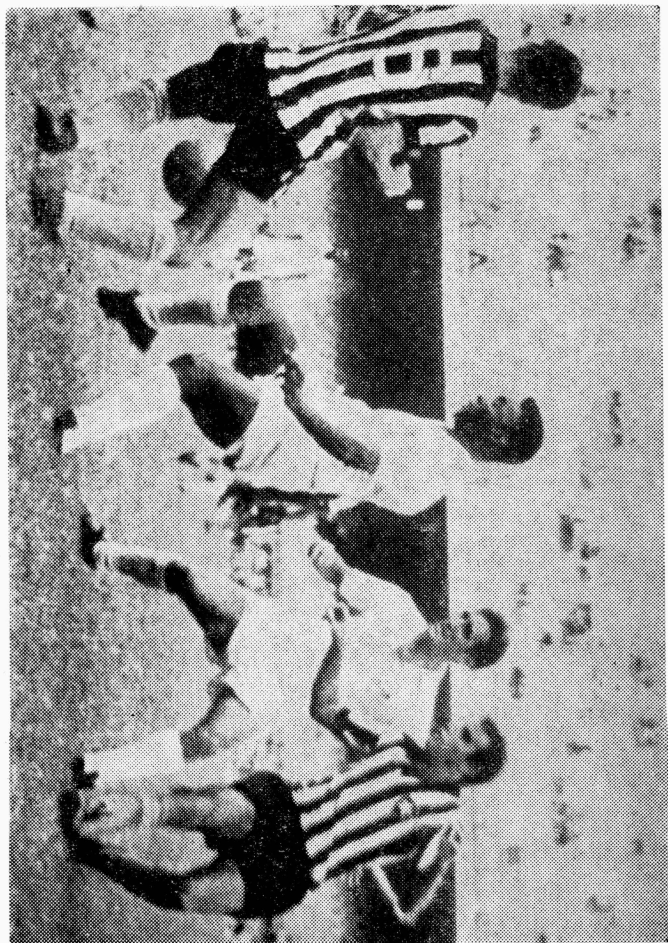
برای من سرنوشت شوم فوتبال پدرم بود . سرنوشتی که بارها داستان غم‌انگیز آنرا از زبان مادرم شنیده و هر بار بآن خندیده بودم من در آن لحظه بمادر و پدرم فکر میکردم و این زجر آورتر از همه چیز بود .

پهله مایل نیست از روز های سختی که بر روی صندلی تماشاگران نشسته و شاهد جان کندن همبازیانش بود ، سخن گوید . او در آن حال چون خواب زدمئی بود که بختک برویش افتاده باشد . وقتی از زمین بیرون رفت ، دیگران تا پای جان کوشیدند و سرانجام ماجرا مساوی پایان یافت . پهله میگوید «من در آن روزگاران نمیتوانستم بعظمت کاری که گارینشا ، آماریلدو ، واوا و دیگران میکردند بیاندیشم زیرا تمام بدبختی‌های عالم سرم ریخته بود . اما چه بازیکن بزرگست این گارینشا و چه امید خویست این «آماریلدو» . بیاد دارم که با اولین گل تیم برزیل در مسابقه با اسپانیا : اشك ریختم واقعا خجالت میکشیدم و گر نه میرفتم و دست گارینشا و آماریلدو را میبوسیدم . من از غذایی که در طول آن مسابقات کشیدم یادی نمیکنم اما سوگند میخورم که شادمانترین فرد برزیل هنگام سوت پایان مسابقه فینال جام جهانی ۱۹۶۲ بودم زیرا کشورم بدون من پیروز شده بود . دوستانم جور مرا کشیده بودند . برزیل صاحب يك «آماریلدو» شده بود و «گارینشا» بعنوان خدائی دیگر در برزیل حکومت آغاز کرده بود و من میتوانستم در کنار او اندکی آرامتر از پیش تنفس کنم .

بازگشت پهله

دوران استراحت بدرازا کشید اما همانطور که انتظار میرود يك نایغه صبر بسیار دارد و او این دوران دراز را ، با حوصله سپری کرد .

شاید رمز بهبود او در همین صبر و حوصله اش باشد زیرا بسیاری از بازیکنان دیگر که با این درد زمین را ترك گفته بودند ، اگر بزمین هم بازگشتند ، هرگز مانند روزهای پیش از آسیب ، بازی نکردند اما در روز بازگشت چنان بود که گوئی غایب نبوده است . دوران استراحتش چهار ماه طول کشید و درست ۱۲۰ روز بعد از مسابقه با تیم چکسلواکی (وینادلمار) در مسابقه مهم دیگری شرکت کرد . در این مسابقه ، سانتوز در کادر بازیهای جام



این برای پهلۀ آسانست . در برزیل که تمام بازیکنان نامدارند معمولاً بیش از یک حریف برای پهلۀ باقی نمیماند . و این هرگز برای پهلۀ کافی نبوده است . اما خارج از برزیل این چنین نیست . یک، دو، سه ، و گاهی چهار حریف و اگر کافی نباشد آزار و خشونت پیش میآید .

باشگاههای کشور های امریکای جنوبی با پنازول قهرمان اروگوئه مسابقه میداد و «پله» بر حسب عادت با همان دریل های معروف در آن مسابقه دو گل زد. سانتوز باردیگر نیرو گرفت. سانتوز باردیگر «پله فوتبال کلوپ» شد. مسابقات سانتوز مجدداً گرم شد. داغ و سوزان شد. به نحوی که خطر بروز حوادثی میرفت و هرگاه سوت پایان مسابقه زده میشد، پله فرار میکرد گروهی پلیس بدنبالش میشتافتند و صدها جوان در تعقیب او دوان بودند. آنان، پیراهن قهرمان را میخواستند گاه پله هنگام سوت پایان پیراهن خود را کنده و بطرفی پرت میکرد تا خود از آسیب درامان باشد اما در این حال دیگران در خطر بودند زیرا واقعا پیراهن پله بصدپاره میشدو هر تکه در زیر بغل کسی قرار میگرفت و آنکس، با حداکثر سرعت فراری میشد! همواره پلیس زجر بسیار داشت تا این تقسیم پیراهن با خونریزی توأم نباشد.

گفتیم پله در بازگشت بزمین پرفروغ بود اما سانتوز در این دوران از غیبت مروارید خود زجر بسیار کشیده بود سانتوز دیگر پله فوتبال کلوپ نبود بلکه یک تیم ساده بود بنام سانتوز و مثل تمام تیمهای دیگر. فشاری که غیبت پله از یک سو، بیازیکنان سانتوز تحمیل کرده بود و از سوی دیگر جرأتی که این غیبت بحریفان داده بود کار سانتوز را دشوار کرده بود. گرچه سانتوز دست بخیرید چند بازیکن زد ولی همواره غیبت پله محسوس بود «کوتینهو» از فرم خارج شده بود و در تعقیب یک صدمه در زانو خط حمله سانتوز را کم وزن تر کرده بود اما زمانیکه پله بازگشت کارها روبراه شده و سانتوز میبایست همه چیز را دوباره آغاز کند. اما این کاری بود آسان بخاطر وجود پله.

نخستین هدف سانتوز پس از بازگشت پله، فتح مسابقات قهرمانی باشگاههای ایالت «سائوپولو» بود پس از آنکه این قدم بگونه ای سرور انگیز برداشته شد، پله بجام باشگاههای امریکای جنوبی حمله برد و باز هم چون یک کار طبیعی این مهم انجام شد. سومین قدم حمله بجام بین قاره ای بود حریف اروپائی بنفیکا نام داشت و این مسابقه ای بود که جهان فوتبال را سخت بخود مشغول کرد زیرا طی آن، دو پله با هم روبرو میشدند، پله جهان و «اوزه بیو» پله اروپا. آنسال بنفیکا در دست مرد توانائی بنام

«فرناندو ویرا» بصورت يك ماشين فتح درآمده بود . اما سانتوز بلطف پهله بخود مطمئن بود مسابقه نخست را بنفیکا بخوبی برگزار کرد اما در مسابقه دوم پیروزی از آن پهله شد «گوستا پیرا» دروازه بان بزرگ پرتقال خاطره آن بازی بزرگ را فراموش نمیکند گرچه نتیجه ۲-۵ بسود سانتوز بود ولی برای «گوستا پیرا» که ۵ گل خورده بود مقابله با پهله بسیار فرح انگیز بود و یاد آن مسابقه را چون بهترین یادگار زندگی محفوظ میدارد . پهله بار دیگر با سانتوز قهرمان برزیل شد و سپس گردشی بدور اروپا آغاز کرد .

خسته گان

در اروپا

پهله باتیم ملی برزیل این گردش را انجام میداد اما تیم ملی برزیل خسته بود زیرا بازیکنان بعد از مسابقات قهرمانی باشگاههای جام برزیل، جام امریکای جنوبی، مسابقات دوستانه و دو مسابقه ملی بیک دوران آرامش نیازمند بودند که اینک بجای دوران آرامش با اروپا میشتافتند پیش از حرکت به اروپا در مسابقه بسیار سختی در برابر آرژانتین حاضر شدند و سپس به لیسبون پرواز کردند تا در آنجا پهله را در برابر جنگنده چالاک پرتغالی بنام «ویسانت» باسارت بپارند .

* . . .

در لیسبون مسابقه بسیار سخت بود ویسانت که چندین ماه انتظار این دیدار را کشیده بود چون بختک بروی پهله افتاد و مروارید خسته جهان را چون صدف در آغوش گرفت پاهای نیرومند ویسانت چون پاهای ارژدهای دریائی پهله را مهار کرده بود پهله هیچ کاری از پیش نبرد و میگویند حتی به اندازه تعداد انگشتان يك دست توپ را لمس نکرد، ویسانت سختگیرتر بود و نتیجه مسابقه يك بر صفر بسود پرتقال . پهله آنقدر نگران بود و آنقدر خسته و درمانده شده بود که حتی مایل نشد در سفر خاورمیانه همراه تیم رود .

تیم برزیل بشدت دگرگون شده بود . جوانان جای بزرگان را گرفته بودند و پهله بزرگ جوان در کنار میدان جنگ آرمیده بود حد متوسط سن بازیکنان برزیل در جام جهانی ۶۲ سی و يك سال بود اما اینک که همان تیم میخواست با تیم ملی بلژیک در بروکسل

بازی کند حد متوسط سنش بزحمت به ۲۳ سال میرسد .

* . . .

تیم جوان برزیل در برابر شیطانهای سرخ (تیم ملی بلژیک) قرار گرفت و ۱-۵ شکست خورد این شکست جنجالی ، برای مردم برزیل يك فاجعه بود خبر آن چون بمب تمام خاک پهناور برزیل را زیر و رو کرد تمام روزنامه ها در خشم بودند مردم کوچه و بازار سرافکنده و خشمگین درد دل میکردند نمیخواستند باور کنند که دوران سروری برزیل پایان یافته است . اما آنان در این دنیای تاریک و وحشت آوری که شکست بوجود آورده بود يك نقطه روشن داشتند و آن اینکه پهلای بازی نکرده است آنانکه پیرتر بودند و بیشتر دنیا را دیده بودند یا طعم شکستها و پیروزیهای فراوانتری را چشیده بودند بدیگران دلداری میدادند و حادثه بروکسل را ناشی از غیبت پهلای خستگی و بی تجربگی تیم میدانستند .

* . . .

خبر پیروزی باز از پاریس رسید در پاریس برزیل ۲-۳ تیم فرانسه را شکست داده بود و این فروغی بود در دلهای ماتم زده مردمان برزیل ، زیرا پهلای بازی کرده بود واز سوی دیگر برزیل فرانسه را شکست داده بود . فرانسه تیمی قابل حساب برای کشورهای امریکای لاتین بود يك بار دیگر پهلای ظاهر شده بود و با ظهور خود برزیل را شادمان کرده بود . این درست که هنوز پهلای از لحاظ بدنی کاملاً خوب نبود ولی بتهائی سه گل زد و توانست خاطره مسابقه نیمه نهائی جام جهانی سوئد را زنده کند . او در این روز ، نه تنها تیم فرانسه را شکست داد بلکه موجب شد تا «لروند» کاپیتان تیم ملی فرانسه و مامور مهار پهلای آنچنان نا امید شود که برای همیشه با تیم ملی وداع کند .

* . . .

گردش برزیل دنبال شد افسوس که تیم برزیل بسانی درهم ریخته بود که حفظ تعادل آن ممکن نبود دو نیروی کهنه و تازه در کنار هم قرار گرفته بودند و متأسفانه هرگز نمیتوانستند در يك

همکاری مطبوع حداکثر کیفیات خود را بروز دهند . تنها پهل
 میتوانست میان این دو نیرو قرار گیرد زیرا خدای جوانان بود و
 مورد ستایش بزرگان اما بازهم افسوس که نمیتوانست در تمام
 مسابقات شرکت کند در آلمان يك تصادف كوچك تاكسی موجب
 صدمه بزانو شد .

«خدا دیگر برزیلی نبود» این را مردمان

برزیل پس از اطلاع بر اوضاع و احوال پهل
 میگفتند . درمان پهل آغاز شد اما خوشبختانه
 دوران آن کوتاه بود این جمله را بخاطر مردم

نزول تیم ملی برزیل

برزیل گفتیم و گر نه پهل هنوز از آسیب نرسته بود .

روحیه تیم بسیار نزول کرده بود و پهل مجبور بود نه برای
 بازی بلکه برای تقویت روحیه همبازیان وارد میدان شود . يك
 آزمایش ۲۰ دقیقه‌ای در ایتالیا انجام شد اما حریف «تراپاتونی»
 شیطان ، فوق بازیکنی بود که میگویند دو دستگاه تنفس دارد .
 سرانجام هرچه بود گذشت بدبختی ها که باهم آمده بودند تیم ملی
 برزیل را رها کردند اما این تیم بدبختی بزرگتری در آنسوی
 دریاها داشت نگاههای تنفر بار ، جملات نیش دار و حرکات و نوشته
 های انتقاد آمیز به استقبال هیئت شکسته ، کوفته و از هم
 پاشیده آمده بود .

میگویند بدبختیها هرجا که میروند همدیگر را خبر میکنند
 و اینک برای برزیل با شیپور یکدیگر را صدا کرده بودند .

استقبال مردم برزیل از تیم جام جهانی ۵۸ و ۶۲ چیزی
 بود و این برخورد منحوس چیز دیگر ، اما زندگی فوتبال بی پابان
 است نیکی فوتبال در آنست که بدبختیها کسی را دفن نمیکند و
 خوشبختیها هم کسی را در اوج برای همیشه نگاه نمیدارند . بالا ،
 پائین - پائین و بالا . پای پی و پشت سرهم ، همچنانکه تاریخ میلیونها
 بار را بخاطر دارد .

تیم ملی برزیل آمده بود تا با حوصله فراوان انتقاد ها را
 تحمل کند ، درد ها را درمان کند و زخمها را مرهم نهد دوران
 درمان بود. آسیب دیده ها زودکنار رفتند ، زخمها زودالتیام یافتند

نه بخاطر نیروی ساحرانه پزشکان و نه بخاطر قدرت جادوئی درمانها، بلکه تنها بخاطر نزدیکی آغاز مسابقات قهرمانی باشگاهها .

تماشاگر عصبانی

ماهی چهارمسابقه و آنهم بادرآمد اندک نمی توانست چرخ زندگی بازیکنان را مانند چرخ زندگی باشگاهها بحرکت درآورد مردم برزیل از لحاظ حد متوسط زندگی در سطح پائین قرار گرفته اند و از سوی دیگر تماشاگران مسابقات فوتبال بیشتر فقیرانند که نمی توانند بگرد تفریحات گران بگردند و اگر فوتبال هم گران می بود کم تماشاگر میشد چاره کار در فوتبال ارزان بود اما این ارزانی زندگی باشگاهها را سخت میکرد و نمی توانستند بازیکنان خود را سیراب نگهدارند و این گره ای بود که میبایست گشوده شود . برزیلیان برای چاره بدو راه روی آوردند نخست بر تعداد مسابقات افزودند و سپس گنجایش ورزشگاهها را زیاد کردند و از همان زمانها بود که طرح ورزشگاههای غول پیکر نیرو گرفت و امروزه ماراکانا ، یاکامبو ، استقلال ، ریوگراندا ، دوسول و غیره از اثرات آن هستند .

ورزشگاهها بزرگ و مسابقات پرتعداد شدند اما سلامت بازیکنان در معرض خطر قرار گرفت زیرا بجای ماهی چهارمسابقه سخت ماهی ۸ مسابقه و گاهی ماهیانه بین ۱۰ تا ۱۲ و حتی ۱۵ مسابقه روی میداد و این با تعداد محدود بازیکن سخت زیان بخش بود . در نتیجه مقررات تغییر کرد و هر باشگاه توانست در یک سال فوتبال از ۲۵ تا ۳۵ بازیکن برای تیم نخست خود استفاده کند همه چیز برای همگان روبراه شد و امروز انتقاد پایان یافت ، مردم کوچه و بازار زود خشمگین میشوند ، وزود هم فراموش میکنند ، همچنانکه بیدلیل میجوشند و میخروشند ، بیدلیل فروکش کرده خاموش میشوند . بادهای دور شده بودند و طوفان جای خود را بآرامش داده بود . آسمان صاف شده بود و برزیل با کرانه های طولانی ، جنگلهای انبوه ، رودخانه های بزرگ و استادیوم های غول پیکرش دوباره آغاز کرده بود . مسابقات پشت سرهم برگزار میشد ، سانسها بطور متوسط سالی ۱۰۰ مسابقه میداد و اگر ۱۰

مسابقه تیم ملی را که معمولاً سالیانه بازی میشود بآن بیفزائیم پهل میبایست بیش از ۱۱۰ مسابقه در یکسال بازی کند. این مسابقات طبیعتاً در فصول مناسب انجام میشد و گرنه آنگاه که خورشید برزیل مرغ را میزد، کسی فوتبال نمیکند و کسی بتماشا نمیرود. عادت برزیلیان بر آنست که یک روز در میان مسابقه دهند و این عادت از زمانی بوجود آمده که فوتبال فقیر بود. باشگاهها نمیتوانستند بازیکنان را حقوق دهند. امروز تیمها نیرومند شدهاند. هرتیم بیش از ۲۵ بازیکن عالی و قابل بازی در تیم ثابت دارد. بامختصر آسیب، استراحت میکنند و بازیکنان کمتر خسته میشوند. اما پهل غیر از دیگر بازیکنانست، زیرا او مجبور است در تمام مسابقات بازی کند، زیرا مسابقات قهرمانی باشگاهها مشکل است و سانتوز بدون پهل میبازد چون یک تیم معمولی میشود. مسابقات دوستانه آسانست اما برحسب قراردادها پهل باید در بازیهای دوستانه شرکت کند. یک بازی دوستانه سانتوز با وجود پهل ۳۰ هزار دلار است. اما بدون پهل ۱۵ هزار دلار. (سال بعد از آنکه سانتوز قهرمان جام بین قاره ای شده بود). پهل در ۲۵ سالگی آنقدر مسابقه داده است که یک بازیکن اروپائی میتواند در ۳۴ سالگی این تعداد را بازی کرده باشد. پهل نابغه بود. بزرگ بود. عجیب و خارق العاده بود. اما حتی یک نابغه هم نمیتواند این برنامه سنگین را تحمل کند. تاب و توان او پایان یافته بود، گاهی از بازنشستگی سخن میگفت. زمانی از ترك سانتوز گفتگو میکرد. اما اورا، باپایچه ای محکمی بسانتوز بسته اند که هرگز نمیتواند از آن رها شود. از جمله وقتی برای نخستین بار گفته شد، «پهل سانتوز را ترك میکند» ده برزیلی با خون خود نامه نوشتند و به گرامی ترین چیزها سوگند خوردند که خود را در آن صورت قربانی بدرقه پهل خواهند کرد و چهارتن بودند که اگر پهل بخواهد قدم از باشگاه سانتوز بیرون نهد جلوی پایش بچه های خود را خواهند کشت. چگونه پهل میتواند سانتوز را ترك کند؟ اگر روزی این کار انجام پذیر باشد، باید بسیاری از چیزها عوض شده باشد تا کشت و کشتاری روی بدهد. اما خستگی، درماندگی، و ترس از مرگ زودرس، اگر پهل را مصمم بترك سانتوز یا ترك فوتبال نکند مسلماً نگرانش خواهد کرد، چنانچه خود بارها باین موضوع اشاره کرد.

در يك مصاحبه بسال ۱۹۶۴ چنین گفت :
 — هنگامیکه از يك گردش ورزشی باز میگردم باین فکر
 میرسم که باید عمیقتر زندگی خود را ببینم و چون عمیق نگاه
 میکنم درمییابم که بهتر است فوتبال را ترك کنم ، فروشگاه .
 دیگرکارها و سرمایه‌هایم امروزه کافی هستند من از ایتالیا روی
 چهار چرخه باز گشتم . اگر کسی مرا در این حالت ندید گناه من
 نیست ، گناه چشمهای اوست که حقیقت را تشخیص نمیدهد . من
 واقعاً از لحاظ روحی و جسمی روی چهارچرخه کشیده میشدم .
 بسیار دریافتم زمانهای رنج‌آوری را که برای فوتبال تمام شده‌بودم ،
 اما باز سعی کردند مرا با تمرینات مسخره در حوادث مهلك مسابقات
 بیاندازند آیا این داستان يك دیوانه نیست ؟

اما من يك شانس دارم و آن شانس ، هوشی است که خدا بمن
 داده است . همراه این هوش خدا بمن جوهری داده که بخاطر این
 دو همراه تاکنون از تمام مهلكه ها نجات یافتم . اما اگر روزی
 خدا با من نباشد همانروز پهل خواهد مرد .

برنامه های تیم سانتوز و پهل همیشه پر است ، همواره صدها
 تقاضای مسابقه بی جواب درون سطل‌های باشگاه افتاده است .

پیش‌بینی برای آینده و حفظ سلامتی مشکل است . بیشتر
 رهبران غیر انسان هستند ، تمام مسابقات قهرمانی باشگاهها ، تمام
 تورنمنت‌ها ، این سفرهای دور و نزدیک ، هرگز تمام شدنی نیستند .

* . . .

مسابقات مهم ملی ، طوفانهای سخت استادیوم ماراکانا ،
 فینالهایی که در اوج هستند و صدها جنگ و ستیز و فرار و حمله
 دیگر پهل را در چنگالهای پولادین اسیر کرده است . بیاد بیاورید
 ۱۹۵۸ سوئد را ، ۱۹۶۲ شیلی را ، ۱۹۶۳ ماراکانا را ، فینال
 وحشیانه جام بین قاره‌ای بین سانتوز و میلان را ، چه دنیای
 وحشتناکی ، چه دنیای خردکننده و بیرحمی !

۱۶ نوامبر ۱۹۶۳ هنگام مسابقه سوم با میلان ، وقتی پناالتی
 روی داد ، او از توپ روی برگرداند ، چهره خود را میان دودست
 پوشانید ، سپس بازگشته پناالتی را شوت کرد . در آن هنگام پهل
 چه میکرد ؟ آیا عظمت بازی او را درهم پیچیده بود ؟ آیا اهمیت

ضربه‌ای که میرفت تا پیروزمندانه آنرا وارد دروازه کند، پهل را خرد کرده بود؟ یا آنکه میاندیشید که اگر این ضربه را هم همیشه پیروزمندانه بزند، بعنوان پاداش دست کم باو ده روز استراحت میدهند؟ «لولا» کجاست؟ «والدوماردوبریتو» کجا رفته است؟ چرا آن قیافه‌های انسانی ناپدید شده‌اند؟ چرا این چنین همگان درنده خو و وحشی شده‌اند؟

پهله در يك مسابقه در استاديوم پاكامبو
در روز دوم نوامبر ۱۹۶۳ آسیب دید، آنروز
ها برای مردان سانتوز آسیب دیدگی يك حادثه
معمولی بود زیرا در اثر خستگی ساقها و عضلات

آوای نفاق

فرسوده بودند و مردم از آنها پیروزی میخواستند. هرآسیب مختصر پهله — پهپه و کوتینهو را مدتی در بستر قرار میداد، دوماه بعد از آسیب دیدن پهله سانتوز میبایست در مسابقه نیمه نهائی جام برزیل در «پورتوالگر» مسابقه دهد، پهله بزحمت برای این مسابقه حاضر شده بود در این حالات پیروزی برای پهله زجرآور بود و تقریباً چیزی بود شبیه تف کردن در يك مجلس میهمانی، گوئی در هر پیروزی استخوانهای پهله را از عضلات جدا میکردند و این پیروزی های کوچک نه تنها وظیفه پهله و یارانش بود بلکه بهیچوجه مهم جلوه نمیکرد.

سانتوز در مسابقه نیمه نهائی بلطف پهله پیروز شد و روز ۲۸ ژانویه ۱۹۶۴ در مسابقه فینال تیم «باهیا» را دو بر صفر شکست داد و تازه این کاری بود در نظر مردم برای پهله بسیار آسان اما با این وجود میتوانست پهله و یارانش را غرق شادی کند زیرا وقتی بازیکنان سانتوز جام برزیل را بدست گرفته و بدور استادיום میدویدند و بادست بابر از احساسات مردم پاسخ میگفتند در زبان خود فقط يك کلمه را تکرار میکردند: استراحت، استراحت. آنان با هر قدم این کلمه را میگفتند و حقیقتاً باتمام وجود استراحت را آرزو میکردند، گردش افتخار بدور چمن پایان یافت و تیم سانتوز به رختکن رفت، در رختکن همه شاد بودند که هرچه باشد رهبران طماع سانتوز دیگر با این پیروزی دستکم یکماه استراحت بقهرمانان

خواهند داد . پهلۀ وقتی پیراهن شماره ۱۰ معروف خود را از تن بیرون میکرد آنرا چون باندی که از روی زخم میگیرند و کثیف شده است بانوك انگشتان گرفته و بگوشه‌یی پرتاب کرد و گفت برو امیدوارم که تا یکماه دیگر تو را نبینم بجاست یادآور شویم که چند سال پیش پهلۀ چه زجری کشیده بود تا این پیراهن را بدست آورده بود . پهلۀ بازهم امید همگان شده بود . بازهم همه جا سخن از او میرفت . همه او را میخواستند اما پهلۀ هیچکس را نمیخواست ، آرزو میکرد تا باو فرصتی دهند که طی آن بتواند شبی چند در مجاورت مادرش دوناسلست آرام گیرد . پهلۀ در چهار مسابقه نیمه‌نهایی و نهایی هشت گل زده بود اما برای هیچیک از این گلها شادی نکرده بود و اینک شادیش بخاطر آن بود که میخواست استراحت را آغاز کند .

با این هشت گل سانتوز سومین جام پیاپی برزیل را تصاحب کرد ، گرچه این پیروزی برای باشگاه سانتوز از طلاهم عزیزتر بود و رهبران باشگاه جام برزیل را باعزت و احترام تمام در وینرین جوائز قرار دادند پیکره جام برای پهلۀ چیزی زشت و زجرآور بود ، پهلۀ که آنرا میدید گوئی به لاشه يك كفتار نگاه میکند زیرا در قیافه آن تمام زجرها ، دردها و ناراحتیهای مجسم بود . پهلۀ شب بعد از مسابقه را با استراحت پرداخت این عزیزترین کاری بود که پهلۀ بآن دست میزد . شب بعد جشن کارناوال بزرگ برزیل بود ، پهلۀ ترجیح داد که شادیهای این جشن را در تختخواب احساس کند ، از خدای کارناوال میخواست تا این شب را بمدت یکماه نراز کند اما بدبختانه شب کوتاه بود و روز زود میرسید ، اگر در اطاق پهلۀ همه چیز بخواب رفته بود در دفتر باشگاه سانتوز همه چیز بیدار بود ، آن هنگامیکه پهلۀ نقشه استراحت میکشید ، رئیس باشگاه سانتوز در حال امضاء دو قرارداد برای دو مسابقه خارجی بود ، باشگاه سانتوز دست کم بیست دعوت را نپذیرفته بود اما نمیتوانست این دو دعوت طلائی را که جمعا ۷۰ هزار دلار به صندوق باشگاه میریخت نپذیرد . بناچار هر دو قرارداد امضاء شد . یکی سفر به بوینس آیرس و دیگری به مونته ویدو .

شاید برای هرتیم و برای هر بازیکن پس از يك سلسله مسابقات خسته کننده داخلی دوسفر کوتاه به بوینس آیرس و مونته ویدو

سرور انگیز باشد ، اما نمیدانیم چرا خبر ایندو سفر چون بمب در مغز پهل و یارانش ترکید و آنان را چنان ناخشنود کرد که همگی زبان به اعتراض گشودند ، اعتراض دسته جمعی شدید بود اما دم گرم بازیکنان در آه سرد رهبران کارگر نیفتاد . قرارداد امضاء شده بود و بر حسب يك ماده مهم آن میبایست پهل در مسابقه حتماً شرکت کند . پهل نالان اعتراض کرد ، اما بهر نوعی بود چه با جبر و چه با چاپلوسی او را به سفر مجبور کردند ، تیم نالان و دردمند حرکت کرد ، در روزنامه های بوینس آیرس کلمه « تیم کامل » بزرگترین تیترو روز بود ، همه نوشته بودند سانتوز کامل است ، پهل حضور دارد ، اما سانتوز خود میدانست که چیزی به بوینس آیرس جز پوست و استخوان نمیبرد ، ساقها دردمند ، عضلات فرسوده . مغزها ورم کرده و انباشته از تنفر است . سانتوز کاری کرد که هرگز کسی انتظار نداشت ، یعنی در برابر اندپاندیانت چون مار بخود پیچید و پنج ضربه کاری خورد ، پنج بر صفر بزیان سانتوز چیزی بود غیر قابل باور . پهل و همبازیهایش نمیدویدند ، در طول نود دقیقه میل بازی نداشتند و دنبال زدن گل نمیرفتند . همین صحنه درموتته ویدو در مقابل پناول تکرار شد و نتیجه آن مسابقه هم پنج بر صفر بزیان سانتوز بود ، يك گردش کوتاه ده توپ در آستین و دنیایی از نفاق و درد ورنج .

در بازگشت کمیته مدیره سانتوز که از دست بازیکنان بسختی در عذاب بود اعلام جوانگرایی کرد و برای تکمیل اعلامیه خود مسابقه یی در شهر كوچك « کریسیوما » در ایالت پارانا ترتیب داد قرار شد در آن مسابقه بازیکنان جوان وجدید بازی کنند . در این هنگام تیم سانتوز از موتته ویدو به ریودو ژانیرو رسیده بود و قرار شد با هواپیما به سائوپولو بروند و از آنجا با هواپیما به ایالت پارانا پرواز کنند . در سائوپولو بازیکنان جدید بجای بازیکنان قدیم در هواپیما می نشستند اما پهل قدیمی نبود و قرار شد جزو جدیدها سفر کند . این واقعاً يك پتك بمغز پهل بود . پهل آرام از هواپیما فرود آمد و راه خروج را در پیش گرفت ، يك تاکسی صدا کرد و بدون اجازه بخانه خود رفت تا ۱۴ ساعت تمام بخوابد . روز بعد هیأت مدیره در باشگاه تشکیل جلسه داد و پهل را بعنوان متهم احضار کرد . پهل در مقابل هیأت مدیره ایستاد و جنگ را اعلام کرد .

شکست

باشگاه

پهله به هیچ پرسشی پاسخ نگفت و تنها بارها این کلمه را تکرار کرد. آقایان من خسته شده‌ام دیگر بازی نمیکنم. من سیاه هستم اما برده نیستم پروفیسونل هستم اما حق

حیات دارم.

این چیزهائی بود که از زبان دیگر بازیکنان هم در جلسه هیأت مدیره شنیده شد. رهبران باشگاه عاجز ماندند، تیم جوان بسختی شکست خورده بود و بزرگان با استراحت نیاز داشتند روزنامه‌ها جنجالی بزرگ را دامن زدند و این موجب شد که دیگر بازیکنان باشگاهها بدنبال پهله براه افتند، اما سانتوز عاقل بود، خیلی زود بایک استراحت بیست روزه موافقت کرد و بیست روز تمام بازیکنان را رها کرد تا بمیل خود استراحت کنند، سلطان پهله فتح کرده بود، معمولاً در این بیست روز پهله میبایست پانزده روز در زمین فوتبال باشد چه دستکم هفت مسابقه و هشت تمرین در این مدت متصور بود. در پایان بیست روز پهله شادمان بزمین بازگشت تمرینات آغاز شد، دیگر بازیکنان هم جمع شدند اما بسیاری هنوز درمانده بودند. تیم واقعاً بیک ترمیم اساسی نیاز داشت. پس از دوهفته تمرین در اردو، یکسری مسابقه دوستانه در امریکای جنوبی و مرکزی اعلام شد. ثمره استراحت نمودار گشت و سانتوز در تمام مسابقات پیروز بود. سال ۱۹۶۴ برای برزیل سال مخصوصی بود و برای پهله سالی مخصوص‌تر زیرا سانتوز در جام امریکای جنوبی شرکت میکرد و تیم ملی برزیل در تورنمنت بین‌المللی ریودوژانیرو، سانتوز که فاتح مسابقات قهرمانی برزیل شده بود میبایست در جام باشگاههای امریکای جنوبی در مقابل اندپاندیانت بازی کند. پهله کاملاً سرحال بود اما این کفایت نمیکرد زیرا برخی از بازیکنان سانتوز از کار افتاده و جای خود را ب دیگران داده بودند و این دیگران جدید و کم تجربه بودند زیتو بیش از ۲۰ دقیقه در هر مسابقه دوام نمیکرد چوئل، پارولدو، اسمعیل و مودستو جوان و کم تجربه بودند، سانتوز بخاطر این دلایل از جام باشگاههای امریکای جنوبی حذف شد.

بعد از این شکست، سانتوز در تورنمنت ریوسائوپولونیز شکست خورد و این شکست های پیاپی موجب شد تا هیأت مدیره باشگاه سانتوز بفکر اساسی بیفتد، رئیس باشگاه آقای «آتهیه» ضمن یک

اعلامیه خاطرنشان کرد که سانتوز باید تقویت شود و پهل می‌گفت این سانتوز برای این نام شایستگی ندارد. حقیقتاً مسابقات پی‌درپی چون جرعه‌یی بود که درون یک لیوان لبالب ریخته شود و طبیعتاً مقداری به بیرون از لیوان ریخته می‌شود، سانتوز با این وضع دست بگریبان بود، سانتوز می‌خواست جوانگرایی و تقویت را توأم انجام دهد و برای سال ۶۵ تیمی درخور نام سانتوز پی افکند.

سانتوز با وجود این شکست‌ها مورد

شگفتی برای

تقاضای تمام باشگاههای امریکای جنوبی و

اروپا بود. هر روزه دستکم پنج تقاضای بازی

الف رمزی

از سانتوز میشد و هنوز هرنامه‌یی حامل یک پیام

دویست هزار تومانی برای یک بازی بود. سانتوز سه‌نامه را پاسخ مثبت داد سه مسابقه در آرژانتین و ششصد هزار تومان برای این سه مسابقه اما در هر سه قرارداد وجود پهل حتمی بود و پهل می‌بایست در هر سه مسابقه شرکت کند پهل هم بازی کرد و هر سه را فتح نمود. سه مسابقه سانتوز در برابر بوکاجونیور راسین کلپ آرژانتین و ساتتافه بود. اما در مسابقه در برابر راسین اتفاقی روی داد که مدتها بعد همه درباره آن سخن گفتند، داور سود تیم سانتوز اعلام پنالتی کرد، پهل مامور زدن پنالتی شد. پهل برای زدن این ضربه حيله مخصوصی بکار برد. بدین ترتیب که بسمت توپ دوید، سمت چپ را که معمولاً هدف می‌گرفت هدف گرفت و پا را محکم برای زدن توپ بآن سمت تاپشت توپ برد، دروازه‌بان خونرا بآن سوی پرتاب کرد اما پهل ضربه را نزد و بعد از آنکه دروازه‌بان کنار رفت آرام توپ را بگوشه راست دروازه فرستاد. داور سوت زد و بعنوان عمل ناشایست یک ضربه آزاد غیر مستقیم بزیان پهل دستور داد. بعدها این طریقه پنالتی زدن پهل مورد گفتگو قرار گرفت برزیلیها مدعی بودند که پنالتی پهل با این طریقه با ارزش است، برخی از داوران امریکای جنوبی آنرا قبول نمیداشتند، برزیل اقدام بدعوت چند داور با سابقه اروپایی کرد.

پهل پنالتی خود را نمایش داد و فیلم آرام پنالتی بمعرض

تماشا نهاده شد، اروپائیها پنالتی پهل را با ارزش تشخیص دادند،

کنفدراسیون ورزش برزیل چند فیلم کامل از پنالتهی های مختلف پهله برداشتند و میخواستند در کنگره جهانی در جلسه کمیته داوران بمعرض نمایش بگذارند تا رأی قاطع و رسمی روی آن داده شود . در همان مسابقه ده دقیقه بعد يك پنالتهی دیگر بسود تیم سانتوز روی داد . پهله پشت توپ قرار گرفت ، سمت راست را نشان داد ، سرعت بسوی توپ دوید و باچنان قدرتی توپ را بهمان گوشه‌یی که نشان داده بود فرو کوفت که شاید اگر دروازه‌بان همانجا هم ایستاده بود قدرت مهار پنالتهی را نداشت . وقتی توپ باتور گلاویز شد پهله بسوی داور بازگشت و گفت آقای داور شما اینجوری را دوست دارید ، داور سخت‌گیر پهله را احضار کرد و گفت باردیگر چنین جمله‌یی را بگویی تورا تنبیه میکنم .

بازگشت پهله به برزیل این فرصت را باو داد که چیزهای چمدانش را تغییر دهد ، پیراهنهای تمیز بردارد و دوباره چمدان را بدست گیرد . کنفدراسیون ورزش برزیل که مستقیماً فوتبال را زیر نظر دارد استاژی برای بازیکنان تیم ملی ترتیب داده بود زیرا تورنمنت کوچک ملتها در ریودوژانیرو برگزار میشد که در آن تورنمنت برزیل ، انگلستان ، آرژانتین و پرتغال شرکت داشتند . پهله بمحض ورود به اردو برای آزمایش پزشکی حاضر شد ، دکتر هیلتون گوسلینگ با دقت او را آزمایش کرد و سپس گفت پسر من تو بسیار خسته هستی ، پهله گفت آقای دکتر شما واقعاً جادوگر هستید!! از کجا فهمیدید که من خسته هستم؟! من قبول میکنم اما اگر شما راست میگوئید چرا مرا بخانه‌ام برنمیگردانید که استراحت کنم . اینک موقع آن رسیده است که جوانان آزمایش شوند. دکتر گوسلینگ بآلبخندی مطبوع گفت تو استراحت می‌کنی اما با ما .

هرگاه برای پهله چهار روز استراحت باشد پهله در پایان چهار روز باز خارق‌العاده میشود . برای پهله لازم نیست تا تمام خستگی های عمیق خود را کاملاً بدور ریزد بلکه کافیسیت تانفسی تازه کند . پهله پیش از آغاز مسابقات چهار روز استراحت کرد و اجازه یافت تا در بین دو مسابقه نیز استراحت داشته باشد انگلیسها که پهله را خوب نمی شناختند و تنها با اسم او آشنا بودند در آن مسابقات پهله را بصورت وحشتناکی شناختند چشمهای الف رمزی چهارتا شده بود ، درمقابل چهار چشم گرد الف رمزی پهله دست

به يك سلسله درييل شگفت‌انگيز زد كه الف رمزی هرگز در روياهای خود هم تصور نمی‌کرد بازیکنی این چنین ماهر باشد در حالیکه مدافعان انگلیسی جلوی پایش چون مور و ملخ میریختند همه پس و پیش می‌شدند و روی چمن‌ها می‌افتادند. پهلۀ همه را دریبل می‌کرد، در چشمان الف رمزی حتی او می‌توانست با توپ برگهای چمن استادیوم ماراکانا را هم دریبل کند. پنج بريك نتیجه مسابقه برزیل - انگلیس بلطف وجود پهلۀ بود.

حریف برزیل بعد از انگلستان آرژانتین بود، حریفی دیرینه که همواره پایچ برزیلیان در راه پیروزی بوده است. این کهنه حریف برای برزیل چیزیست شبیه بلژیک برای فرانسه یا فرانسه برای انگلیس.

انتقام و

پوزش پهلۀ

آنشپ در ورزشگاه «پاکامبو» در میان شور و هیجان فراوان حاضران و در محیطی سرد از سرمای تابستان که در برزیل حکومت زمستانی دارد، مردم در آن هوا آمده بودند تا ببینند نتیجه آزمایش مهم برزیل چه می‌شود و آیا جوانان در نبرد این حریف دیرینه با آن روباه‌های مکارش چه می‌کنند؟

خط دفاع برزیل رویهم کمتر از هشتاد سال داشت، یعنی برای هر يك چیزی کمتر از بیست سال.

کارلوس آلبرتو، بریتو، جونل وریلدو، همه جوان، کم تجربه و دردیگ جوشان آزمایش بودند.

افسوس که هیچ چیز خوب راه نرفت. آنشپ در میان شگفتی و حسرت ناظران «دینالدو» جانشین «زاگالو» در گوش چپ، روی پاسهای پهلۀ دست کم ده شانس مسلم گل را از دست داد.

پهلۀ می‌جنگید، نمایش و پاس میداد. رینالدو همه این کوششها را جلو دروازه بی‌ثمر می‌گذاشت. آنشپ، شب رنج پهلۀ بود. پهلۀ بخود می‌پیچید. او را بسختی مهار کرده بودند. بی‌امان توپها و پاهایش را می‌زدند تا آنجا که گوهر سیاه ما عصبانی شد و برای يك بار در طول حیات ورزش خود در صدد تلافی برآمد، اما چنان افسرده و پشیمان گشت که تا پایان بازی از جای نجنبید.

حرکاتش کم فروغ شده بود . دیگر او روی زمین نبود .
 کهنه حریف از این فرصت نهایت سود را برد . سه گل با
 حملات متقابل زد ، سه گل برزیل را در حسرت نتیجه آزمایش
 جوانان خشك کرد . این شکست بود ، شکست برنامه جوانگرایی .
 شکست هیأت تکنیک که در این مسابقه مشکل چهار بك جوان روانه
 میدان روباه های مکار کرده بود .

پهله نالان و دردمند زمین را ترك گفت ، زیرا بشدت از عمل
 خود ، از نتیجه مسابقه و از بازی بد نیمه نوم ناراحت بود . در
 برابر پرسش خبرنگاران درباره اینکه چرا درکار تلافی برآمده
 است ، چنین گفت :

«نخست قبول کنید که من هم يك انسانم ، انسانی باتمام بدیها
 و خوبیها . سپس این را بدانید که هراسانی یا هر بازیگری روزهای
 بد و خوب فراوان دارد . امروز روز بدمن بود و من پس از نومیدی
 از پاسهایم در نیمه نخست ، نیمه دوم بدی را بازی کرده ام . از سوی
 دیگر این «ماسی یانو» هرگز در برابر من بطرق قانونی اقدام
 نکرد . من او را انتقاد نمیکنم . این طریقه بازی اوست ، دوست
 دارد که حریف را آزار دهد . بارها مرا زد . چندین بار با چنگال
 صورت مرا خراشید دوبار دولگد دردناك از پشت و به عمد بمن زد .
 چندبار با اشاره او را از این کار بازداشتیم ، اما بخاطر دارید که چند
 سال پیش یکروز همین بازیکن مرا از میدان مسابقه به درمانگاه
 فرستاد . این بار هم همان هدف را داشت . یکبار ناراحت شدم و
 برای نخستین بار تلافی کردم . اینکاری بود بسیار بد ، اما بیاد
 دارید که در همان لحظه ، با ضربه سر صورت مرا از خون گلگون
 کرده بود . چه می شود کرد ؟ قبول می کنم که خطا کرده ام و قول
 میدهم که دیگر هرگز چنین کاری را از من کسی نبیند ..»

پهله فردای آنروز باردوی آرژانتین رفت تا از بازیکن آرژانتینی
 پوزش بخواهد . اما وقتی مقابل مهمانسرای اقامت آرژانتینی ها
 رسید نتوانست از تاکسی پیاده شود ، زیرا گروه انبوهی ایستاده و
 منتظر گرفتن امضاء از بازیکنان بودند . پهله میدانست که اگر پای
 بخیابان نهد هرگز به در مهمانسرا نخواهد رسید . بدین ترتیب
 پیاده نشده بازگشت . متأسف بود که نتوانسته از حریف پوزش بخواهد .
 او درین باره می گوید :

«من نتوانستم از حریف خود پوزش بخواهم . این غمی بود بردل من نشسته که اجازه نمیداد آرام بخوایم . بناچار شب درستر بسختی گریستم . در فوتبال خشونت فراوانست اما نباید خشونت را با خشونت پاسخ گفت ، وگرنه قانون فوتبال تغییر می کند . این برای من درسی است بزرگ .»

راست می گفت او هرگز از آن پس تلافی نکرد ، حتی در برابر سخت گیرترین و خشن ترین حریفان . شکست در برابر آرژانتین بسیار غم انگیز بود . در جهان فوتبال پیروزی و شکست فراوانست اما برای برزیل شکست بی معنی است . در آنجا شکست هیچ مکانی ندارد ، هیچکس آنرا حتی در آزمایش و برای کسب تجربه ، نمی پسندد . وقتی این شکست مربوط به تیم ملی باشد همگان سوگواری می کنند . هشتاد میلیون برزیلی در آتش حسرت میسوزند و از غم شکست بجان می آیند . درین حالات حتی يك واقعه كوچك، می تواند انقلاب یا آشوب بزرگی را دامن زند . بدین روی است که وقتی تماشاگران از يك شکست باز می گردند خاموشند. هیچکس گفت و گو نمی کند و هیچکس پای بحث بمیان نمی کشد . زیرا همه میدانند که ممکنست يك جرقه انبار باروت را منفجر کند . هیأت تکنیک بعد از شکست از آرژانتین ، بفکر چاره برآمد . سرداران گذشته را همان فردا بخدمت گرفت . جلما سانتوز ، بلینی ، مورو ، زوزوینو و نیتون سانتوز باز گشتند . پیروزی بزرگ بعدی برزیل بانیجه ۱-۴ بر پرتغال نتوانست آبی براین آتша بپاشد . پله آنروز باز در چنگال ویسانت افتاده بود . و بازی ایندو سراسر مسابقه را بخود مشغول کرده بود . اما این بار پله گربه بود و ویسانت موش .

پله بیش از یک ساعت در مسابقه علیه یاران
«اوزدبی یو» عملاً شرکت نداشت زیرا بر اثر
آسیب دیدن توسط «ویسانت» عضله رانش
درد آلود شده بود. دکتر گوسلینگ او را از ادامه

آسیب و
وفاداری

بازی منع کرد اما پله حاضر نبود یارانش را ترك کند و علی رغم صلاح دید پزشك بمسابقه ادامه داد . اینكار ناپسند بود ، اما چون از پله سرمیزد همه او را تحسین کردند و

بدین عدم اطاعت نام وفاداری نهادند . سرانجام پهل پنهان دقیقاً
 بآخر بازی مانده زمین را ترك گفت . رفت تا برای دو ماه تحت
 درمان قرار گیرد . بازهم عیب جویان داستانسرایی کردند برخی
 را عقیده بر آن بود که پهل دیگر باز نمی‌گردد . گروهی می‌گفتند
 اگر هم باز گردد يك نقش درجه دوم خواهد داشت . اما آنانکه به
 پهل نابغه می‌گفتند معتقد بودند که پهل همواره «پهل» هست .

در ماه نوامبر تمرین را آغاز کرد ، و پس از دو هفته وارد
 مسابقات شد . شش گل در سه مسابقه بمدت هشت روز ، نمودار
 بازگشت فاتحانه‌اش بود . سلطان پهل هرگز بازگشت کم فروغ
 نداشته است . در مسابقات جام در برابر «آلتیکو منیریو» و در
 مسابقات قهرمانی در برابر «پورودانتینا» نمایشی افسون کننده
 داشت . همه با احترامش کلاه از سر برداشتند . یکبار دیگر پهل
 بزرگ ، موفق شده بود .

مرکز طرفداران سانتوز این بازگشت پر
 فروغ را جشن گرفت و اعلام کرد که موزه
 سلطان پهل را خواهد گشود . برای جمع‌آوری
 اشیاء مربوط به پهل کوشش فراوان و پول
 بسیار صرف شد . مشکل یافتن مدالها ، نشانها و

موزه پهل

عکسهای پهل نبود ، مشکل یافتن پیراهن هایی بود که در مسابقات
 مهم و تاریخی پوشیده است . برخی از ربایندگان پیراهن‌ها حاضر
 شدند بقیمت گزاف پیراهن‌ها را بفروشد . برخی دیگر که حتی
 حاضر نبودند بهیچ قیمتی يك تکه از پیراهن پهل را بفروشد .
 تکه‌های خود را بامانت به موزه سپردند .

مرکز یاد شده بزرگترین رقم ممکن را برای بیمه اشیای موزه
 تقبل کرد ، و بدین ترتیب موزه‌یی بس ارزنده بوجود آمد . جامها ،
 مدالها ، نشانها ، یادگار ها و اشیای نفیسی که بدو هدیه شده بود در
 جعبه آینه های مخصوص با شیشه های نشکن و خوب حفاظت شده ،
 جای گرفت .

پیراهن ها را بسقف آویختند . جلو جعبه آینه‌ها زنجیر
 کشیدند و یکدسته از ورزیده ترین کارآگاهان را مامور حفاظت



لباس رسمی تیم سانتوز باندام په‌له برازنده‌است. یا این
مروارید سیاه است که از لباس رسمی تیم سانتوز مد
همیشگی جوانان سراسر برزیل را ساخته است ؟

موزه کردند .

مرکز طرفداران سانتوز که گمان میرفت زیان بزرگی متحمل شود چند برابر هزینه ، درآمد داشت و این درآمد ها مبلغی دیگر صرف تأسیسات باشگاه گردید . از تعداد بینندگان موزه سخن نمی گوئیم ، تنها بدین مطلب اشاره می کنیم که تمام رجال برزیل از موزه دیدن کردند ، رئیس جمهور در جشن گشایش شرکت کرد . هر شخصیتی که میخواست درباره خود تبلیغ کند با هزار دردسر و خرج گزاف موفق می شد عکسی از خود هنگام بازدید موزه پهله درجراید بزرگ منتشر کند .

پهله بیست و چهار سال داشت کمتر دیده شده یا هرگز دیده نشده است که از موزه يك جوان بیست و چهار ساله تا این حد استقبال شود .

اگر کسی از پهله رقم درآمد یا میزان ثروتش را پرسد پهله نمی تواند جواب بگوید ، زیرا تمام این کارها مربوط به ارباب یا وکیل یا سرپرست پهله است . او مردیست راستگو و

ارباب
پهله

درست کردار . پهله چشم بسته در چنگال این مرد حسابدار اسیر است میداند که هرگز از این اسارت زیان نمی بیند ، زیرا امین ترین و صدیقترین مرد برزیلی را یافته است . او مردیست بنام «خوزه - گونزالس اوزورس» دارای قدی کوتاه ، شکمی برآمده ، مو ، ابرو ، چشم و سبیل سیاه ، چانه گرد و سری بزرگ که اینک پنجاه سال دارد .

خوزه گونزالس مردیست اسپانیولی که سالها پیش به برزیل مهاجرت کرده است . هر کس او را نشناسد گمان می کند که مردیست ستیزه گر . حاضر برای جنجال و آماده برای کشمکش . آنانکه در حق او معرفتی ندارند گمان می کنند که این قیافه زمخت عجوبه جنگ یا نماینده خدای جنگ در عصر جدیدست . تند حرف میزد ، جیغ میزند و دستها را تکان میدهد . اما چنین نیست . آنانکه او را می شناسند می گویند جوانمردیست پاکدل . و آزاده ، قلبی دارد بصافی آینه و افکاری متعادل چون حرکات يك «بالرین» بزرگ .

همه اورا «په په بزرگه» می گویند بسیار آرزو می کنند که تمام سرنوشت مالی خود را بدستش سپارند . او هرچه باشد مردیست که «په له وزیتو» روی دامنش نماز می گزارند و در برابرش نماز میبرند . اینک از زبان او بشنویم :

«سیزده سال پیش از اسپانیا به برزیل رسیدم . دربرزیل برای کار جا فراوانست . اما من که عاشق فوتبال بودم میخواستم در جایی کاریابم که نزدیک فوتبال باشم . من از مادرید گریخته بودم و نمیخواستم دوباره اسیر شهری بزرگ چون ریودوژانیرو باشم . بدین روی بود که سانتوز را برگزیدم .

خرسندانه وقتی سانتوز رسیدم همسرم این شهر کوچک را پسندید بعد از يك هفته اقامت تصمیم گرفتم که برای همیشه در سانتوز بمانم خورشید ، دریا و همه چیز آماده بود . من می توانستم آرام روی نیمکت بشینم و از منظره غروب خورشید لذت برده ، آرام آرام به پپ خود پك بزنم . شاید يك نیروی قدیم مرا ببرزیل کشانیده بود و این نیرو از روزگاران گذشته تاکنون مخفیانه در نهاد من باقی مانده است . وقتی پپ خود را برب گرفته بودم و فکر میکردم بیاد می آوردم که پدرم داستان مهاجرت پدر بزرگم را ببرزیل بعنوان قصه برای خواب کردن من بارها گفته بود و اینک من در سانتوز در نقش پدر بزرگم ظاهر شده بودم .

وقتی به برزیل رسیدم پسر ۵ سال داشت و دخترم یکسال اینک هجده ساله و چهارده ساله شده اند . من فوتبال را دوست داشتم و هرگاه بمسابقه میرفتم ، بچه ها را هم با خود می بردم . فوتبال در برزیل چون کارناوال ، با شکوه است . تیمها همه زیبا ، همه عالی و همه درخشانند . گلهایی میزنند که انسان میتواند در خواب ببیند . ازین بهله سخن نمی گویم آنروزها پهله وجود نداشت .

زندگی من رونق گرفت و این زندگی دو رویه داشت . يك رویه کارم بود و رویه دیگر فوتبال یعنی تیم سانتوز - اف - ث .. «زیتو» را زودتر از سایرین شناختم . با او دوست شدم . قبول کردم که در زندگی باو کمک کنم ، زیرا زیتو بسبب مسابقات بیشتر در سفر بود و من می بایست بزندگیش سروسامانی بدهم . دوستی با زیتو بسیار گرم بود ، همچنانکه هنوز هم گرم است .

اما زیتو بزودی يك رقیب پیدا کرد ، که این رقیب توانست

نیمی از احساسات مرا بخود متوجه کند .

این درسال ۱۹۵۸ بود . بعد از آنکه «پهلّه» از جام جهانی ۱۹۵۸ پیروزمندانه باز می‌گشت . در آنروز گاران هرسو جنبشی بود و سروری ، در یکی ازین جشن‌ها «زیتو ، پهلّه و پاگائو» حضور داشتند و من نیز دعوت شده بودم . زیتو مرا به‌پهلّه معرفی کرد و من از آشنائی با این طفل گرانمایه شادمان شدم .

آنشب سخن از هردری رفت و پهلّه سراپا گوش بود . سه شب بعد پهلّه بخانه من آمد . او را بدرون منزل دعوت کردم ، اما او ایستاده بود و می‌گفت نمیخواهم شما را ناراحت کنم . کلماتی میان دندانهایش میلغزیدند و خرد میشدند . نمیدانست چه میخواهد بگوید یا میدانست ولی سرانجام فهمیدم که میخواهد سرنوشت مالیش را بمن محول کند .

زیتو از من و کارم چیزهایی بدو گفته بود . وقتی این مطلب را دانستم گفتم اگر شما تصور می‌کنید که حقیقتاً بکار شما میخورم قبول میکنم . بدو گفتم اینکار را قبول می‌کنم برای آنکه عضو باشگاه سانتوز هستی اما تنها بایک شرط هرگز نباید بین ما مسأله پولی مطرح باشد من چیزی برای کارم از تو نمی‌گیرم قرارداد قبول شد . البته نوشته‌یی روی کاغذ نیامد ، بلکه پیمان لفظی بستیم .

پهلّه ننشسته رفت و از همان روز این دوستی محکم خلق شد . هرگز در این مدت برسر هیچ مسأله‌یی بین من و او نفاق نبوده‌است . هیچوقت درباره چگونگی بازیش سخنی نگفته‌ام ، زیرا او را در این باره برتر از خود میدانم . در عوض او هم هرگز از لحاظ مالی سخنی نگفته‌است . چه مرابتر از خود می‌داند .

امروز پهلّه ثروتمندست . مقداری از پول را در شرکت خود بکار گرفته‌ام . شرکت من صاحب دو کارخانه است که اینک مقداری از سهام آن متعلق به پهلّه وزیتوست . اما پهلّه از لحاظ مالی تهی مغز نیست . من بارها آزمایش کرده‌ام . او می‌تواند یک دستفروش نابغه یا یک مغز اقتصادی برای یک کشور مترقی باشد .

پهلّه وقتی جان گرفت از من خواست تا اتومبیلی برایش خریده و اجازه دهم که رانندگی کند . این اولین باری بود که میخواست از سرمایه خود بخاطر خود استفاده کند . و اولین باری بود که یک مسأله مالی در میان کشیده بود . من مخالف اینکار بودم اما چون

دیدم طفلی بوده با صد آرزو ، صلاح ندیدم او را از رسیدن بدین آرزو منع کنم .

يك اتومبیل مرسدس بنز ۲۲۰ برای او خریدم . اما چند روز بعد در راه رفتن به زمین تمرین تصادف کرد . يك اتومبیل دیگر زده و به آن خسارت زیاد وارد کرده بود . مأمور راهنمایی رسیده بود در اتومبیل مقابل ، يك مرد ، يك پسر بچه و يك دختر بچه نشسته بودند .

من وقتی با آنجا رسیدم دو دقیقه از تصادف می گذشت زیرا قصد داشتم تمرین سانتوز را تماشا کنم . وقتی تصادف را دیدم پیاده شدم . اتومبیل پهلۀ صدمه ندیده بود اما اتومبیل دیگر شدت آسیب دیده بود . میخواستیم پهلۀ را بتمرین فرستاده ، خسارت تصادف را بپردازم . اما دیدم که حتی مأمور راهنمایی ، راننده ، و بچه و گروهی دیگر از پهلۀ تندتند امضا می گیرند . با خود فکر کردم شاید راننده مقابل با دیدن پهلۀ دست و پای خود را گم کرده و موجب تصادف شده است . از همان لحظه پهلۀ را از داشتن اتومبیل محروم کردم و اجازه ندادم که از آن پس پشت فرمان اتومبیل بنشیند .

اتومبیل پهلۀ را توسط یکی از علاقمندان باز گرداندم و خود او را بتمرین بردم . پهلۀ هنوز هم از رانندگی محرومست . پهلۀ بزرگه پس از آنکه با قدرت داستان محرومیت پهلۀ را از رانندگی بیان کرد ، اندکی صدای خود را آرام نموده و چنین گفت باید بگویم حتی من که وقتی به «سائوپولو» رسیدم چیزی نداشتم و اینك میلیونر بحساب می آیم ، از لحاظ اقتصاد به گرد پای پهلۀ نمی رسم و برای شما نگفتم که پهلۀ در همان تصادم اتومبیل چه نقش اقتصادی مطبوعی بازی کرد . صاحب اتومبیل صدمه خورده ، رئیس موسسه ساختمانی بود که آپارتمان های زیبا می ساخت و می فروخت او بخاطر اینکه افتخار آشنائی با پهلۀ را یافته است دو دستگاه از زیباترین آپارتمان های موسسه خود را به پهلۀ فروخت و پهلۀ از قیمت سخنی بمیان نیاورد وقتی از پهلۀ پرسیدم که قیمت چه میشود گفت آقای «گونزالس» نگران قیمت نباشید . اجازه دهید این يك معامله كوچك بعهده من باشد من با عصبانیت قبول کردم و پهلۀ را بتمرین بردم . فردای آن روز قرارداد فروش دو دستگاه آپارتمان روی میز بود و با کمال شگفتی دیدم ، که قیمت بسیار ارزان است

و درست بهای ساخته شده در قرارداد نوشته شده است و هیچ سودی شرکت نبرده است و پول را نیز به اختیار پهلۀ گذارده است که به هر نوع و هر مدت که بخواهد پردازد. من بدون گفتگو با پهلۀ نصف پول را دو ساله و نصف دیگر را از سهام شرکت پهلۀ باو دادم و او یکی از سهامداران شد و بسیار هم راضی بود در این معامله پهلۀ باندازه قیمت یکدستگاه آپارتمان مجلل سود برد و می بینید که پهلۀ اگر معامله گری هم میکرد بیش از فوتبال سود میبرد یا اینکه بخاطر فوتبال میتواند یک تاجر بسیار خوب باشد.

برای پهلۀ پول از درودیوار میریزد و من فقط فرصت میکنم که آنها را بشمارم در حساب بانک بریزم یا در شرکت ها بکار اندازم. گفتم که بین من و پهلۀ مسئله مادی وجود ندارد. من میتوانم تمام پولهای پهلۀ را برداشت کنم شاید هم روزی چنین کاری بکنم اما تاکنون که احتیاج نداشتم و هنوز اعتماد پهلۀ بمن مانند روزاول است و فکر میکنم که من و پهلۀ آنقدر ثروت داریم که هرگز بیکدیگر محتاج نباشیم. اینک قرارداد تبلیغاتی با یک موسسه فروش توپ دارد و قراردادهای دیگر با کارخانههای اتومبیل سازی، تلویزیون، تهیه فیلم و سینما، کارخانجات قهوه سازی و غیره از قرارداد های پرسود پهلۀ میباشد. اگر بخواهم قراردادهای تبلیغاتی پهلۀ را بشمارم باید لیست بلند بالائی از نام موسسات تجاری، اقتصادی و صنعتی از دو وزارتخانه اقتصاد و صنایع برزیل بگیرم بهتر است از موسساتی نام ببرم که پهلۀ با آنها قرارداد ندارد یا در آنها سهمی ندارد و اینها دو نوع موسسه هستند. موسسات مشروبات الکلی و موسسات دخانیات که پهلۀ هرگز با این نوع موسسات قرارداد نمیبندد. پهلۀ در فوتبال یک نابغه است اما در زندگی باز بیشتر و خارق العاده. مثلاً در شهر «بورو» چند خانه و چند کارگاه دارد که هیچکدام به اسم خودش نیست.

در شهر بوروپایا دون دینهو دوناسلست و خواهر و برادرش بلطف پهلۀ ثروتمند هستند. میتوان گفت که برزیل در چنگ پهلۀ میباشد... چه از لحاظ روحی و چه از لحاظ مالی، بدین ترتیب شما چگونه میخواهید من به باشگاههای ایتالیائی پاسخ مثبت دهم. ایتالیائیها مگر میتوانند بیش از ۱۰ میلیون تومان برای پهلۀ پول دهند. این رقم حتی برای من قابل مطالعه نیست با این وصف

هرگاه پیشنهاد از ایتالیا میرسد من پاکت آن را باز نمیکنم و اگر نماینده‌ای از باشگاههای ایتالیائی باطاق من بیاید میگویم اینجا خانه خدای برزیل است هرچه میخواهی بخور و بیاشام و هرچه میخواهی با خود ببر اما ، فقط میتوانی یکی از پرستندگان خدای برزیل باشی و سپس در را باو نشان میدهم اما بعد از آنکه پهلۀ از شیلی بازگشت با باشگاه سانتوز اختلاف پیدا کرد . من در کار فوتبال او دخالت نمیکنم اما وقتی کار نزدیک بود بخطر رسد و مسئله مالی مطرح شد بباشگاه سانتوز رفتم و گفتم ، شما حق ندارید نسبت به پهلۀ تصمیم بگیرید . آنان گفتند ، مانیستیم که میخواهیم تصمیم بگیریم بلکه این پهلۀ میباشد که ما را در بن بست نهاده . بازگشتم و یاد آوردم که روزی پهلۀ را بقتل تهدید کرده بودند و نوشته بودند اگر برزیل را ترک کنی ترا خواهیم کشت من هم خود را در چنین حالتی حس کردم و روی یک صفحه کاغذ برای او نوشتم «اگر سانتوز را ترك کنی ترا کشته و خود را نیز خواهیم کشت» . این را نوشتم و بخانه خود رفتم هنوز تغییر لباس نداده بودم که پهلۀ آمد و سرزیر گفت «آقای گونزالس» لازم بود که شما از من حق حرف زدن را بگیرید تا من دیگر هیچ سخنی با باشگاه نگویم از این پس سرنوشت فوتبال من هم در اختیار شماست این را گفت و از خانه بیرون رفت و مسئله تمام شد .

* . . .

چندی بعد بین آقای گونزالس با پهلۀ بر سر مسایل مختلف مالی اختلاف افتاد و دامنه این اختلاف تا آنجا کشیده شد که « پهلۀ » تصمیم گرفت از « پهلۀ بزرگه » جدا شود و امور مالی خود را از قبضه او خارج کند . بررسی موارد اختلاف این دو نفر که تا آخرین لحظه بیکدیگر اعتماد متقابل داشتند از روح انسانی و عزت نفس پهلۀ و مقتصدی و حسابگری پهلۀ حکایت میکند . چند نکته کوچک از این موارد اختلاف را بازگو میکنیم تا شما خوانندگان گرامی پی به روحیه عالی و انسانی پهلۀ ببرید و او را در مسایل مالی چون فوتبال بشناسید .

هنگامی که پهلۀ با « روزماری » ازدواج کرد خوزه گونزالس حق انتشار مراسم را تنها به تلویزیون ملی سپرد و از این راه دوستان

هزار تومان پول گرفت و این برخلاف میل باطنی پهله بود . چند روز پس از مراسم ازدواج ، جراید برزیل که میخواستند مراسم بزرگترین ازدواج تاریخ برزیل را رپرتاژ کنند جنجالی برپا کردند و به شدت با آقای گونزالس حمله کردند .

مورد دیگر اینکه هر کس میخواست به پهله دست یابد ، او را به بیند ، با او گپ بزند و یا مصاحبه‌ای ترتیب دهد . در ضیافتی او را دعوت کند و یا بمناسبتی تقاضائی داشت می‌بایست اول گونزالس را می‌دید و او را راضی میکرد و این نیز مورد قبول پهله نبود و اغلب برسر این مسایل پهله ناچار بود از دوستان خود عذرخواهی کند .

دیدار پهله خیال انگیز بود و کسانی که میخواستند پهله را به بیند باید از سد گونزالس عبور میکردند و در حقیقت دیدار ، و گفت و گو با پهله از ملاقات با رئیس جمهور برزیل مشکل تر شده بود . چه نه تنها از لحاظ وقت معمولاً پهله این فرصت را نداشت بلکه وقت خواهی از آقای گونزالس نیز متضمن مخارجی شده بود . یکبار نویسنده روزنامه « دالان افتخار » از اروپا با هزینه سنگین به سانتوز رفت تا با پهله مصاحبه کند . بامرد سنگین وزن و چاقی روبرو شد بنام گونزالس مقتصد که از هر چیز پول می‌ساخت .

تنها دو بار قانون گونزالس شکسته شد . یکبار مجله فوتبال فرانسه با پهله گفت و گو کرد و گونزالس از این بابت پولی دریافت نکرد زیرا همین مجله بود که در سال ۱۹۵۸ سبب شهرت پهله در اروپا شده بود . و بار دوم وقتی بود که پهله قرارداد مشاوره و مسئولیت مالی خود را با گونزالس فسخ کرد و برای همیشه این قانون را مدفون ساخت .

همچنین پهله از بیان سرگذشت خود بنام « اشکهای د و ناسلست » پولی نگرفت زیرا آنرا تقدیم مادر خود و تمام کودکان فقیر برزیل کرده بود با این وجود گونزالس بعنوان مسئول مالی پهله حق ساختن سناریو برای فیلم را از روی آن داستان منحصر ساخت .

اما مهمترین دلیل و علت جدایی پهله از گونزالس این بود که کار مناسبی برای روزماری همسرش پیدا کند و این کار مدیریت

و مسئولیت امور مالی پهل میبشد .

« روزماری » دیلمه اقتصاد و بانکداری است و چندی در بانك مرکزی برزیل کار کرده است . زمانی که باپله ازدواج کرد بانك را رها نمود و بامور مالی شوهرش پرداخت . روزماری در نخستین قدم انحصار ملاقات باپله را لغو کرد و گفت :

« پهل متعلق به برزیل و مردم جهانست . » اینك ملاقات با پهل آزاد و آسانست و اگر وقت داشته باشد به تمام پرسشها پاسخ میدهد .

در نیمه راه شاهراه زیبا و بزرگ « و یا آنشتا » ویلای زیبای پهل قرار دارد ، آنجا که دفتر روزماری و محل پرورش دختر کوچک پهل « کریستینا » است .

اما پهل را کمتر میتوان در این خانه یافت . انتظار دیدار در این مکان بیهوده است . این را ، حتی بچه های شهر سانتوز نیز میدانند . زیرا هرگز در این مکان انتظار او را نمی کشند ، بلکه برای گرفتن عکس و امضاء از معبود خود به « ویلا بلمیرو » چسبیده به ورزشگاه سانتوز در مرکز شهر میروند . در آنجا هم کار مصاحبه و دیدار مشکل است زیرا پهل این فرصت را کمتر پیدا میکند . مربی سانتوز آقای « لولا » که باندازه پهل معروف بود اینك رفته است و بجای او آقای « آتونو » آمده است ، که این مردیست سختگیر .

برای دیدار پهل باید منتظر پایان تمرین شد . يك تمرین ساده در زمینه پرورش بدنی و سپس يك بازی کوتاه مدت بین تیم های اصلی و رزرو .

نیرومندتر
از همیشه

از صحبت گونزالس و مسایل مالی بازمی—
ایستیم و پهل را در میدانهای فوتبال دنبال میکنیم .
پهل سال ۱۹۶۵ را بخوبی آغاز کرد . او همواره
در میدان حاضر و همواره نیرومندتر از
همگان بود . هنگام استراحت فوتبال او بصید ماهی و شکار در
اطراف شهر « بورو » رفت و سپس شادمانه بدنای فوتبال بازگشت

با وجود آنکه گلهای بسیار زد نتوانست تیم سانتوز را به اوج رساند، زیرا هرچند پهلۀ گل میزد دفاع سانتوز گل میخورد. سانتوز مجبور شد که دست بکار تقویت دفاع زند و این بود که «کارلوس آلبرتو» و «مورو» را بخدمت گرفت و خاطر پهلۀ را از لحاظ دفاع شاد کرد. پهلۀ در اوج قدرت بود و میتوانست با یک دفاع نیرومندتر به بهترین تیم جهان حمله کند. شهر ریودوژانیرو چهارصدمین سالروز خود را جشن گرفت این جشن نمیتوانست بدون پهلۀ رونق داشته باشد. در استادیوم ماراکانا بیش از ۱۳۰ هزار جمعیت گرد شده بود و تیم سانتوز با تیم «کومرسیال» بازی داشت دفاع «کومرسیال» نیرومند بود، ۳۰ دقیقه از بازی میگذشت و هنوز گلی زده نشده بود. بناگاه در فاصله ۳۰ متر ضربه آزاد بسود سانتوز اعلام شد و پهلۀ برای زدن توپ ایستاد دفاع حریف نمیدانست که باید در این حال دیوار بکشد یا یارگیری کند، زیرا فاصله زیاد بود و بعید بنظر میرسید که پهلۀ مستقیماً شوت کند. اما بخواهش دروازه بان دیوار کشیده شد، پهلۀ چون حالتی که همواره در این گونه مواقع بخود میگیرد خندان با حرکاتی خنده آور و بی اهمیت بسوی توپ رفت اما بناگاه چنان شوتی کرد که نه دروازه بان و نه دیوار مانع از ورود آن بدروازه نشد. و این شاه گل مسابقه بود، گلی بود عجیب که استادیوم را بتعجب و تحسین واداشت.

فدراسیون فوتبال برزیل برای انجام یک سری مسابقات ملی بازیکنان را دعوت کرد.

در برنامه مسابقات تیم ملی، دو بازی اروپائی بود یکی علیه بلژیک و دیگری علیه آلمان غربی.

بلژیک برای برزیلیان یک نقطه تاریک بود هیچکس شکست وحشتناک برزیل را در بروکسل با نتیجه ۱-۵ فراموش نکرده بود. بدین خاطر پهلۀ و دیگران از فدراسیون میخواستند که بلژیک به ماراکانا آید. قرار این بازی استوار شد. و روز مسابقه نزدیک به ۱۵۰ هزار تماشاگر در استادیوم حضور داشتند و پهلۀ امید همگان بود. دفاع بلژیک نیرومند و با تجربه بود و در مقابل پهلۀ و همکاریش استقامت میکرد اما ناگهان پهلۀ از میانه میدان با توپ حرکت کرد و بترتیب ۵ بازیکن بلژیکی رادریل کرد و هنگامیکه روی خط ۱۸ قدم رسیده بود، باز چهار بازیکن دیگر در اطرافش

بودند و باو هجوم میکردند . اما پهلۀ از میان این انبوه با شوتی زهرآگین گوشه دروازه بلژیک را به آتش کشید . توپ بزیر تیر دروازه خورده و داخل آن شد دراین حال باید بروح ورزشی بزرگ «نیکلای» درود فرستاد . زیرا او که با وجود یک شیرجه تحسین آمیز نتوانسته بود توپ را بگیرد برخاسته از دروازه بیرون شتافته و بعنوان شادباش دست سلطان پهلۀ را فشرده و او را در آغوش کشید . زیرا او هرگز ندیده بود که بازیکنی بر سر دفاع معروف بلژیک این چنین آورد . نتیجه این گل حیرت آور پهلۀ نزول فاحش روحیه مدافعان بلژیک شد و نتیجه آن مسابقه پنج بر صفر بسود تیم ملی برزیل گشت . یعنی یک تلافی شایسته که از عهده کسی جز سلطان پهلۀ برنمیآید . سپس مسابقه آلمان فرا رسید .

آلمان فوتبالی دارد محکم که سرشار از توان حرکت و جنبش است . یازده بازیکن نیرومند بمیدان میفرستد و کار مدافعان و مهاجمان حریف را مشکل میسازد . تیم آلمان همیشه یک پارچه نیرو یا بهتر بگوئیم یک بمب نیرومند است . اینک پهلۀ میبایست در برابر این بمب بایستد . دفاع آلمان قابل عبور نیست ، عبور از میان این دفاع کم خطرتر از عبور از داخل یک جنگل مین گذاری شده وسیم خاردار کشیده شده نمیباشد . پهلۀ در چنین معرکه ای وارد شد . سرانجام پهلۀ موفق شد خود را به ۲۵ متری دروازه آلمان برساند و از آنجا شوتی بسیار هراس انگیز نمود ، که دروازه آلمان را گشود و دومین گل را با قدرت بیشتر و مهارت هرگز ندیده ، وارد دروازه آلمان ساخت .

این یک سفر اروپائی دیگر بود که در آن
نیم برزیل سفری هم به شهر «اوران» از کشور
الجزایر میکرد . بن بلا رئیس دولت الجزایر
همزینه سفر تیم ملی برزیل را تقبل کرده بود و
دو تیم ملی در شهر «اوران» با یکدیگر روبرو شدند جمعیت فراوان
بود و همه آمده بودند تا سلطان پهلۀ را تماشا کنند . ۱۰ دقیقه از
بازی میگذشت و پهلۀ در میدان میدرخشید روی تصاحب یک توپ
پهلۀ و «ریلدو» بهوا پریدند سر هر دو بازیکن بهم خورد و سر پهلۀ

سفر به
الجزایر

شکافت . پزشك ، پهله را از بازی محروم کرد . گرچه پزشك تیم ملی الجزایر نیز از میکروفن استادیوم تشخیص همکار برزیلی خود را تصدیق کرد و همه با تأسف دانستند . ولی پهله حاضر ترك میدان نشد و گفت «بن بلا» در قرارداد نوشت که من حتما بازی کنم اما او و مردم الجزایر میخواهند که من بازی کنم و اینك ناراحت هستند پس شرافت مجبور میکند که با این سر دردناك بیازی ادامه دهم و بمیدان رفت و مسابقه را به انجام رسانید و «بن بلا» مخصوصا «بومدین» را به بدرقه تیم ملی برزیل فرستاد تا از این روح بزرگ پهله ستایش کند .

دسته گل مسکو

بعد از الجزایر برزیل در پرتقال و سوئد مسابقه داد . در پرتقال مساوی و در سوئد پیروز شد آخرین دیدار تیم ملی در شهر مسکو با تیم ملی شوروی بود . استادیوم لنین برای این مسابقه پر شده بود و پهله انگشتنمای میدان بود . پهله رهبر ارکستر منظم و پرتوان تیم ملی برزیل بود . او کارناوال با شکوهی در قلب مدافعان شوروی ترتیب داد . خود بتنهایی دو گل زد و گل سوم را داد تا «فلاویو» بزند . مربیان اروپائی از این نتیجه حیرت آور در مسکو بفکر فرو رفتند و پهله شادمان از این گردش روسی بازگشت ، در حالیکه يك بغل پر از هدیه های نفیس شهر مسکو داشت .

برزیل را بشناسید

پهله از سفر اروپا بازگشته است . تیم سانتوز پس از این مسافرت دچار رکود و توقف چشمگیر شده است . بزرگان خسته . جوانان و پیران فرسوده گشته اند ولی میدان ها اندازه های خود را حفظ کرده و تماشاگران اشتهای بیشتری برای شاهکارهای میدانی و نبرد های دسته جمعی و گل های شگفت و استثنائی دارند .

برزیل سرزمین فوتبال است و خورشید فوتبال هرگز در آن غروب نمی کند این کشوریست بزرگ و بسیار بزرگ که خاکش قسمت اعظم امریکای جنوبی را پوشانیده است و بزرگ است

چون در فوتبال مقام نخست را دارد و بعد از جنگ جهانی دوم تاکنون دوبار قهرمان جهان و یکبار نایب قهرمانی بوده است و همچنین بخاطر رقم ۱۸ میلیون بازیکن فوتبال که در سراسر آن پراکنده اند، نیز بزرگ است.

رقم نزدیک به ۱۸ میلیون بازیکن چیزیست که هرگز نمیتواند — حتی در برنامه های ایده آلی — کشور های اروپائی مکانی داشته باشد. پس باید همچنان برزیل را ارباب فوتبال جهان دانست.

برزیل سومین کشور جهان از لحاظ وسعت است و در نیمکره غربی امریکای جنوبی قرار دارد و سرشار از معادن فلزات و کشتزار های قهوه است و این ها همه هر کجا باشند در نزد مردم عادی در کنار فوتبال قرار دارند چه فوتبال در این کشور مرکز و قطب تمام چیز های دیگر است حتی در ایالتی بنام « میناس جرز » که فوتبال در آن بسیار جدید است و اینک نامی بزرگ دارد که باید آنرا شناخت ما شما را به « میناس جرز » می بریم.

در این ایالت شهر « مورو ولهو » پراهمیت است چه در نزدیکی آن یکی از مهمترین معادن طلای برزیل قرار دارد و این شهر است که توسط یک شاهراه به « اور پورتو » مرکز سابق ایالت « میناس جرز » مربوط میشود و مردمی سخت مغرور دارد.

معادن آهن « مورو ولهو » که در نزدیکی معادن معروف طلا یافت شده از غنی ترین معادن برزیل و سراسر امریکای جنوبی است.

تمام زمین شناسان بزرگ می گویند که ایالت « میناس جرز » مهمترین و غنی ترین معادن آهن و طلای سفید را دارد و تمام کارشناسان اقتصادی برزیل معتقدند که کوششها و پژوهش های کافی برزیل از نقطه نظر بین المللی صاحب مقام دوم است و تمام کوشش ها را بر آن نهاده اند که آینده برزیل بر پایه صنعت نهاده شود و این کوشش ها برزیل را مومن کرده است که بزودی یکی از بزرگترین کشورهای صنعتی جهان خواهد شد. با کوشش های همه جانبه یی که برای ساختمان زیر بنای اقتصادی برزیل معمول می گردد، این مهم دشوار بنظر نمیرسد، بویژه آنکه زمین های پهناور این کشور، سرشار از معادن باارزش می باشد و در این سرزمین پهناور، ایالت « میناس جرز » اهمیت مخصوص دارد.

در آغاز قرن هیجدهم که رگه های طلا در این ایالت یافت شد ، جمعیت ، اندك و پراکنده بود ، اما بوی طلا بهمه جا رسید و همه را بخود جذب کرد . پژوهندگان بسیار در گوشه و کنار ایالت بکار پرداختند و ثمره آن کوشش ها ، پیدایش معادن دیگر شد : آهن ، سرب ، طلای سفید ، نیکل ، کرم ، کوبالت ، اورانیوم و غیره پدیدار گشت و موجب شد تا ایالت « میناس جرز » انبار ذخایر برزیل برای پیشرفت های شگرف در زمینه صنعت آینده باشد . اما این همه ثروت و این همه اهمیتی که در زیر خاک های ایالت « میناس جرز » نهاده است ، هرگز نتوانسته درزندگی کنونی برزیل و حتی در زندگی کنونی مردم این ایالت ، صاحب نقش درجه نخست باشد ، زیرا در چهار گوشه خاک برزیل هیچ چیز نمی تواند و نتوانسته است جای فوتبال را بگیرد !

این درست که روزگاری ایالت « میناس جرز » را بخاطر معادن آن می شناختند و ایالات « ریودوژانیرو » ، « سائوپولو » و « سانتوز » را بخاطر فوتبال ، اما برزیل را بخاطر فوتبال و قهوه می شناسند .

امروزه « بلوهوریزونت » مرکز ایالت میناس جرز که جانشین « اوروپورتو » شده است ، باوجودیکه شهر صددرصد صنعتی می باشد ، تنها بخاطر فوتبال در سراسر برزیل نامور شده است و اینك مکانی در آفتاب دارد .

ایالت « ریوگرانددوسول » ، « پورتوالگر » ، « مادوریدا » و غیره هر کدام دیر زمانی در راه فوتبال کوشیدند و خواستند تا سری میان سه غول « ریو — سائو — سانتوز » دربیآورند ، اما هرگز نتوانستند .

علت بزرگ ناموری شهر بلوهوریزونت پایتخت ایالت « میناس جرز » در اینست که توانست نه تنها در میان سه غول معروف ظاهر شود ، بلکه توانست بر آنان چیره گردد !

برای شناخت بهتر فوتبال برزیل ناچار سراغ غولان میرویم : ایالت ریودوژانیرو و غول ماراکانا .

می‌گویند ریودوژانیرو زیبا ترین شهر ریودوژانیرو جهانست . می‌گویند ریودوژانیرو شهر است در پایتخت فوتبال آن گوشه جهان . می‌گویند ریو شهر است در آخر رودخانه .

این نام بخاطر چگونگی پیدایش این شهر بوده است . آنانکه این شهر را یافتند در پایان يك سفر طولانی در رودخانه بزرگ ، آنجا رسیدند که رودخانه باقیانوس میرسد .

اگر کسی باز هم از راه رودخانه باین شهر آید آنقدر زیبایی میبند که هرگز از تماشا سیر نمی‌شود . اما اگر از آسمان بیاید سفره رنگینی را زیر پای خود می‌بیند که همه چیز در آن یافت می‌شود : قوطی های مدور بنام استادیوم . قوطی کبریت های رنگارنگ بنام آسمان خراش . گلوله های سبز در کنار ظرف های آب بنام تپه ها و هزاران هزار خطوط و نقوش باریک بنام جاده ها . « ریو » شهری باسه میلیون و نیم جمعیت ، همیشه در حال زندگست . بخاطر سیل جهانگردان کمتر بخواب میرود . اگر می‌توان پاریس را در پنج روز دید یا روم را در چهار روز و یا بزرگترین شهر جهان توکیو را در ده روز ، ریودوژانیرو را نمی‌توان در یکماه تماشا کرد ، زیرا هر گوشه این شهر رنگی دارد و هر جایش ترانه‌یی .

مثلا آنجا که سواحل « فلامانگو » نام دارد و تاسال ۱۹۴۹ يك دشت صاف و وسیع بود ، اینك زیبا ترین بنا ها و وسیع ترین خیابانها را در دامن دارد . بویژه بزرگترین و وسیعترین خیابانی که این قسمت را به « کوپوکابانا » متصل می‌کند ، آنجایی که زمین های بی‌شمار فوتبال . پارک های زیبای گل و صد ها زمین بسکتبال قرار گرفته است .

ریودوژانیرو سالیان دراز ارباب فوتبال برزیل بود ، اما این حکومت طولانی سرانجام پایان رسید . پایان حکومت ریودوژانیرو بر فوتبال برزیل بدو علت اساسی بستگی داشته است که هنوز محققان نمی‌دانند کدامین را بعنوان درجه اول بحساب آرند .

یکی از علل انتقال پایتخت برزیل از ریودوژانیرو بشهر مدرن و تازه بنا شده « برازیلیا » می‌باشد که این واقعه در اقتصاد و فعالیت های اجتماعی این شهر تاثیر بسزا داشت و بناچار روی فوتبال نیز

تاثیر می گذارد. دیگری ظهور ستاره‌یی بنام «پله» در آسمان ایالت «سائوپولو» و مرکز شهر سانتوز بود که توجه همگان را به سانتوز جلب کرد و موجب شد تا اهمیت فوتبال سائوپولوی بیشتر شود. در ریودوژانیرو، دیر زمانی تیم‌های با حیثیت همه چیز را تحت‌تاثیر قرار دادند و همه چیز را بخود اختصاص داده بودند. هر جوان برزیلی که شب به‌بستر میرفت، آرزو می‌کرد که در رویا یکی از این باشگاه‌های بزرگ را ببیند و این بزرگان عبارت بودند: فلامانگو، فلومینانس، بوتافوگو، واسکودوگاما و بانگو.

اما با ظهور «پله» و اوج گرفتن فوتبال سائوپولو، تیم‌های زیرین نیز نامور شدند: سانتوز، کورینتیان، سائوپولو، اف. ث. و پالمیراس. بدین روی، توجه جوانان برزیل بقطب دیگر جلب شد و از آن پس غول‌های ریودوژانیرو در جلب جوانان تنها نبودند. تا آنکه اینک کار بجایی رسیده است که در تورنمنت‌های بزرگ، همه جانبه، تیم‌های «ریو» اکثراً ناپدید می‌شوند.

سال پیش در تورنمنت معروف «گومز پدروزا» که در آن پنج تیم معروف ریودوژانیرو شرکت داشتند، شکست فاحشی برای فوتبال پایتخت سابق بود. زیرا تمام این تیمها بزودی از تورنمنت حذف شدند.

نمونه دیگر حذف «بوتافوگو» پیش‌آهنگ قهرمانی باشگاه‌های ریودوژانیرو در جام حذفی برزیل در برابر «آلتلیکو بلوهوریزونت» بود که این تیم در ایالت «بلوهوریزونت» تازگی صاحب موقعیتی شده است.

با وجودی که اینک تیم‌های معروف ریودوژانیرو آن برتری گذشته را در فوتبال برزیل از دست داده‌اند، ریودوژانیرو از دست نرفته است. مسابقات قهرمانی باشگاه‌های این ایالت نمایشگر این مدعاست. هر ساله این باشگاهها مجبور میشوند چند بار دراستادیوم غول آسای «ماراکانا» مسابقات خود را برگزار کنند. زیرا تصور می‌کنند استادیومهای دیگر گنجایش تماشاگران را نخواهد داشت گرچه هنوز ماراکانا میعادگاه قهرمانانست، اما نه چون سالهای پیش از سال ۱۹۶۰ که معمولا هفته‌یی یکبار برای مسابقات داخلی تا ۱۵۰ هزار تن جمعیت در خود جای می‌دهد.

چندی پیش هنگام مسابقه فلامانگو-واسکودوگاما دراستادیوم

ماراکانا تنها ۵۶ هزار تن جمعیت وجود داشت ، در حالیکه در سالهای پیش از ۱۹۶۰ این تعداد تماشاگر تنها آبونه های یکی از ایندو باشگاه بودند . باشگاههای ایالت ریودوژانیرو این مساله را درك کرده اند و می کوشند تا با روش های تازه بار دیگر باعتبار گذشته دست یابند .

مثلا در مسابقه یی که یاد شد و با اهمیتی فراوان همراه بود ، هرگز تیمها به روش دفاعی سخت دست نزدند . اهمیت دراین بود که فلامانگو درمقام سوم و واسکودوگاما همردیف با آن و هردو هنوز به عنوان قهرمانی امید داشتند . در مسابقات ایالت ریودوژانیرو دوازده تیم شرکت میکنند . تیم قهرمان بعنوان نماینده ایالت در مسابقات جام باشگاههای ایالتی برای قهرمانی سراسر برزیل بازی می کند و بعلاوه هر تیمی در «ریو» بادیگر حریفان رقابت هایی برسر حیثیت دارد ، اما با تمام این تفصیل ، هردو تیم بی هراس و بدون احتیاط بازی کرده اند و نتیجه ۴-۰ بسود واسکودوگاما گشت .

از نقطه نظر تاکتیک ، بازیکنان دو تیم چنان بودند که امروزه شاید نظیر آنها در مجارستان بتوان دید . درست که هردو تیم برپایه ۴-۲-۴ یا ۳-۳-۴ بازی می کردند ، اما هرگز مردان دفاع یعنی هر چهار بك از هر دو تیم از حمله غافل نبودند و درمواقع گوناگون و مناسب سرعت طول زمین را در می نوریدند .

همکاری و بازی دستجمعی ، بسیار چشمگیر بود و بازیکنان دارای ارزش های فراوان بودند که امروزه در اروپا نادرست .

چیز دیگر که در فوتبال برزیل اخیرا یافت شده و ایندو تیم بخوبی نمایش دادند ، سرعت و دورزی گوسه ها با پاس های بلند روی دروازه بود . همچنین نفوذهای عمیق ساتر فورواردها و بازی بلند و سریع که در گذشته ویژه فوتبال بریتانیایی می بود .

برزیلیان که بیش از هر چیز بیازی دستجمعی فکر می کنند ، فاقد بازیکنان ممتاز انفرادی نیستند و گاه گاه حرکاتی از بازیکنان دیده میشود که در اروپا آنها «کمال هنر آرتیستی» می نامند .

مثلا در همین مسابقه هنگامیکه واسکودوگاما دو گل زده بود ، ساتر فوروارد این تیم «وال فریدو» بخلق آنچنان شگفتی موفق شد که اروپائیان حتی نتوانستند از «پله» ی در اوج قدرت ، تماشا کنند .

هنگامیکه اورو بروی دروازه حریف و در فاصله بیست متر ایستاده بود، از گوش چپ توپی بلند بجانب او آمد، اما اندکی از پشت سر او می‌گذشت، در حالیکه «دیاتو» حریف مستقیم روبرویش ایستاده بود، او قدم را جلو برد و با پشت پا توپ را مهار کرد و آنرا از روی شانه، بجلوی پا انداخت. حرکت او چنان سریع و فریبنده بود که «دیاتو» گمان برد «وال فریدو» جاخالی کرده است تا توپ بدیگران برسد و او بناچار بدنبال توپ رفت، اما توپ از روی شانه وال فریدو عبور کرده جلوی پایش افتاد. درست در مکانی که بازیکن می‌توانست بهترین شوت را انجام دهد و همین شوت، سومین گل بود. علیرغم فراوانی اینگونه حرکات انفرادی در طول ۹۰ دقیقه، بازیکنان کوشش داشتند هنر خود را در خدمت بازی دستجمعی بکار برند و واقعا در اینکار توفیق یافتند.

در این جریان گردش ماشینی که همه چیز را بطور منظم و هماهنگ بگردش می‌آورد، در زمانی که مناسب باشد یک بازیکن برزیلی بخلق شگفتیهای انفرادی می‌پردازد. مثلا گل چهارم واسکودوگاما در همین مسابقه تنها بخاطر نبوغ خارق العاده یک بازیکن زده شد و آن این بود که «نهیی» گوش راست واسکودوگاما در یک محیط بسیار کوچک بشعاع یک متر سه حریف را دریبل کرد. تا اینجا کارش از لحاظ انفرادی فوق العاده بود، اما پس از خلاصی از دست حریفان چون زاویه شوت را اندکی تنگ دید، توپ را برای یار خود که در موقعیتی بهتر بود فرستاد و موجب گل چهارم گردید.

این حالات نشان می‌دهد که بازیکنان برزیل همچنان هنرمندان بزرگ در حرکات انفرادی هستند ولی بتدریج فرا گرفته‌اند که هنر خود را در خدمت بازی دستجمعی بکار برند.

ورزشگاه

ماراکانا

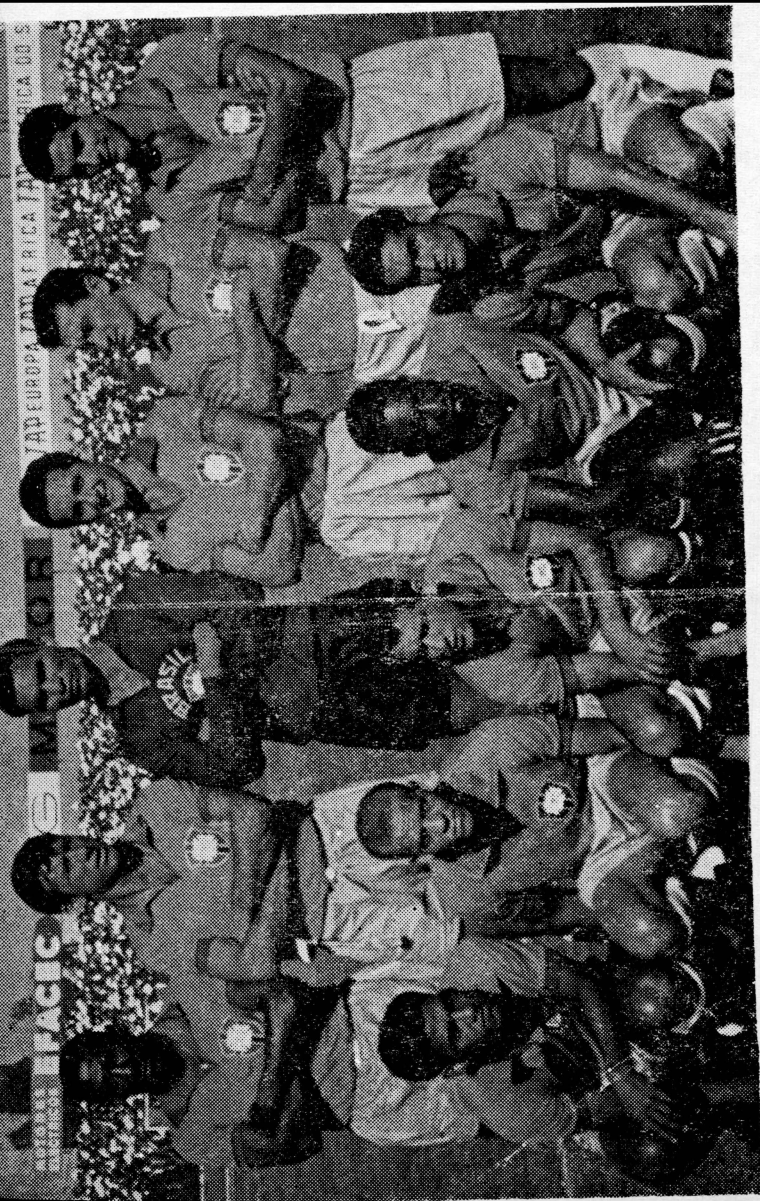
ریو هنوز هم قطب است و این بخاطر غول ماراکانا میباشد که برای ۲۰۰ هزار تن گنجایش دارد و از ۲۰ سال پیش تاکنون یکی از مکانهای مهم بازدید جهانگردان شده است. و هر ساله ده ها هزار تن از این میدان بزرگ بازدید میکنند. مقامات

ورزشگاه تاکنون اجازه نداده اند که اداره جلب سیاحان و جهانگردان برای این بازدیدها بلیت چاپ کند و چند درصد معمول را بگیرد زیرا معتقدند برای بازدید اماکن ورزشی نباید پول داد. اما به سبب کثرت بازدید کنندگان ناچار شده اند دفتری باز کنند و مسئولی برای راهنمایی انتخاب کنند این رئیس یا مسئول «آدمیر» یکی از بزرگترین افتخارات تاریخ فوتبال برزیل است که پیش از پله در همین اوج شهرت و عظمت پله بوده است. آدمیر همه چیز ورزشگاه «ماراکانا» را میشناسد ولی اونکات اصلی را باز گومیکند و راهنمایان دیگر نکات جزئی را برای جهانگردان و بازدید کنندگان توضیح میدهند.

آدمیر میگوید: «رکورد جمعیت در این ورزشگاه مربوط بسال ۱۹۶۳ در مسابقه بین فلامانگو - فلو مینانس است که ۱۷۷۶۵۶ نفر در آنروز بلیت خریدند و جمع تماشاگر ۱۹۴۶۰۳ تن بود (بقیه مهمان و بچه ها بودند.)

هرساله ۳ تا ۵ بار رقم ۱۵۵ هزار تن بدست میآید. در هر سال بطور متوسط ۲۱۷ هزار بچه بدون بلیت باین ورزشگاه میآیند (یعنی در هر مسابقه بطور متوسط ۱۵ هزار بچه). سن این بچه ها بین ۱۰ تا ۱۴ سال است که بلیت آنها شناسنامه آنهاست. و از سال پیش (۱۹۶۸) این رقم به ۲۰ هزار بچه در هر مسابقه افزایش یافته است. (البته تماشای مجانی).





MOTORBUS ELECTRICOS
PACIFIC
MOTOR
JAP EUROPA PARA AFRICA JAP
AFRICA 00 S

مطالب دیگر

داستان ما بهمین جا پایان می‌یابد ، اما پهل‌هنوز تمام نشده است. پهل‌هنوز میدرخشد و طفل دیروز ما امروز یک مرد ، یک فیلسوف و یک رهبر و راهنمای تمام بچه‌های جهان شده است. ما دنباله سرگذشت او را رها می‌سازیم و او را در نوشته‌هایی چند جستجو میکنیم ، نوشته‌هایی که از گفتگو ها بدست آمده یا از شرح پاره‌ای از مسابقات گرفته شده است. بدین روی از این پس داستان نمی‌خوانید چیز هایی میخوانید که بگمان من بخوانش می‌ارزد :

کورینتیان
می‌ترسد

از روزیکه «پهل» در ساتتوز بازی کرد ،
حریف بزرگ هم ایالتی ساتتوز کورینتیان‌خواب
آرام نداشته است درطول دهسال گذشته ساتتوز
همواره بر کورینتیان غلبه کرده است. ماه پیش
کورینتیان نزدیک به پیروزی بود و در مسابقه مهم قهرمانی باشگاهها
تیم ساتتوز را کاملاً تحت تاثیر قرار داد و در نیمه نخست چهار گل

به تیم سانتوز زد . مربی جدید کورتیان آقای «لویز آلونس» می باشد همان مردی که دهسال سانتوز را تمرین داد و خالق پله بود و «لولا» خوانده می شد . همه تصور کردند که با ورود «لولا» پیروزی دهساله سانتوز تمام می شود ، زیرا در طول ۴۵ دقیقه نیمه نخست کورتیان چهار گل زده بود . اما سانتوز هم در نیمه دوم گل زد ، اما نه يك ، نه دو و نه چهار بلکه هفت گل که چهارتای آنرا پله زده بود . لولا بعد از این مسابقه گفت : کورتیان برای مقابله با سانتوز احتیاج بمربی ندارد ، برای اینکه محتاج بروانشناس است زیرا «ترس» بازیکنان کورتیان را از پای می اندازد .

پله در برابر تیم بقیه دنیا تمام مردم برزیل برای شرکت در جشن بزرگ فوتبال به جنبش درآمده اند . این جشن يك جشن ساده و مناسبتی نیست . این بیادگار

دهمین سال نخستین پیروزی تیم ملی برزیل در جام جهانی ۱۹۵۸ (در کشور سوئد) پیا شده است . بیش از ۲۰۰ هزار تماشا کننده در ورزشگاه بزرگ ماراکانا حضور یافته اند . این موج عظیم جمعیت تنها بخاطر شرکت در جشن نیست . چیزی که این خلق کثیر را به ورزشگاه ماراکانا کشانده و از سراسر برزیل جمع آورده دیدار بزرگان فوتبال جهان است . هواپیماهای فراوان از پورتوآلگر ، ریوگرانددوسول و نقاط دیگر گروه گروه مردم را به ریودوژانیرو آورده اند .

بزرگان فوتبال دنیا در میدان ماراکانا جمع آمده اند : یاشین بزرگترین دروازه بان تاریخ (از شوروی) ، نواک (چکسلواکی) ، چسترنوف (شوروی) ، شولز (آلمان) ، مازولینی (آرژانتین) ، بکن بوئر (آلمان) ، سوچ (مجارستان) ، پرفومو (آرژانتین) ، آمانسیو (اسپانیا) ، متروولی (شوروی) ، آلبرت (مجارستان) ، روشا (اروگوئه) اوورات (آلمان) ، دزاجیک (یوگوسلاوی) ، فارکاش (مجارستان) که هریک از سرداران بنام فوتبال جهان هستند در تیمی بنام دنیا آماده نبرد با تیم ملی برزیل هستند . پله که خط حمله تیم ملی برزیل بدو سپرده شده ، بار دیگر بشرایط عالی خود رسیده است . و اوست که امروز پرچمدار تیم ملی برزیل

است . استادیوم يك دریای موج از انسانهاست . انسانهای تماشاگر و پرهیجان .

بازی شروع شد . تماشای هنر فوتبال بزرگان درمیدان نبرد واقعاً لذت بخش و مست کننده است . «شولز» ساتر هافبک معروف هامبورگ مأمور یارگیری و مهار پله شده و بسختی او را مواظبت میکند با این وجود پله در آغاز نیمه دوم چند موقعیت خوب بدست آورد پله از وسط میدان توپ را تصاحب و شروع به پیشروی کرد . پیشروی در قلب سرداران و بزرگان دنیا استادیوم را بهیجان آورد پله حس کرد که به تنهائی قادر نیست تا قلب دروازه پیش رود و تور را با توپ امضاء کند . بعلاوه زیبائی و تکنیک فوتبال در بازی دسته جمعی است لذا توپ را برای «پولوبورگز» گوش راست فرستاد که این یکی از این توپ ساخته پله در نهایت مهارت يك گل زیبا ساخت و این دومین گل برزیل و گل پیروزی مسابقه و شادی بخش جمعیت حاضر در ماراکانا بود . با این گل تیم بقیه دنیا ۱-۲ شکست خورد و پله بار دیگر پیروز گشت .

نهمین

گل پله

تیم منتخب سائوپولو تیم منتخب ریو -
دوژانیرو را (۲-۳) شکست داد .

نیمه نخست (۱-۲) هوا گرم ، زمین خشک ، ۱۰۵ هزار تماشاگر . داور آقای «آرمان دومارنر» . گلها برای سائوپولو «تونین هو» دقیقه ۷ «پله» دقیقه ۴۰ و «روبرتو» دقیقه ۶۵ - گلهای منتخب ریودوژانیرو ، هردو روی پنالتی زده شد . نخست در دقیقه ۴۳ توسط «کارلوس آلبرتو» و سپس دقیقه ۸۹ توسط «پولوسزار» .

در ماراکانا جشن بود . جشنی بزرگ برای تمام باشگاههای دو ایالت بزرگ «ریو» و «سائو» . هر سال در این موقعیت که جشن سالیانه فوتبال دو ایالت است دو تیم منتخب با یکدیگر روبرو میشوند و امسال در این مراسم يك جنبه بین المللی نیز پیش آمده بود و آن حضور ملکه انگلیس در مسابقه بود ، بهمین خاطر علاوه بر پرچمهای معموله جشن ، یعنی پرچمهای تمام باشگاههای دو ایالت ، هزاران هزار پرچم انگلیس و برزیل در دست تماشاگران بود . ملکه انگلیس

در تمام مدت مسابقه به جریان بازی توجه مخصوص داشت . پاره‌یی گفتند خصوصیات فوتبال آمریکای جنوبی از مرز رسوم و آداب سلطنتی انگلیس عبور کرده است . زیرا دیدند که ملکه انگلیس چندین بار احساسات بروز داد در حالیکه هرگز در مسابقات پرشور و بمبلی چنین چیزی دیده نشده و نباید دیده شود . در پایان این مسابقه کاپیتان دو تیم ریودوژانیرو و سائوپولوجام طلائی کنفدراسیون فوتبال برزیل را به پهلۀ تسلیم نمودند زیرا این پاداش مردی بود که در این مسابقه گل نهمدمین خود را زد .

علل نزول

شهرت پهلۀ سبب شده که فوتبال دوستان عادت کنند و توقع داشته باشند در هر بازی چند گل از پهلۀ به‌بینند و یک دنیا هنر . و اگر زمان نزول تیم و پهلۀ در رسد و از گل خبری نباشد و یا محیط آنچنان نباشد که گلی رد و بدل گردد میدان گرمی خود را از دست میدهد و سردی ، تماشاگران را فراری می‌سازد . یکی از علل نزول یک ستاره چون پهلۀ ، شهرت اوست که سبب میشود حریفان در هر مسابقه‌ای یک ، دو وحتى چند نفر را مأمور مهار سردار میدان کنند وحتى دراین راه از ایذاء و آزار جسمی و روحی خودداری نورزند . و این مسئله‌ایست که در گفت و گوی یک نویسنده فوتبال با پهلۀ مطرح شده است :

س — از آغاز تورنمنت (مسابقات چندجانبه) اخیر تا بحال شما ده گل نزده‌اید در حالیکه بیاد دارم پنج سال پیش در همین تورنمنت و در چنین موقعی شانزده گل زده بودید ، علت چیست ؟ آیا تصور میکنید که کیفیات شما نزول کرده است ؟

ج — این مربوط به مسئله روش بازی و وظیفه است . شما بخاطر می‌آورید که تیم سانتوز چهار سال پیش با آن فوتبال نفوذی چگونه بود ، در آن روزگاران ما دو گوش بسیار نیرومند داشتیم ، یکی «دوروال» که قادر به فرار از هر قلعه دفاعی بود و در عین حال دقیق چون یک روباه که میتواندست از سوراخ‌های پیچ‌درپیچ قلعه مدافعان عبور کند ، «په‌په» گوش چپ دیگر که دوست داشت

همیشه از فاصله زیاد هجوم کند. او درمیانه میدان جای میگرفت، همه چیز را میدید و پاتوپ با قدرت بی پایان بسوی دروازه هجوم میکرد و از فواصل ۲۰ تا ۳۰ متر درحالی که درآوج سرعت بود با آن شوتهای معروف دروازه حریفان را به آتش میکشید. بدین ترتیب در دو سمت من برای حریفان خطرانی وجود داشت که آنها هرگز نمی توانستند بخاطر وجود من در مرکز، از خطرات دو جناح چشم پپوشند، باوجود این دو وزنه بسیار مهم کناری، در حقیقت کانون موثر نفوذ سانتوز در مرکز و جلوی دروازه حریفان بود.

در آن هنگام که اسلحه «يك - دو» غیر قابل دفاع بود «کوتینهو» که آرامشی چون اقیانوس ساکن داشت در کنار من بازی میکرد. او که مهارتش در کنترل ورهبری توپ شگفت انگیز بود، قادر بود همواره باتوپ در میلمترها حکومت کند و بلطف او بود که من آنجا که لازم داشتم توپ را تصاحب میکردم. او هم، چون من، گل میزد و من هم پله سلطان گل تورنمنت ها بودم، بدین ترتیب مدافعان حریف قادر نبودند باخشی کردن يك یا دو تن، جلوی سقوط را بگیرند. قوای دفاعی تقسیم میشد و من قادر بودم سهم خود را مغلوب کنم. اما پاسهائیکه از عقب میرسید درخور کمال اهمیت بود. در آن روزگاران «زیتو» درمیانه میدان بود، مگر برزیل یا جهان فوتبال کارخانه نابغه سازی است که هر لحظه يك «زیتو» در آستین داشته باشد؟ او بادریبلهای حیرت آور، با پاسهای فوق عالی، بازی را بجریان می انداخت و هنگامی که توپ در پای او بود، ماهمه فقط بجستجوی یافتن يك محوطه دلخواه برای شوت بودیم و زیتو دیگر مسائل را حل میکرد و توپ را درست در بهترین لحظه بجائی که، لازم داشتیم میفرستاد و در آن هنگام پشه، کوتینهو، دوروال و من بصورت چهار نقطه خطر درمیآمدیم و من میدانستم همیشه از میان ده پاس عالی شش پاس در بهترین موقعیت و در میان مدافعان سرگشته نصیب من میشود و در این هنگام تنها چیزی که باقی میماند زدن شوت به آنجائی بود که دروازه بان را در حسرت بگذارد و این کاری بود همانطور که میدانید از عهده من ساخته. من و کوتینهو هرگز برای زدن گل شتاب نمی کردیم زیرا در تیم سانتوز جایزه گل بی معنی بود. جایزه بازی خوب مطرح بود بدین خاطر گاه من و «کوتینهو» بارها توپ را بسرعت ردوبدل

میکردیم تا آنکه یکی موقعیت خوب برای شوت بیابد . نه تنها حرکات سریع ما جالب می‌بود بلکه بخاطر نداشتن چشم طمع به دروازه ، اکثر مدافعان غافلگیر میشدند و ما بیشتر گل میزدیم ، آنان موقعی که مرا در موقعیت شوت میدیدند و بسویم هجوم میکردند ناگهان کوتینهو خالی میماند و من ماموریت شوت را به او می‌سپردم و بدین دلیل بود که سانتوز زیاد گل میزد و من زدیتر از امروز .

س - و اینك چگونه است ؟

ج - این بازیکنان هستند که روش بازی را تعیین میکنند . کوتینهو هنوز از آسیب‌ها نرسته است و بجای او «تونینهو» بازی میکند. او بازیکنی است پراشتها و جنگنده‌ای است بسیار وحشتناك . گلزن نیست ماهر که از گلزنهای بزرگ چیزی کم ندارد . او با قدرت ، سرعت حمله میکند و با دریبلهای بسیار کوتاه و سپس شوتهای بسیار بلند و محکم دروازه حریف را به مخاطره می‌اندازد اما ... اما هرگز آنچه را که میگیرد باز پس نمیدهد این بخاطر آنست که دیرزمانی این جوان در يك باشگاه كوچك بازی کرده است و تنها امید تیم خود برای زدن گل بوده است . عدم آشنائی و عادت به همکاری نزدیک و دقیق موجب شده است تا اجباراً روش بازی خود را تغییر دهد زیرا همه میدانند زمانی که «تونینهو» توپ دارد ، من بیکاره هستم . دویدن من در کنار او بیحاصل و جایگیری من برای هواخوری میباشد ، بناچار بخاطر تیم مجبورم در مکانهای دیگر قرار گیرم و زمانیکه صاحب توپ میشوم از فواصل دور اقدام میکنم زیرا تانکهای مدافعان میدانند که تنها باید صاحب توپ را «له» کرد و این بخاطر آنست که «تونینهو» میل به همکاری ندارد. این مشکلات اینك تنها در تیم سانتوز نیست ، در تیم ملی نیز چنین است . پیش از آنکه درباره چگونگی موقعیت بازی در تیم ملی سخن گویم ، بهتر است این را روشن کنم :

در سال ، دوازده ماه فوتبال میباشد و در این دوازده ماه ناچار به شرکت در مسابقات هستم ، اگر بگوئید در سالهای ۱۹۵۷ و ۵۸ هم دوازده ماه پراز فوتبال بود يك نکته را فراموش کرده‌اید و آن اینکه ده سال از آن تاریخ میگذرد و این رقم ده» روی خطوط پیشانی من نقش بسته است . در هفده سالگی میتوان مدام

مسابقه داد اما اگر در بیست و هفت سالگی اجبار در بازی کردن باشد نتیجه کار چون هفده سالگی نخواهد بود بویژه آنکه فوتبال مدرن کنونی با آن زمان تفاوت میکند. بیاد بیاورید جام جهانی ۱۹۵۸ را، زمانیکه در نیمه نهائی باتیم فرانسه روبرو شدیم. من پیش از آن، بازیکنی چون «ژونکه» در دفاع ندیده بودم و هنوز هم کسی را همپایه او نشناختم اما در آن روز غالباً فقط يك «ژونکه» عالی در برابر من و «واوا» به تنهایی اقدام میکرد اما امروز گاهی باسه بازیکن روبرو هستم، گرچه مجموع کیفیات هر سه باندازه کیفیات آن روز «ژونکه» نیست اما اینها سه بازیکنند و دست کم میتوانند سه متر از فضای حیاتی منطقه شوت را بپوشانند همزمان با پرشدن خطوط دفاعی وجودهای خط حمله ناچیزتر شده اند. مثلاً به تیم آن روز سانتوز نگاه کنید و زمانیکه در آن حال سخن از تیم ملی میان میآمد دو گوش سانتوز مجبور بودند بخاطر «گارینشا» و «زاگالو» جا خالی کنند و از همه مهمتر آنکه «زیتو» مهره اساسی تیم سانتوز در کنار «دی دی» کم فروغ میشد. وقتی دو هافبک چون «دی دی» و «زیتو» در میانه میدان باشند و در سمت راست «گارینشا» بازی کند و در کنار من تانکی پرتوان چون «واوا» بخروشد، گل زدن کار مهمی نخواهد بود! من گاهگاه در هنگام مسابقات چنان تحت تأثیر بازی عالی همبازیان خود قرار میگرفتم که اکثر فراموش میکردم مثلاً دو گل زده ام و دو گل دیگر باید بزنم بلکه منم همپای آنان بازی میکردم. پاس میدادم و پاس میگرفتم، زمانیکه دروازه پدیدار میگشت توپ را بسوی تور آن میفرستادم. گل زدن برای من در آن روزگار چون امروز نبود، زیرا آسان بدست میآمد، اگر مرا همگان يك گلزن شناخته اند ناچارم با کمال پوزش بگویم که همه اشتباه کرده اند، زیرا تیمهای ما گل میزدند و منم عضو تیم بودم اما اینك دفاعها محکم هستند. گوئی دانایان فوتبال کاری جز محکم کردن خطوط دفاعی در عرض و عمق ندارند. اگر شما مربی يك تیم بودید و با سانتوز یا برزیل مسابقه داشتید مگر غیر آنست که مدتها فکر میکردید تاراه مهار کردن و کوفتن «پله» را ببازیکنان تعلیم دهید.

این کاری است که همه میکنند. آیا در سه چهار سال اخیر مسابقه بزرگی روی داده است که در شرح آن مسابقه، چندین بار از

آسیب دیدن من سخنی بمیان نیامده باشد . بدین‌روی است که کم‌کم رفتن من به‌تزدیک دروازه‌ها خطرناک میشود . زمانی که «گارینشا» «کرر» میزد ، من بر بالای سر مدافعان می‌پریدم و حتی از دست دروازه‌بانها بلندتر میرفتم و توپ را بسوی دروازه می‌زدم اما اینک مجبورم خود زنده ضربه‌های کرر باشم.

س - آیا تصور نمیکنید که در این رهگذر مسئله سن هم دخالتی داشته باشد ؟

ج - سن ، در این حدودی که من هستم نمیتواند نابود کننده کیفیات باشد ، گفتم که اینک مسئله موقعیت روش‌های بازی و کیفیت همبازیان مطرحست . در این سن و سال ، هم میتوان گل زد و هم میتوان آقای زمین بود . «دی‌استفانو» هنگامی که در تیم ملی آرژانتین یا در تیم «میلیونرهای بوگوتا» بازی میکرد همان «دی‌استفانو» نبود که در اوج قدرت رئال مادرید بازی میکرد ، بلکه از سن او بین دو زمان قدرت بسیار گذشته بود اما دی‌استفانو در رئال مادرید هم حکومت داشت و آنجا هم ارباب بازی بود ، بدین‌خاطر است که من میتوانم باز هم ارباب بازی باشم . تجربه نقش مهمی دارد ، بویژه آنکه یک بازیکن مجرب از قدرت بدنی نیز برخوردار باشد . بازی من در میانه میدان ، هم‌وظیفه است هم‌اجبار و تصور میکنم یک بازیکن باتجربه در میانه میدان کارسازتر باشد . به‌دی‌استفانو نگاه کنید ! اواز نوک‌حمله در تیم ملی آرژانتین تانقش یک هافبک دفاعی در تیم رئال مادرید سیر کرد و همواره ارباب زمین بود ، این نقشی که اینک من بعهده گرفته‌ام ، شاید همان راه دی‌استفانو باشد.

س - دیرزمانی معروف بودید که ضربه‌ها را پاسخ نمیدهید و حریفان آزارده ، را نمی‌آزارید ، اما در تورنمنت اخیر خیلی این‌چنین نبود و از زمین اخراج شدید. علت چه بود ؟

ج - آیا من مجبورم که همیشه مصدوم ورنجیده باشم ؟ در این روزگاران ، برای مدافعانی که در مقابل من بازی میکنند ، تنها یک چیز مهم است و آن اینکه نگذارند من بازی کنم ، اگر نتوانند اعصابم را ویران کنند ، سعی به‌ویران کردن عضلات و استخوانهایم دارند. در خیلی وقتی در برابر تیم «دانشگاه کاتولیک» چهار گل

زدم ، این دستور کهنه ، باز مد روز شد و در مسابقه بعد دیدم که اوضاع کاملاً دگرگون شده است . دوستان عزیز روزنامه نویسم در این باره مقصر بودند زیرا چهار گل مرا چنان با آب و تاب نوشتند و چنان در این باره قلمفرسائی کردند که برای حریفان راهی جز نابود کردن من باقی نماند . بعد از مسابقه با دانشگاه کاتولیک ، مدافعان بروزگار من چنان آوردند که در جام جهانی ۱۹۶۶ مدافعان پاره‌ای از تیمها آورده بودند . من حریفانی رودرروی خود میدیدم که نه تنها پا پا و دست مانع از بازی من میشدند بلکه بازبان ، بدتر میکردند . در يك مسابقه چندبار يك انسان میتواند ناسزای منحوس «سیاه کثیف» را بشنود و باز خونسرد باقی بماند . باین وجود من تصمیم داشتم که خونسرد باقی بمانم . يك توپ رسید . صحنه خطرناك نبود ، حریفم ، مرا زد و نه تنها پوزش نخواست بلکه در آن هنگام که من از درد بخود میچیدم گفت : «بمیر سیاه کثیف» من ، با تنی دردآلوده برخاستم و از او خواهش کردم که انسان باشد اما هنگامی که دوباره توپ بمن رسید بدتر کرد و هنگامیکه باهم بزمین خوردیم بطوریکه داور متوجه نشود بامشت بهچهره من زد . باو گفتم اگر بار دیگر تکرار کنی منم تلافی خواهم کرد ، در این هنگام ما دو بريك برنده بودیم و ده دقیقه از نیمه دوم میگذشت . در يك موقعیت که من توپرا گرفته بودم و میخواستم پاس دهم حریف باخشونت بی‌پایان بمن حمله‌ور شد و من که عادت نداشتم از سلاحهای فوتبال علیه بدن انسانها استفاده کنم ، بادست او را بهعقب پرتاب کردم . این بیهوده است که بگویم مقصر نبودم گرچه او بامشت بمن حمله کرد ولی داور حق داشت که هردو را اخراج کند . من علیرغم طبیعت ذاتی و شاید بخاطر تعلیمات مذهبی در طفولیت که آثارش در حرکاتم مشهود است ، نخواست و نتوانسته‌ام که مشت را بامشت تلافی کنم ، اما گوئی که مفهوم آن تعالیم عالی ، برای آن روزگاران خوب بوده است . بویژه در دنیای امریکای جنوبی باین مردمان خونگرم و ستیزه‌گر که خشم و خشونت را چون يك معبود می‌ستایند ، بهتر آنست که هرچیز را باهمان چیز پاسخ بگویم : مشت با مشت ، لگد با لگد و خشونت باخشونت . من نمیخواهم و شاید نتوانم این جمله را بگویم و به آن عمل کنم اما آن را در زندگی و نبردهای چندین‌ساله

دیده و تا عمق استخوان احساس کرده‌ام . باید در برابر آدمکشان استقامت کرد و باهمان زبان آنان ، سخن گفت اما بازهم حس میکنم که از اخراج خود بسیار متاسفم .

په‌له بعنوان گوینده در تلویزیون بکار
مشغول شده و کار او معرفی قهرمانان بزرگ
فوتبال گذشته و حال و نیز پخش رپرتاژ های
مهم است . پیش از په‌له بازیکن بزرگ برزیل
**په‌له گوینده
تلویزیون**

«لئونیداس» ساتتر فروارد تیم ملی به سالهای ۱۹۳۵ تا ۱۹۴۰ باین کار از رادیو اقدام کرد . علاوه براین سرانجام سینماگران په‌له را بدام کشیدند و قرارداد هایی با او بسته‌اند . و این گفت‌وگویی است که آلن فوتتان ، فوتبال‌نویس معروف فرانسوی در این مورد با په‌له بعمل آورده است :

س- شما اخیرا قراردادی با تلویزیون سائوپولو
امضاء کرده‌اید و بر طبق این قرارداد شما خبرنگاریدو
ماه‌یانه سی هزار تومان حقوق میگیرید . در تلویزیون
چه کار میکنید ؟

ج- من مأمور مصاحبه هستم . هم باید با اشخاص نامور
مصاحبه کنم و هم ، سرگذشت بزرگان ورزش را بیان کنم و بعد
از آن در یکسری فیلم تلویزیونی پلیسی بازی کنم . من درطول
سفر های فوتبال با اشخاصی که تلویزیون تعیین میکند ، گفتگو
میکنم و تا حال با این اشخاص سخن گفته‌ام بیه «مارتین لوتر کینگ»
محموله‌علی کلی - الافیتتر جرالده - و اوزه‌بی‌یو . همه‌اشخاص رنگی
و همه برنگ سیاه .

س- آیا این شما را راضی میکند ؟

ج- نه . بهیچ وجه ، مانند فوتبال نیست . با این وجود جالب
است . من دوست دارم که اشخاص بزرگ را بشناسم و با آنان گفتگو
کنم این اشخاص همه بدلیلی بزرگ شدند در جهان ما کسی بی‌دلیل
بزرگ نمیشود . من میتوانم به آن دلایل پی‌برم و از تجربیات آنان
سود برم و از سوی دیگر خاطراتی که از گفتگو با آنان برجای
میمانم معمولا فوق‌العاده است . چه کسی را میتوانید بیابید که از

گفتگو با شخصیت هائی که نام بردم ، شادمان نباشد و یا چیزی یاد نگیرد ؟ مثلاً زمانیکه با محمدعلی کلی سخن گفتم از او آموختم که مبارزه چیست . او تنها يك مشت زن نیست بلکه یکی از عاشقان توپ گرد است . در جام جهانی اخیر نیز او را دیدم ولی آنگاه او بعنوان يك تحسین کننده با من روبرو شد و من نمیتوانستم از يك تحسین کننده چیزی بیاموزم در حالی که این بار او بعد از گفتگوی تلویزیونی با من خلوت کرده بود و روح و امیدی را که از دست داده بودم بمن باز گرداند .

با اوزه بی یو هنگامی برخورد کردم که دیگر همه اوزه بی یو را از من بهتر میدانستند . او در جام جهانی مرا مدفون کرده بود . در نیویورک با او دیدار کردم . در حالیکه او رابتر از خود میدانستم و ناچار به تحسینش بودم اما هنگامیکه اوزه بی یو با من روبرو شد ، خود را در برابر من بسیار حقیر میدانست . درست مانند روزیکه در تابستان سال ۱۹۶۰ برای نخستین بار او را در پاریس دیدم و آنروز او بازیکن ذخیره بنفیکا بود و من بهترین بازیکن جهان . اوزه بی یو بخاطر احترام فراوانی که بمن نهاد ، مرا بهوش آورد . او یادآور شد که من هنوز جوانم او بمن گفت میخواهم تا ۳۵ سالگی بازی کنم و سؤال کرد که «آقای پهل ، شما آیا قصد دارید تا چهل سالگی بازی کنید» زمانیکه بعنوان تعجب ، خندیدم گفت : «خواهش میکنم بعقیده من نخندید . اگر من ارزش و تکنیک شما را داشتم تا بعد از ۴۰ سالگی هم بازی میکردم» او بمن یاد داد که فوتبال چیست و راه زندگی در فوتبال کدام است .

س - آیا فعالیتهای فوتبال حرفه ای مانع از کار خبرنگاری شما نیست ؟

ج - خیر ، این يك مساله دلبخواه است ، گرچه فعالیت های مختلف و همزمان مانع از آن میشود که در تمام زمینه ها پیروزی میسر باشد اما قرارداد من با تلویزیون تحت تأثیر قراردادم با فوتبال است و شرط اساسی در قرارداد تلویزیونی ، براین پایه استوار شده است که بهیچ وجه کار تلویزیونی به تمرین مسابقه و اردوگاههای فوتبال لطمه ای وارد نسازد رهبران باشگاه سانتوز بویژه پزشک روانشناس ما هنگامیکه در امضای این قرارداد مردد بودند ، با

اصرار مرا مجبور بامضای این قرارداد کردند و من تنظیم قرارداد را برعهده آنان نهادم. روانشناس تیم ما عقیده داشت که يك فعاليت جالب و فرحبخش، در کنار فوتبال مددکار من خواهد بود زیرا موجب میشود تا خواه و ناخواه زمانی حتی اندك به فوتبال فکر نکنم و مشکلات و ناراحتی های آنها موقتاً فراموش کنم. پزشك روانشناس بدین ترتیب توانست تعادل روحی برای من بوجود آورد.

س - آیا شما در کار مخبری خود، با روزنامه نگاران برخورد نمی کنید؟ و آنان از اینکه شما یعنی يك بازیکن بزرگ در کار آنان وارد شده اید و توجه همگان را بخود جلب کرده اید، ناراضی نیستند؟

ج - نه. بهیچ وجه. من تنها اثری که در قرارداد خود داشتم این بود که تاکید کردم که بهیچ وجه در کار خبرنگاری جای کسی را نگیرم بهمین خاطر بوده است که قراردادهای پرسودتری را که میتوانست باین عقیده ام لطمه زند، قبول نکردم. من پدر يك خانواده هستم و فرزند خانواده دیگری بوده ام و میدانم که خانواده ها به غذا احتیاج دارند و من احتیاج را در کودکی تا اعماق وجودم حس کردم و اینك نیز این احساس را فراموش نمیکنم من نان هیچ کس را نخواهم برید. اما من هم پدر خانواده ای هستم و باید خانواده خود را روبراه کنم بشرط آنکه به نان خانواده دیگری لطمه نزنم. بهمین خاطر است که خبرنگاران در کار جدیدم مانند فوتبال - یعنی کار قدیمم - مرا یآوری میکنند.

س - آیا بخاطر اینکه شما پدر خانواده هستید بهر جا میروید و در طول هرسفر که انجام میدهید، اسباب بازی میخرید؟

ج - مردم برزیل و مردم جهان بمن هدیه های بسیار دادند زمانی، این هدیه ها مادی و زمانی معنوی بود. آنان مرا به این خاطر شادمان کردند و من شاید یکی از افراد بشر باشم که تفاوت غم و شادی را بیش از دیگران احساس میکنم. زمانی که هیچ چیز نداشتم و هیچ کس نیز هیچ چیز بمن نمداد، بخوبی در خاطر هستم و غم آن هنوز در جبینم نقش بسته است. آنگاه زمانی را بخاطر میآورم که همه چیز داشتم و همگان نیز همه چیز بمن دادند و درجات این شادمانی را نیز بخوبی احساس کردم.

بدین خاطر است که میخواهم همه شادمان باشند. اینکه در خانه من است يك موجود دو ساله است و میکوشم تا او را شادمان کنم و آرزو میکنم قدرت داشته باشم تا تمام بچه‌های جهان را شادمان کنم و چون امری محال است آرزو میکنم که قدرتی یافت شود که همه بچه‌های جهان را از تمام رنگها و ملتهای شادمان کند. در روز عید نوئل، بسیاری از بچه‌ها شادمان میشوند، من در عید نوئل بزرگترین آرزویم این بوده است که تمام بچه‌های جهان بخاطر دریافت اسباب بازی و محبت شادمان باشند. من نمیتوانم بفهمم که چرا در این نیمه دوم قرن بیستم اشخاص از اینکه تمام بچه‌های جهان شادمان نیستند در شگفت میشوند و تأسف نمیخورند. من نمیتوانم قبول کنم که باید تنها يك روز نوئل برای بچه‌ها وجود داشته باشد. آرزو میکنم که برای تمام بچه‌های جهان تمام روزها: عید نوئل باشد.

سقف آرزوهای من این است: من. شما و دیگران بهر جا که میرویم. در تمام قاره‌ها. در تمام کشورها. در تمام شهرها. در تمام روستاها و در تمام قبایل به‌بینیم که این حس عالی بوجود آمده است و هرکسی در هر گوشه‌ای — هرچند گوشه‌ای کوچک باشد — باتمام وجود بکوشد تا برای بچه‌ها تمام روزها را بصورت عید نوئل درآورد، چه میشود اگر در میان این همه سازمان‌های جهانی، سازمانی نیز بوجود آید که مامور «نوئل» باشد. هدفش این باشد که مانند روز «نوئل» در تمام روزها به‌بچه‌ها شادی به‌بخشد. اگر این چنین سازمانی بوجود آید بگمان من، بزرگترین کمک‌ها بسوی آن روان میشود زیرا در جهان ما بویژه بخاطر دو جنگ وحشتناک نیمه اول قرن بیستم، بچه فقیر فراوان بوده است و بچه‌هایی در اثر سختی‌ها، کار دیده شده و امروزه میتوانند مددکار بچه‌های غمگین باشند. بسیارند آنانکه بچه ندارند و بسیارند آنانکه چشم دارند و میتوانند بچه شادمان را از بچه غمگین تمیز دهند آیا نمیشود سازمانی بنام عید کردن تمام روزهای سال برای بچه‌های جهان بوجود آید؟

اما واقعاً در برابر فقر و بدبختی چه باید کرد؟ بگمان من تنها ثروت نمیتواند به چهره غمزدگان شادی بخشد بلکه این محبت است که میتواند حتی در عالم فقر چون چراغی در تاریکی بدرخشد.

انسانیت است که میتواند مرز میان فقر و غنا را نابود کند . بهیچ وجه معتقد نیستم که در روابط بشریت و در روابط بین جماعات انسانی هیچ ضامنی میتواند محکمتر از ضامن انسانیت و بشریت و مردمی وجود بیاید اگر بعالم حیوانات نگاه کنیم و یا اگر در فیلم های والت دیسنی دقیق شویم ، می بینیم که محبت ، حیوانات را نیز جلب میکند .

بامحبت میتوان يك بچه خوك را بهرقص واداشت .

س - از والت دیسنی سخن گفتید و از قرارداد تلویزیونی که در آن باید به بازی در فیلم هم پردازید گفتگو به میان آمد . درباره سینما چه فکر میکنید ؟

ج - اگر سینما این است که همه جا وجود دارد ، من آنرا محکوم میکنم . و اگر سینما آنست که مردانی روحانی چون مرحوم والت دیسنی می پندارند ، آنرا تقدیس میکنم . من ساخته های این پدر بزرگ و روحانی تمام بچه های جهان را دهها بار تماشا میکنم . و آن محبتی را که در کودکی جستجو میکردم و تنها میتوانستم در دامن مادر زحمتکش و پرمشغله خود گاهگاهی ولو يك لحظه درمیان چند روز احساس کنم اینك در فیلم های والت دیسنی احساس میکنم و احساس میکنم که وجودم را سرشار میکند .

در جهان ما فیلم فراوان است . سینما هم بسیار است . اما من سینمای تجارت را نمی پسندم سینما را بهترین میدان برای تجلی روح انسانی میدانم اگر دنیای فقیر سینما بتواند هر نیم قرن يك والت دیسنی بیابد ، من این دنیا را پرفروغترین و ثروتمندترین دنیاها میدانم .

س - دختر شما چند ساله است ؟

ج - کریستینا کلی اینك دوسال دارد . این باور کردنی نمیباشد من هر بار که او را می بینم احساس میکنم که همین امروز بدنی آمده است .

شاید بخاطر آن باشد که او را کم می بینم . من ، سالی در صد مسابقه بازی میکنم که از این تعداد بیش از ۷۰ مسابقه آن در خارج از شهر سانتوز برگزار میشود من بدین ترتیب تقریباً تمام وقت خون را در هواپیما . هتل . میدان فوتبال و میدان تمرین سپری میسازم . سفر برای بازیکن وحشتناك نیست اما وقتی که زندگی بازیکن در

طول سفرها سخت صرف شود وحشتناک میشود . شاید بهمین خاطر باشد که من همواره با اردوهای دراز مدت مخالفم و باز بهمین خاطر است که در طول اردوها غمگین میباشم و محیط اردوها زجرآور میشود . جام جهانی اخیر بقیمت سه ماه غیبت من از خانواده تمام شد و من ترجیح میدادم که مرا از تیم ملی کنار نهند . اقامت دراز مدت در يك اردوی در بسته ، بسیار سخت است و اگر وضع بهمین ترتیب پیش رود کم کم دخترم مرا نمیشناسد . و می بینم که هرگاه از سفری باز میگردم و با اسباب بازیهای جالب به نزد او میروم تعجب میکند . شاید در دنیای کودکان خود فکر میکند این کیست که از درآمده و برای من اسباب بازی آورده است . گاهی در میان لبهایش اصواتی نا آشنا بروز میکند که من به این اسباب آشنا نیستم در حالیکه هم سرم آنها را میشناسد و از آنها لذت میبرد . علی رغم این همه اسباب بازی که برای او میآورم هر بار هنگامی که او را می بینم برای او غریبه هستم اسباب بازیها او را سرگرم میکند و چون بسیاری مکانیکی هستند و آنها را برای او بکار میاندازم بزودی بمن عادت میکند چنان بمن دل می بندد که حتی جرات خارج شدن از اطاق را هم ندارم اما زمانی که میخواهم برای يك سفر دیگر او را ترك كنم مصیبت بزرگ آغاز میشود . هنگامیکه مرا با ساك سفر می بیند بعنوان شکایت بدست و پای من می افتد بازبان بی زبانی میگوید :

«بابا تو باز میخواهی بروی» .

این ساك فوتبال که بمن همه چیز داده است متأسفانه برای دخترم جعبه جادوی وحشت است . و این موسم خداحافظی با اوست که آرزو میکنم روز ترك فوتبالم فرا برسد . اما هر بار باین دلخوش میکنم که او را ترك میکنم ، تا به بچه های آفاق دوردست تر شادی پیاشم . بهمین زودی سفری به افریقا داریم . در افریقا ، بچه های رنگی تیردروز ، فراوانند ...

پوزش از پهل و دوستداران او

من در گردآوری ، تنظیم و ترجمه داستان زندگی پهل بسیار مردد بودم و این تردید موجب شد تا در انتشار کتاب آن دیرزمانی درنگ شود . تردید بخاطر آن بود که میدانستم و میدانم هرگز کسی نمیتواند کتابی درباره يك قهرمان فوتبال بنویسد که در آن تمام گوشه‌ها به نمایش درآمده باشد . برای آنکه این منظور خوب روشن شود هم اکنون شما یکی از قهرمانان محبوب خود را بنظر آورید تا ببینید که دردوران حیات ورزشی‌اش چه دقایقی وجود داشته است . دقایقی که شاید برای دیگران بی‌تأثیر بوده است اما برای شما یعنی دوستدارش تا چه حد حساس بوده است . میخواهم بدانم چه کسی میتواند تمام این حساسیت‌ها را بگونه‌ای روشن کند که در زمانهای طولانی و متفاوت در اذهان مردمان گوناگون نقش بسته است . پهل يك مرد جهانی است و این چیز است که نوشتن سرگذشت او را از هرکاری مشکلتر میسازد . شاید يك ویکتور هوگو ، يك تولستوی و ياك مردی تازه در ردیف اینان باید یافت شود تا پهل را بدانگونه که هست بنویسد .

این که خواندید نقشی کج و معوج ، با قلمی ناشی بر روی يك دیواری کاهگلی بوده است . همین و بس .

آیا کسی میتواند تاثیری را که پهلۀ بر روی بچه‌های برزیل ، بر روی بچه‌های سیاه و بر روی تمام بچه‌های دنیا نهاده است دریابد و بدرستی بنویسد ؟ بتحقیق اگر یافت شود ، نابغه‌ایست که با تمام نویسندگان و گویندگان این کتاب فاصله‌ای از این جا تا بدیت دارد .

در برابر این عظمت بی‌کران چاره‌ای جز سکوت و هم‌انگیز نیست و میخواهم برای پوزش از پهلۀ و تمام بچه‌هایی که او را می‌پرستند آخرین کلام را درین کتاب از زبان شخص پهلۀ بشنوید :

نخستین توپ پلاستیکی را در ده سالگی یافتم ، ما فقیر بودیم اما شادمان و بی‌نیاز ، يك بازی در صبح ، بعد از ظهر در مدرسه و عصر ، باز هم فوتبال . از درس حساب رنج می‌بردم . دستور زبان را دوست می‌داشتم ولی خوب یاد نگرفتم . می‌خواستم يك هوانورد شوم . پدرم « دوندینهو » بازیکنی بزرگ بود و در بازی هوایی نیرومند . او را بسیار تحسین می‌کنم . نخستین عنوان خود را باتیم کودک کوچه « ۷ سپتامبر » بدست آوردم . بعد از پیروزی در مسابقه نهایی بدور زمین دویدیم . تماشاگران بعنوان تشویق بسوی ما سکه پرتاب می‌کردند . مربی سکه‌ها را جمع کرد و بعد از شمارش گفت : بهر بازیکن ۲۷ تومان می‌رسد . تا آنروزگار چنین پولی ندیده بودم . روز بعد برای دریافت سهم خود بخانه مربی رفتم ، آنجا نبود با انتظارش نشستم ، این انتظار شش ساعت طول کشید ... در چهارده سالگی گلزن « باکینهو بارو » بودم . والدومار دوبریتو آنجا مرا یافت و به سانتوز راهنمایی کرد .

« دونا سلس » بسفرم راضی نبود ، زیرا هنوز صدمه پدرم را ناشی از فوتبال فراموش نکرده بود . دوندینهو و والدومار بر « دونا سلس » غلبه کردند و من سانتوز رفتم . پدرم می‌خواست به فلامانگو ، روم ، اما خود من بی‌دلیل آرزو می‌کردم درواسکودو گاما بازی کنم .

نمی‌دانم نام «په‌له» از کجا یافت شد. زیرا آنچه نخست نام کوتاه من بود، چیزی جز «بی‌له» نبود. وقتی در شهر «برو» بازیکن موفق بودم مرا «بی‌له» نام نهادند. این نام بزرگترین دروازه‌بان شهر برو بود، لیکن بعد ها کم کم بی‌له تبدیل به په‌له شد، شاید بسبب اشتباه نویسنده‌یی یا گوینده‌یی.

در شانزده سالگی در فهرست تیم ملی قرار گرفتم و زمانیکه سال ۱۹۵۸ به سوئد رفتم، باوجود آنکه آسیب دیده بودم برای سفر انتخاب شدم. در جام جهانی برای بازی در مقابل شوروی وارد زمین شدم اما تمام شب پیش از آن را نخوابیدم. برزیل، کشور گال را ۱-۰ شکست داد. آن عالترین و مهمترین گل زندگیم بود. در مقابل فرانسه در نیمه نهایی بيمناك بودم، بويژه زمانیکه فوتتن نتیجه را ۱-۱ کرد بسیار ترسیدم، هرگز در عمرم چنین ترسیده‌ام مسابقه نهایی آسان بود، يك بازی راحت و تمرینی. در ۱۷ سالگی قهرمان جهان شدم، این همه پیروزی را آنچنان عجیب می‌دانستم که منتظر خطر بودم.

دو شب پیش از بازگشت به برزیل را، نخوابیدم زیرا برایم مسلم شده بود که طیاره سقوط می‌کند.

هرگز در فوتبال يك بازیکن به‌تنهایی پیروز نمی‌شود. در آغاز «پاگانو» مرا در پیروزی کمک کرد و بعد ها «کوتینهو» مرا یاری نمود.

در آنروز گاران بهیچ چیز، جز بازی خوب و زدن گل توجه نداشتند. مثلاً وقتی که کرنری به‌سود ما زده می‌شد، درون ۱۸ قدم فقط توپ و دروازه را می‌دیدم بدین روی همواره موفق می‌شدم، اما اينك مجبورم به‌حریفان و ضربه‌های آنان نیز توجه کنم. تاکنون هزار گل زده‌ام که حتی یکی برحسب تصادف زده نشده، یا آنکه تصادفی و باد آورده نبوده. با هر دو پا و باسر و بدن بازی می‌کنم انواع گلها را زده‌ام. تنها يك نوع گل زده‌ام و آنهم روی ضربه نخستین است، زیرا برحسب مقررات، چنین گلی ممکن نیست در تمرین نزدیک باین گل را زده‌ام، یعنی وقتیکه بازی آغاز می‌شد، کوتینهو ضربه آزاد را بمن پاس داد. دروازه‌بان در اینگونه حالات

هنوز آماده نیست . با استفاده از فرصت از فاصله پنجاه متری توپ را بدروازه فرستادم .

یکروز در ایتالیا مسابقه داشتیم ، در برابر دفاعی محکم گرفتار شدیم . تمام حرکات ما بی نتیجه بود و کم کم تماشاگران مشغول هو کردن شدند . شدت عصبانی شده بودیم ، ناگهان توپ را تصاحب و شش مدافع را دریبل و دروازه بان را غافلگیر کردم . بسوی جمعیت دویدم ، بهوا پریده ، مشت را در هوا تکان دادم . از آن پس این حرکت نمونه‌یی شد برای دیگر گلزن‌ها . هر گاه بچه‌یی از من راهنمایی می‌خواهد بی درنگ می‌گویم انسان باش و بانضباط ، زیرا بدون این دو هرگز بازیکنی موفق نمی‌شود .

فوتبال دایم در ترقیست ، اما مساله‌یی که هرگز فرق نمی‌کند اینست که بازیکن بداند چه عملیاتی قبل از رسیدن توپ ، انجام باید داد و بداند که بعد از گرفتن توپ چه کار باید کرد . بازیکن باید در زمین ، هنگام بازی ، چشم به‌همه‌جا داشته باشد همه چیز را ببیند و از هر حرکتی درس گیرد . به بسیاری از کشورها سفر کرده و بسیاری از بازیکنان را دیده‌ام . برای من « فوتتن » بهترین گلزن جهانست اما این بازیکنان را بعنوان بهترین نمونه پسندیده‌ام :

دی‌استفانو ، پیاتتونی ، گرین ، زیتو ، دی‌دی و نیلتون سانتوز که همه از بازیکنان بزرگ جهانند اما « گارینشا » چیز است خارق العاده . من به بازیکنان اسپانیا و به فوتبال آن احترام فراوان می‌نهم .

تاکنون هرگز آسیب استخوانی نداشته‌ام ، اما آسیب عضلانی فراوان بوده . پیش از سفر به جام جهانی شیلی ، آسیب دیدم و نتوانستم وظیفه خود را در آن جام بجای آورم . در لیورپول ، زمانیکه « مورز » بک پرتغالی مرا مصدوم کرد ، تصور کردم که این ضربه عمدی و کاری بوده ، هم بخشم آمدم و هم تاسف خوردم اما شب وقتی فیلم مسابقه را دیدم ، پی باشتباه خود بردم ، زیرا نه عمدی در کار بود و نه ضربه‌یی کاری .

در جام جهانی ۱۹۷۰ بازی نخواهم کرد زیرا تا آن سال برزیل صاحب بازیکنان بهتر خواهد شد ، بازیکنانی که شاید از من ناشناس‌تر

لیکن بهتر باشند . اگر در جام جهانی لندن ، من آسیب ندیده بودم ، باز برزیل قهرمان جهان نمی‌توانست شد . اگرچه دلیل های زیادی برای شکست برزیل شمرده‌ام ولی بگمان من دو دلیل برزیل را از فتح سومین جام جهانی باز داشت .

نخست آنکه نومیدانه به انگلیس حرکت کردیم ، زیرا دانش تدارکاتی ما همزمان با ترقی فوتبال تکمیل نشده بود . تا آخرین لحظه تیم اصلی که بانگلیس میرفت بازی پرتوان و جالبی نتوانست انجام داد .

دوم اینکه تیم های اروپایی با نقشه درست ما را خلع سلاح کردند ، یعنی با شرایط خارق‌العاده بدنی تکنیک ما را نابود ساختند . هرگز اجازه ندادند تیم ملی برزیل از تکنیک خود و بازی با توپ استفاده کند . مثلاً در مقابل بلغار ، که تیم ضعیف اروپایی بود ، در جریان بازی نتوانستیم گل زد بلکه هر دو گل را با ضربه آزاد زدیم .

تیم ملی انگلیس واقعاً شایسته پیروزی بود ، زیرا از لحاظ شرایط بدنی ، آهنگ بازی و تاکتیک از تمام تیمها برتری داشت . ویسانت فئولا پیش از جام انگلیس شکست مارا پیش‌بینی میکرد و مطمئن بود که ما بجایی نمیرسیم .

يك روز که بااو صحبت میکردم ، ازاینکه پرتقال ومجارستان در گروه ما هستند اظهار خوشحالی کردم ، معتقد بودم که این دو تیم بعد از بازیهای داخل گروه تانیمه نهایی و شاید نهایی جلو ما سبز نمی‌شوند ، اما فئولا گفت : باید بهمین گروه فکر کرد و ازاین گروه نجات یافت . این علامت آن بود که فئولا بیم داشت و بیمش بی‌جهت نبود . فئولا مردیست کاردان ، در سال ۱۹۵۹ که دراختیارش بودم مرا خوب رهبری کرد ، وقتی آسیبی دیدم که يك هفته بایست استراحت کرد سه هفته مرا کنار نهاد در حالیکه همه از جمله خود من ، در خشم بودیم . وقتی بسال ۱۹۶۰ ما را ترك کرد ، دلیلش را گفت و نصیحت کرد که همیشه از آن روش پیروی کنم . گفت: وقتی آسیب دیدی آنقدر صبر کن تا کاملاً آن آسیب را فراموش کنی وگرنه پیاپی آسیب می‌بینی . او درست می‌گفت . مربیان بعد از او این نکته

را رعایت نکردند و من عملاً از سال ۱۹۶۱ بدین سوی همیشهرنجور بوده‌ام، اما این بار تصمیم گرفتم تا زمانی که تمام دردها را فراموش نکنم بمیدان پا نگذارم و اگر پنج کیلوهم چاق شدم، آنقدر تمرین می‌کنم و صبر می‌کنم تا با شرایط بدنی عالی وارد میدان شوم. همه جا می‌گویند من یک ثروتمندم. این درست اما میلیارد نیستم. ثروت هرگز مرا تحت تاثیر قرار نداده اگر چنین بود تاکنون بایتالیا رفته بودم و در برزیل باقی نمی‌ماندم. در برزیل چیزهای دیگر هست. دوستانم، خانواده‌ام، باشگاهم و کشورم که در آن زاده شده‌ام و آرزو می‌کنم که در آن بمیرم. اگر واقعا آنچنان که تصور می‌کنند، میلیارد بودم برای سانتوز، افتخاری بازی می‌کردم. در سانتوز وضع من خوبست این وضع را سانتوز بمن داده است و تا زمانی که سانتوز نیاز داشته باشد، در خدمتش باقی خواهم ماند. ناسپاس نیستم، زیرا ناسپاسی نوعی خیانت است. اگر ممکن باشد سه چهار سال دیگر در سانتوز بازی می‌کنم. از لحاظ مالی سرنوشت من در اختیار «په‌په‌گوردو» بود. مردی اسپانیولی و کارشناس در علم اقتصاد. او همه چیز را در حسابهای مالی جست‌وجو می‌کند، حتی خود مرا بعنوان یک ماشین ضرب‌سکه بکار می‌گیرد. به احساسات من کمترین ارجی نمی‌نهد، مرا هم مانند یک ماشین یا یک دفتر حساب مورد استفاده قرار می‌دهد. گرچه او هرگز غیر از حقوق خود بهیچ چیز چشم نداشت و در امانت، مردی بود سخت‌دستکار، اما من بخاطر احساسات خود از او جدا شدم و این جدایی بمیل او نیز بود. اینک در سائوپولو یک مغازه بزرگ دارم، یک کارخانه تهیه وسایل خانه در سانتوز، یک کارخانه لاستیک در سائوپولو و یک کارخانه وسایل ورزشی با شرکت «زیتو» در ریودوژانیرو. یک خانه خوب بخانواده‌ام داده‌ام، از یک ویلا که هدیه رییس جمهوری برزیل است خود استفاده می‌کنم. من یک مرسدس بنز ۲۵۰ و دو اتومبیل دیگر امریکایی دارم. یک مرسدس بنز دیگر هم که در مدت اقامتم در آلمان بمن هدیه شده در گمرک دارم اما آنرا آزاد نساخته‌ام، زیرا پولی را که برای تلخیص آن به گمرک باید داد نزدیک بقیمت یک مرسدس بنز در فروشگاههای برزیلست.

همسرم را بسیار دوست دارم ، اما يك اختلاف همیشه بین ما وجود داشته من طرفدار تیم واسکودوگاما هستم و او طرفدار تیم «کورینتیان» است.

من کارگر باشگاه سانتوزم . همه چیز خود را در خدمت این تیم نهاده‌ام و همه چیز خود را از این باشگاه دارم اما اگر واسکودوگاما با هرتیم دیگر ، غیر از سانتوز ، بازی کند ، آرزو می‌کنم واسکو پیروز شود. روزیکه سانتوز باواسکو مسابقه داد ، تاسرحد توانایی می‌کوشم که سانتوز پیروز شود و این عجیب نیست که در نه سال اخیر بیشتر گل‌های سانتوز را در برابر واسکو دوگاما من زده‌ام ، اما امان از روزیکه سانتوز با کورینتیان بازی داشته باشد ، آنروز واقعاً روز رنج خانوادگی منست ، زیرا درتمام طول هفته پیش از مسابقه ، همسرم بامن در ستیزست . رسماً و مجدانه می‌خواهد که من به کورینتیان گل زنم ، این مگر ممکن است ؟! درنخستین سال ازدواج هنوز دوماه نگذشته بود که با کورینتیان مسابقه داشتیم . زنم باتمام قلب وباتمام وجود از من خواست که یا در سانتوز بازی نکنم و یا اگر بازی می‌کنم گل زنم و گفت : «هان ! اگر توپرا را بدروازه وارد کنی قلب من جلو دروازه کورینتیانست وبدان که توپ تو قلب مرا شکافته است .» اما فوتبال بااین چیزها فرق می‌کند ، آنروز من دوگل زدم و يك هفته تمام نتوانستم چشمان زنم را ببینم ، زیرا او از من روی گردان بود .

هفته‌بعد کورینتیان باسائوپولو — اف — ث مسابقه داد و پیروز شد . بعداز مسابقه دوساعت درریدودوژانیرو گشتم تابهرترین هدیه را برای زنم خریدم و بعنوان هدیه پیروزی کورینتیان ، بطور فوق‌العاده باهوایما بشهر سانتوز برای زنم فرستادم . او در پاسخ تلگرامی مخابره کرد . درآن نوشته بود : «متشکرم» و این علامت آشتی بود .

در ۹ سالی که در سانتوز بازی می‌کنم هرگز از کورینتیان شکست نخورده‌ایم بویژه از وقتی ازدواج کرده‌ام تمام گل‌های سانتوز را در مقابل کورینتیان بدبختانه یا خوشبختانه من زده‌ام .

در برزیل هرگز کلمه‌یی درباره نژاد نشنیده‌ام . نه برای آنکه سیاهم ، از نژاد پرستی متنفرم ، بلکه از این طرز تفکر بزارم و اگر سفید هم بودم نژادپرست نبودم . نژادپرستی تعصب و حماقت است و زاینده زندگانی قبیله‌یی . یکبار که برای مسابقه به نیویورک رفته بودم باشگاه معروف هارلم بافتخار من جشنی ترتیب داد . در آن جشن از بازیکنان سیاهپوست سانتوز دعوت کرده بودند . در پاسخ نوشتم اگر تمام بازیکنان سانتوز چه سفید و چه سیاه را دعوت می‌کنید من به جشن می‌آیم . آنانکه قبلا جشن را اعلام و از اشخاص دعوت کرده بودند . ناچار پیشنهادم را پذیرفتند و قبلا بتمام مدعوین اطلاع دادند . اگرچه در آن جشن نیمی از مدعوین سیاه نیامدند ولی برای من پیروزی بار بود زیرا توانستم برای نخستین بار در تاریخ باشگاه هارلم بدعت یا سنتی بوجود آورم و برای اولین بار بود که در جشن‌های هارلم ، سفید پوست راه می‌یافت .

به غیر از آب معدنی هیچ نمی‌نوشم ، مشروب الکلی نمی‌خورم و به دخانیات معتاد نیستم . اینها بزندگی من راه نیافته‌اند و هرگز راه نخواهند یافت . سیاست را دوست ندارم و هرگز خود را داخل آن نمی‌کنم ، اگرچه بسیاری کوشش کرده‌اند مرا به سمتی متمایل کنند . اینک ماهیانه بطور متوسط دویست نامه دارم ، در حالیکه زمانی ماهی هزار تا ۱۵۰۰ نامه داشتم ، بسیاری از نامه‌ها از وقتی ازدواج کرده‌ام کم شدند ، زیرا تقاضای ازدواج بود . نامه‌های مربوط به تقاضای کمک شخصی نیز از بین رفت ، زیرا چهار سالست که بطور انفرادی بهیچ کس کمک نکردم ، اما نتوانسته‌ام از کمک به بیچه‌هاییکه توپ می‌خواهند چشم بپوشم .

از درآمد خود سهمی برای کمک بدیگران کنار می‌نهم ، اما این سهم را به مؤسسات خیریه می‌دهم و نوع خرج آنرا معلوم می‌کنم . معمولا ترجیح می‌دهم که کمک من صرف بهبود وضع ناتوانان شود مثلا صندلی چرخدار برای آنان که نمی‌توانند راه رفت . کفش طبی و یا دارو برای نقاط دور افتاده برزیل . آرزو می‌کنم که میدان فوتبال کشتارگاه نشود . از فوتبال

منفی بزارم و آرزو می‌کنم مدافعان برای خنثی کردن مهاجمان، از راه فوتبال واقعی کمک گیرند نه از درهم شکستن ساق‌ها، اگر این آرزوها عملی شود، مسلماً مجبورند ورزشگاه‌ها را بزرگتر کنند. مربی نخواهم شد، زیرا تشخیص داده‌ام که يك مربی خوب نمی‌توانم بود. زیاد حرف می‌زنم، در حالیکه مربی زیاد باید دانست و کم حرف زد. مربی باید معایب حریفان را بشناسد و خوب تشریح کند، در حالیکه من عادت دارم خوبی‌های حریفان را بشناسم و یاد گیرم. نه! حرفه مربی‌گری هرگز برای من ساخته نشده است. این مهم نیست داوطلب فراوانست و در ضمن مانع نمی‌شود که حتی در زمان پیری ولو با صندلی چرخدار بتماشای فوتبال بروم.

پایان

پرسش و جواب



نه نه
 مروارید
 سیاه
 بهار :
 ۳۰ ریال

